العوائق

مؤلف:

محمد احمد الراشد

موانع دعوت

ترجمه:

محمود ادبی

ادریس عبدالله‌زاده

بر اساس منابع و دیدگاه اهل سنت





موانع دعوت

براساس منابع اهل سنت

محمد أحمد الرّاشد

ادریس عبداللهزاده
محمود ادبی



راشد، محمد احمد.

العوائق. فارسی

موانع دعوت/ تالیف محمد احمد الراشد؛ ادریس عبدالله‌زاده، محمود ادبی.

تهران: نشراحسان، ۱۳۹۲

۲۷۲ ص. ISBN: 978-964-356-865-8

فیپا

موضوع: اسلام، تبلیغات.

موضوع: هوا و هوس.

موضوع: ایمان (اسلام).

موضوع: اخلاق اسلامی.

موضوع: خودسازی (اسلام).

BP۱۱/٦۲/ ۲الف۲ر ۳۰٤۱ ۱۳۹۲

ردهبندی دیویی: ۲۹۷/۰٤۵

کتابخانه ملی ایران ٢٦٣٨١١٦.



موانع دعوت

✦مؤلف: محمد احمدالراشد

✦مترجم: ادریس عبدالله‌زاده، محمود ادبی

✦ناشر: نشر احسان

✦تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

✦چاپخانه: مهارت

✦نوبت چاپ: اول ـ ۱۳۹۲

✦قیمت: ۶۵۰۰ تومان

✦شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۶-۸۶۵-۸



فروشگاه :

تهران ـ خ انقلاب ـ روبروی دانشگاه

مجتمع فروزنده ـ شماره ۴۰۶

تلفن : ۶۶۹۵۲۴۰۲

فهرست

پیش گفتار

گُل سرخ رنگ

این بزرگراه زیبا و گسترده‌ای که تو را برای وارد شدن به آن به سوی خود جذب می‌کند، دارای راه‌های باریک و ناهموار و پیچ‌های تند و خطرناکی است که پلیس راهنمایی و رانندگی به تو اجازه نمی‌دهد با ماشین خود بدون وجود علائم هشدار دهنده‌ی سرخ رنگ و چراغ‌های خطر از آن عبور کنی، پس با کشیدن یک خط عمودی داخل مثلث از تو می‌خواهد که به نشان خطر توجه کنی، و یک خط افقی در داخل دایرهٔ قرمز برای جلوگیری از ورود تو، و با یک تیر شکسته در کنار خطی مستقیم که خط قرمزی از وسط آن گذشته، تو را از سبقت گرفتن از ماشین جلویی بازمی‌دارد.

پس مسافر و راننده‌ای که به این تابلوها توجه کند، بدون شک به سلامت و آسوده دل و در دلخوشی و لذتی کامل به مقصد خواهد رسید. راه فعالیت اسلامی جنبش نیز به همین شکل گسترده و متنوع اما شبیه همین بزرگراههای دنیا است، پس هرگاه به اجتهادهای نادری برخورد کردی که در کناره‌های آن هوی و هوس‌ها و درمیان آن راههای باریک و پیچ‌های خطرناک و موانع بازدارنده وجود دارد، غیرت و جوانمردی تو را از ورود به آن تا زمانی که راه را با نورهای درخشان و در صفی

مستقیم روشن نگردانده بازمی‌دارد، به عبارت دیگر در هنگام تاریکی فتنـه‌هـا برایـت روشن می‌گرداند و در مقابل تو می‌ایستد تا تو را از موانع و تنگناها بـا چراغـی قرمـز رنگ باز دارد، تا اینچنین سرآغازت در سلامت و امنیت کامل باشد.

اما پیوندهای بین ما پیوندهایی قلبی است، و احساسات ما لطیف و معانی وصـال هم با تو بسیار عشوه‌گرانِه و زیبا هستند، پس در این شرایط چراغ راهنمـایی راه مـا، از فرمانبرداری در مقابل خـط و تیـر (علایـم راه) سـر بـاز مـی‌زنـد، و در مقابـل در سرزمین دل من گلی سرخ رنگ مـی‌رویانـد، کـه برگهـای آن پرتوهـای روشـن روح مؤمنان گذشته و سبکی روح شاعران را منعکس کرده تا تـو را از خطرهـای راه آگـاه می‌سازد.

پس این همان گلی است که روی تُربـت مـن روئیـده و سـرخی آن از آب شـدن قلبم و پذیرش درونی است، باید همنشین چنین قلبی شد، من نیز قلبی دارم و ایـن قلب برایم کافی است.

و این گل پیش از این در قلب اقبال روئیده و در آن هدیه‌ای حجازی بـه ارمغـان گذاشته بود، و دیگر نمی‌دانم: این سرخی شدید در گل من، آیا از خجالـت و شـرم از واقعیت بیشتر دعوتگرانی است کـه مـن هـم از گـروه آنـان هـستم، دعـوتگرانی کـه پیروزی‌شان بر نفس خود، آنان را نسبت به موازین شریعت دچار اختلاف کـرده و در تنگنای اضطراب و نگرانی فرو رفته‌اند، و درحالی که نزدیـک پیـروزی بودنـد آن را از دست دادند، و اگر آرام می‌گرفتند به آن دست می‌یافتند؟

اما نه! آن خونریزی از زخم گوشهایم است، که بـا وجـود آن صـدای نالـه‌هـایم را نمی‌توانم خاموش کنم، به همین دلیل زبانم با کلمات سرزنش‌گر شدید و کوبنـده‌ای آمیخته شده است، امید است که از ناله‌ی من قفـل دلهـای مخالفـان در امـور دیـن شکسته شده و شعله‌های مشتعل آن فروکش کـرده و در سـایه‌هـای خنـک بـرادری آرام گیرد.

یا این ناله‌ها و اشک‌هایی که با آنهـا از کمـال عبـدالرحیم رشـید در دنبالـه روی دعوتگران غریب پیروی کردم، روزی که:

آذاهُ جُرحٌ أوجَعَهُ فبكى و أبكى مَنْ مَعَهْ/ جرحٌ قديمٌ راعِفٌ أحيا القصيدَ وَ رَجَّعَهْ

«زخمی، او را آزرده و رنجور کرد، پس گریست و گریاند هرآنکه بـا او بـود. زخـم

کهنه و ریزانی که قصاید را زنده کرده و آن را برگرداند.» یعنی قصاید دعوتگران را زنده کرد، و منظور از بازگرداندن، این است که کسی که دارای قلبی صادق باشد بدون اختیار با دعوتگران در گریستن مشارکت می‌کند.

غیر از اینکه این گریه هیچ پیوندی با گریه‌ی حسرت و ناامیدی ندارد که از نظر شرعی هم ممنوع محسوب می‌شود، همانطور که این ظلم محسوب می‌شود به نسل جدیدی که ما باعث گریستن آن بشویم درحالی می‌بینیم آنان درهای آرزوها را با همتی بالا و تصمیم به جبران، پشت سر هم می‌گشایند، البته این نوع گریه در فطرت هر انسانی گنجانیده شده که در هنگام هر زخم دردناک درونی با گریه‌ای که نشان از شرم و حیا در مقابل پروردگار سبحان دارد آمیخته شود، باید پروردگار بعد از مرتکب شدن خطا در گوشهٔ چشم بندگانش اشک ترس را ببیند.

پس ای برادر فرود آی، و گُل مرا آبیاری کن، براستی که در مقابلت جاده‌های لغزنده و موانع زیادی وجود دارند، اما برگهای سرخ رنگ این گل را نسیم ایمان نوازش کرده است، و تو را به ادبیات حرکت در این مسیر آگاه می‌سازد.

فصل اول
گروه یکپارچه دلان

آنچه دعوتگران را متعهد می‌گرداند عهدهای کاملی هستند که دارای یکپارچگی بوده و جدایی ناپذیر هستند، به همین دلیل آنان در اولین گام پیمان خویش را چنین اعلام می‌دارند:

الکفوف فی الکفوفِ   فَاشْهَدُوا عُهودَنَا
الثَّباتُ فِی الصُّفُوفِ   و المَضَاءَ والفَنَاءَ

دست در دستان همدیگریم، پس شما شاهد پیمان بستن ما باشید که: پیمان بسته‌ایم در صف‌های دعوت پایدار باشیم و حرکت کنیم و در این راه فنا شویم.

گویی که گروهی از دعوتگران از طریق جهاد آگاهانه به سوی حرکت در مسیر دعوت و فانی شدن در آن می‌شتابند، و نیز ثبات و پایداری در صف‌های دعوتگری که در میان آنها سخن بیهوده‌ای به گوش نمی‌رسد، نمایانگر یک عبادت و بندگی آگاهانه است و همانطوری که ایمان به بهشت باعث پیشی گرفتن در جهاد می‌شود نیز باعث پیشی گرفتن در اطاعت پروردگار و دوستی برادرانه و تصفیه قلبی در بین افراد جامعهٔ اسلامی می‌گردد، طوریکه هریک دوست دارد در میان اولین‌ها و آن دسته‌ی اولی باشد که به علت اتحاد و یکپارچگی‌شان داخل بهشت می‌شوند،

همانطور که پیامبرﷺ می‌فرماید: «لاَ اختِلاَفَ بَینَهُمْ و لاَ تَباغُض، قلوبُهُمْ قَلْبٌ واحِدٌ»[1] «هیچ اختلاف و کینه‌ای میانشان وجود ندارد، دلهایشان یکپارچه و یکی است.» این نوع اطاعت کردن باعث رسیدن صاحبش به این صفا و پاکی می‌شود و او را به این گروه بهشتی پیروزمند ملحق می‌گرداند، او با ایمان رهسپار می‌شود و با اصول آن راه خود را پیدا کرده و دگربار به سوی آن برمی‌گردد، و هر آینه این بندگی با خشوع راهبانه و چاپلوسی افراد به خاطر مصلحت خویش متفاوت است. به عبارت دیگر این یک بندگی و طاعت اسلامی متفاوت است، و با بندگی دیگران فرق دارد، و این را دعوتگران به عنوان رکن و پایه‌ی ایمان خویش می‌دانند که بدون آن ایمانشان کامل نیست و دچار کمبود و نقصان می‌گردد.

قَوْمٌ یرَونَ الحَقَّ نصْرَ أمیرِهِم　　　و یرَونَ طـاعـة أمْـرِهِ إیمَانـاً

گروهی از مردم حق را در یاری کردن امیر خویش می‌دانند، و اطاعت دستورات او را ایمان می‌شمارند.

با توجه به آنچه گفته شد درست است که در هنگام اختلاف آراء و اجتهادات، انگشت اتهام به سوی عقل گرفته شود، اما باید در هنگام بروز امیال و شهوات بر قلب نیز فشار آورد و او را از آنها بازداشت تا خللی بر این ایمان وارد نشود.

سُستی‌ها و شائبه‌ها

تا زمانی که اینگونه اطاعت و بندگی به ایمان نسبت داده می‌شود، به اندازه‌ی ایمان در معرض افزایش و کاهش قرار دارد، همانطور که همه فقها و علمای حدیث بر این باورند که ایمان افزایش یافته و در مراحلی هم دچار کاستی می‌شود، و هر عمل ایمانی چه اعتقادی – و چه عملی – فرا رفته و گاهی به اوج می‌رسد، و گاهی هم از آن کاسته شده و دچار سقوط می‌شود. در این میان پیروز کسی است که در هنگام اوج گرفتن دچار افراط نشده و در هنگام فرود نیز زیاده روی نکند، و پایبند به هدایت سنّت شریف نبوی باشد، پیامبر اکرمﷺ در حدیثی صحیح می‌فرمایند: «لِكلِّ عَمَلٍ شِرَّة، و لِكلِّ شِرَّةٍ فَتْرَة، فَمَنْ كانَتْ فَتْرَتُهُ إلى سُنَّتِی فَقَدِ اهْتَدی.[2]

[1] صحیح بخاری ۱۴۳/۴

[2] مسند امام احمد – به تصحیح محمد احمد شاکر

«هرکاری نقطهٔ اوجی دارد و هر نقطهٔ اوجی وقفه‌ای، پس هرکس وقفه و سستی او به طرف سنت من باشد، به درستی که هدایت یافته است». و این حدیث به شیوهٔ دیگری نیز روایت شده که: «فَمَنْ كانَتْ شِرَّتُهُ إلی سُنَّتِي فَقَد اهتَدی»

الشِّرَّة: به معنی رسیدن به اوج سعی و اجتهاد و حریص بودن نسبت به انجام خوب و بی نقص کارهاست.

الفَتْرَةُ: به معنی سستی کردن، یعنی بعد از سعی و تلاش زیاد دچار سستی شدن و میل به تنبلی و سکون و برگزیدن راحتی و آرامش است.

طاعت و بندگی هم جزئی از این کل است، دارای مراحل اوج و سستی است، و گاهی تصاویر آن برای انسان مؤمن روشن و آشکار و گاهی تاریک و پوشیده می‌گردد، مقید کردن اطاعت و بندگی به عزت والا و جلوگیری از تبدیل آن به خواری و ذلّت، خود زیبایی است که زیبایی دیگر آن را کامل می‌سازد، زیبایی که زمام میل و رغبت سرکش انسان را در دست گرفته و مانع بی بند و باری شده و از افتادن در فتنه‌ای که مرتکب آن را از پاداش کار گروهی محروم می‌کند باز می‌دارد، و از طرف دیگر مانع ورود به بهشت همراه گروه نیکوکاران خواهد شد. و این دو زیبایی تا زمانی که چهره‌ی یکی از مؤمنین در میان این گروه به مانند ماه کامل در شب چهارده درآید درحال درخشش هستند، همانطور که رسول اکرمﷺ نیز در حدیث پیشین از این مسأله خبر داده است.

با توجه به آنچه گفته شد لازم است که انسان قلب خویش را بررسی کند تا مؤمن به میزان زیادی و کاستی ایمان آن آگاهی یابد و خدا را سپاس گفته یا در صدد جبران کاستی‌ها برآید.

جُنید (رحمهُ الله علیه) در این باره می‌گوید:

«أنظُرْ ماذا خَالَطَ قَلبَک؟» بنگر و ببین چه چیزی با قلبت درآمیخته است؟ او نیز آنها را «أخلاط» یعنی شائبه‌ها نامیده است، که صفای آن را کدر و تیره نموده و توهم اطمینان قلبی را در جایگاهی به وجود می‌آورد که امیدی به آن نیست.

شائبه و تردیدهای کشنده‌ای که انسان را فریفته و مغرور می‌سازد و تنها تصویری برایت ارائه داده و از دریافت حقیقت باز می‌دارد، و بعد از رسیدن به اوج و قله تو را به زمین می‌اندازد، و آن هویتی که تو را منسوب به گروه یکدلان می‌کند را

از تو می‌رباید. پس با ما در یک پژوهش فقهی با آن آشنا شو، چراکه ما با علم تو را از بدی جهل و نادانی بازمی‌داریم.

دوستی و انتساب

به درستی که فقط انصاف است که تو را در شناخت یاری می‌دهد، درحقیقت تو مجاهد هستی و مجاهد آزاد است و خواری و ذلت را نپذیرفته و به جنبش درمی‌آید و انسان آزاده دارای خصوصیات و ویژگی‌های مخصوص به خود است، که حرکت به سوی دستیابی به عزت نفس اولین آنها است، و گویی که انسان آزاده با این ویژگی شناخته می‌شود، که با نمک شناسی و وفای به آن از نوعی به وجود آوردن بردگی رهایی یافته و مسیرش را تغییر می‌دهد، و این همان چیزی است که امام شافعی به آن اشاره کرده است که: آزاد مرد کسی است که احترام لحظهٔ عشق را نگه دارد یا منتسب به کسی باشد که با آموختن کلمه‌ای به او سود می‌رساند.

و این دعوت در طول روزگار معنی «عشق و محبت» را به تو می‌آموخته و نه تنها معنی یک کلمه بلکه معانی تمام کلمات را به تو می‌آموزد، پس اگر تو آزاد مرد باشی رعایت حرمت عشق و محبت الهی را خواهی کرد، و خالصانه در خدمت او بوده و از فتنه‌هایی که هر لحظه در کمین توست دوری می‌کنی. و اگر این آزادی تو مانع پیروزی بر نفس‌ات شد، تو مختاری هر راهی را انتخاب کنی!

هیچ کس بعد از در امان ماندن از فتنه در معرض آن قرار نمی‌گیرد، و کسی به تنبلی نمی‌گراید و هیچ گروهی به گروه دیگر مبدل نمی‌گردد مگر به علت درک نادرست از معنای آزادی و پوشیدن لباس دنیا پرستی است.

و پایداری دعوتگران بر راه دعوت و افزایش ایثار و بخشش آنان تنها برای تکمیل معنای آزادی و وفاداری در آن و رعایت عشق الهی و آن پیوند و انتسابی است که امام شافعی ما را به آن رهنمون شده است.

و به راستی که دعوتگر معدن اخلاق و عفت است که ما قبل از شرط علم و مدیریت بر آن حریص هستیم، ویژگی عبادت و بندگی در همه‌ی دعوتگران پیشین وجود داشته اما عفت رهبر قبل از سؤال از لیاقت سیاسی او قرار دارد و از آن واجب‌تر است، شاعر در این باره می‌گوید:

سَکَنَ الدُعَاة إلی أمیرِ سَلامةٍ　　　عَفّ الضمیرِ مهَذّبُ الأخْلاقِ
أغطَتْهُ صفقتُها الضمائرَ طاعة　　　قبلَ الأکفّ بأوکـدِ المیثـاقِ

دعوتگران نزد امیری صلح جو و سالم که دارای درونی عفیف و اخلاقـی پیراسـته اسـت آرام مـی‌گیرنـد. سـیلی‌اش قبـل از ضـربهٔ دسـتانش، طاعـت و بنـدگی را بـا محکم‌ترین پیمان به دلها می‌بخشد.

در حقیقت همه مـا طالـب اخـلاق خـوب، مهـارت و تبحّـر هـستیم، امـا معیـار دعوتگران در قضاوت درباره برتری آنان،گاهی زود صورت گرفتـه و گـاهی بـه تـأخیر انداخته شـده و به دور از عرف سیاسی است، آنان می‌دانند که اخلاق یعنـی تقـوی، و تقوی زمینه و درگاه بیـداری اسـت و بـه وسـیله تقـوی اسـت کـه انـسانهای ساده می‌آموزند و راه درست و صحیح به آنان الهام می‌شود.

از طرف دیگر این مسأله تربیتی فراگیر است که آزادمرد را وادار به پیوند و ارتبـاط با دعوتگران می‌کند که او را تربیت کرده‌اند، و این واژه‌ای گذرا نیست!

فَـأنّ دُعَاة غـذَوک الفِکـرَ　　　بِهِم هَدی الشَرقُ و المَغْربُ
وَ فِی أدبٍ مِنهُم مَا نَشَأت　　　ونِعْـمَ لَعَمْـرُک مَـا أدّبـوا

به راستی دعوتگرانی که تو را تغذیه فکری کرده‌اند، تنها به وسیله آنـان مـردم در شرق و غرب هدایت می‌شوند، و تو پرورش یافتـهٔ ادبیـات آنـان هـستی، بـه جانـت سوگند نیک است آنکه آنان تربیت و ادب کرده‌اند.

و قرآن هر آینه تـو را تـشویق مـی‌کنـد کـه احتـرام مربـی و آموزگـار را بـا احتـرام مسلمانان به پیامبـرﷺ مقایسه کنی، آنجا که پروردگار بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ لَّا تَجۡعَلُواْ دُعَآءَ ٱلرَّسُولِ بَيۡنَكُمۡ كَدُعَآءِ بَعۡضِكُم بَعۡضٗا ﴾(نور/۶۳)

«دعوت پیغمبر را در میان خویش، همسان دعوت برخی از برخیَ از خود نشمارید». پس با توجه به این آیه باید دلهای مؤمنـان لبریـز از احتـرام و قدرشناسـی پیـامبـر اکـرمﷺ باشد، و حتی ارزش و احترام هر سخن و راهنمایی ایـشان را احـساس بکننـد، و ایـن نکته‌ای ضروری است و باید مربّی دارای وقار و احترام و نیز رهبر باید هیبت و عظمت داشته باشد. و بین اینکه رهبر دعوتگر متواضع و نرمخو باشـد و اینکـه آنـان فرامـوش کنـد که او مربی آنان است و او را مانند دیگران ندا بدهند تفاوت وجود دارد.

لازم است که مربی در دل آنانکه آموزش می‌دهد دارای جایگاه و منزلتی والا و ارزشمند باشد و شاگردانش از اینکه از حد و حدود بزرگداشت و احترام او بگذرند شرمگین باشند.[1]

هرگز نگوید فلانی از هم سن و سالان من است، یا او از من کوچکتر است و من را تربیت نکرده، چه بسا روزی تو را نصیحتی بکند که از لغزش و خطا تو را باز دارد، و چه بسا دعوتگر مبتدی که فقط امروز با دعوت آشنا شده، اما آنقدر پرشور است که تو را آماده ساخته و به سوی نیکی برمی‌انگیزد، بدون شک همه این موارد یک نوع تربیت است که لازم است تو به آنها عشق بورزی.

امیر نصیحت‌گوی پیشی گیرنده از دیگران است

بدون شک این امر یک وظیفه دو طرفه و علاقه‌مندی است که لازم است هر دو طرف آن را داشته باشند یعنی: رهبری که پیشی می‌گیرد و دعوتگری که اطاعت می‌کند، رهبری باید در طراحی نوع اجتهاد لازم و همگام با پیشرفت اوضاع از همهٔ دعوتگران سبقت گیرد و نیز هماهنگ با دروسی باشد که از طریق تجربه آموخته است، براستی کسی که از یک فقه روشن و بیانگر برخوردار نباشد همیشه با خطا و لغزش مواجه است و در یک محیط بسته سرگردان می‌ماند، و هیچ راهی برای سرزنش کردن او نداری وگرنه به شدت او را سرزنش کرده و از او دلخور می‌شدی.

و بعد از این رهبری باید در فراهم کردن فضای کار برای همگان مطابق با پیشرفت توانایی‌ها، و رشد آرزوها و توسعهٔ افق‌های بینش آنان پیشگام باشد، وگرنه هر کس که توانایی‌هایش در راههای خیر و درست صرف نکند آن را در ناهمواری‌های شرّ و بدی هدر می‌دهد یا آنها را جمع کرده تا همچون طوفانی بر کاشانهٔ تو بوزد.

و همه اینها از برکت تکامل معنای پند و اندرز و تلاش و کوششی است که بر هر امیری در فرمودهٔ پیامبر اکرمﷺ واجب گردیده است: «ما مِنْ أميرٍ يلي أمرَ المسلمينَ ثُمَّ لا يجْهَدُ لَهُم وَ ينْصَحَ الاّ لم يدْخُلْ مَعَهُم الجنَّة»[2] امیر و فرمانروایی که کار

---

[1] فی ظلال القرآن، ۱۲۷/۱۸

[2] صحیح مسلم ۸۸/۱

مسلمانان را عهده‌دار شود اما برای آنان تلاش نکرده و نصیحت گویشان نباشد هرگز با آنان داخل بهشت نمی‌شود.

و این نوعی انرژی بی‌پایان است که در هر نسلی از دعوتگران وجود دارد که یا به درستی به کار گرفته می‌شود و یا اینکه بر مردم فشار آورده و با طغیان و فتنه و ریزش همه چیز را نابود می‌کند.

هُوَ السَّیلُ اِنْ واجَهْتَهُ انْقَدتَ طوعَهُ   و تَقْتَادُهُ مِنْ جانِبَیهِ فَیتْبَعُ

«و او «امیر» شبیه سیلی است که اگر با آن مقابله کنی، اختیار و زمامش را در دست می‌گیری و او را از دو طرف هدایت می‌کنی، پس او نیز تبعیت می‌کند».

پس یک انرژی بدون استفاده و ذخیره شده کاملاً شبیه طغیان آب و جاری شدن سیل است، که برای کسی که طریقۀ کانال کشی برای استفاده از آن را می‌داند منبع خیر و رحمت خواهد بود، اما برای کسی که بی‌توجه باشد کاملاً مضر و خطرناک است، پس هر نسلی سیلی است، که ما می‌توانیم از آن به صورت ثمربخش و مفید استفاده کنیم و یا اینکه آن را رها کرده تا سرچشمه و سبب ضرر و زیان شود.

فتنۀ پنهان

و این همان راز نهفته‌ای است که قرآن کریم آن را عامل از هم گسیختگی و پراکندگی مسلمانان دانسته و اگر آنان جهاد را ترک کردند، عقوبت آن را در میانشان قرار خواهد داد. و به درستی که جهاد باعث هدایت توانایی‌ها در راههای خیر می‌شود، و اگر این توانایی‌ها ساکن و بدون استفاده باقی بمانند تغییر پیدا کرده و خود را از بین خواهند بود، و نیز این مسأله در فرمودۀ پروردگار مشهود است که:

﴿إِلَّا تَنفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ﴾ «توبه/۳۹».

«اگر برای جهاد بیرون نروید، خداوند شما را عذاب دردناکی می‌دهد و قومی را جایگزین شما می‌سازد که جدای از شمایند»

اشاره‌ای مناسب به این مسأله است. ابن تیمیه در تفسیر این آیه می‌گوید: (گاهی این عذاب از طرف خداوند است و گاهی هم به دست بندگان صورت می‌گیرد، پس هرگاه مردم جهاد در راه خدا را ترک کنند، خداوند آنان را با ایجاد دشمنی در

میانشان، همانطور که در واقع نیز چنین است آزمایش می‌کند، اما اگر مردم به جهاد در راه خدا بپردازند خداوند دلهای آنان را متحد کرده و بین آنها اُنس و الفت برقرار می‌سازد، ازطرف دیگر عقوبت خویش را بر سر دشمنان خدا و آنان فرود می‌آورد، و اگر در راه خدا هجرت نکنند، آنان را به گروههایی پراکنده تقسیم کرده و عقوبت برخی را به برخی دیگر می‌چشاند).[1]

و نیز در ضرب المثل‌های قدیمی گفته شده که: «سپاهی که همگام قهرمانی‌هاست به خوبی درگیری‌ها و معرکه‌ها را پشت سرمی‌گذارد»

اما فتنهٔ شیطان در زمینه‌های توقف و رکود دعوت است، و اگر خداوند پاک و منزّه نمازگزاران را از پرستش شیطان هم نجات دهد باز زمینه فتنه را برای او باقی گذاشته است، همانطور که پیامبر اکرمﷺ می‌فرماید: «اِنَّ الشیطانَ قَدْ أیسَ أنْ یعبُدَهُ المُصَلُّونَ فی جزیرة العربِ، ولکن فی التَّحریش بینَهُم»[2] «شیطان از اینکه نمازگزاران جزیره العرب او را پرستش کنند ناامید شده است، اما از ایجاد فتنه در میان آنان ناامید نشده است».

شیطان به آنان نمی‌گوید: این فتنه است، و من هم شیطان هستم، بلکه در پوشش زاهدی عابد ظاهر شده و با فصاحت و شیوایی که نصیحت گوی امانت دار سخن می‌گوید، تا اینکه مردم را فریفته و به شک می‌اندازد و بین آنان تفرقه و ابهام پدید می‌آورد، سپس با خنده‌ای سرشار از شادمانی به آنان پشت کرده درحالی که گریانند، شیوه شیطان همیشه به این شکل است:

«شرّ را به جای خیر می‌نمایاند، و البته تشخیص این دو در این مواقع بسیار مشکل است و بیشتر بندگان در این راه هلاک می‌شوند».[3]

سودی در اطاعت همراه با سستی وجود ندارد

و براستی که تنها با اقدام خود دعوتگر می‌توان در مقابل شیطان ایستاد و از

---

[1] مجموع فتاوی، ابن تیمیه ۴۴/۱۵

[2] صحیح مسلم ۱۳۸/۸

[3] احیاء علوم الدین ۲۹/۳

دستوراتش نافرمانی کرد، و این اقدام باعث نو شدن عزم و ارادهٔ دعوتگر در اطاعت از پروردگار می‌شود، و تنها خود او مسئول این اقدام بوده و سخن ما در مورد او و خطاب به اوست و اینکه دعوتگر گمان کند عمل صوابی را ازدست داده است، و براستی که چهارچوب گروهها و سپاه‌ها و دولتها بر مبنای این تنازل از اکثریت جامعه در مقابل عدهٔ کمی است که راه را برای آنان به تصویر کشیده و رهبری‌شان می‌کنند، حال فرقی نمی‌کند که افراد آن جامعه کافر یا مسلمان، در صده‌های اول اسلامی باشند یا در آینده به آن جامعه بپیوندند.

و از جدیدترین چیزی که درباره شرایط پیروزی لشکرها شنیده‌ایم سخن فرماندهٔ انگلیسی مونتگمری است که در منطقه علمین بر رومل پیروز شد، او در خاطراتش می‌گوید: «من یک اصل مهم را در سیستم کاری وارد کردم و آن اینکه افسران کوچک حق اعتراض به دستورات فرماندهی را ندارند، و این عادت را در بیشتر حالات به وضوح دیدم، زیرا هرگاه نقشه‌های جنگی زیاد بشوند بدون شک سربازان به خاطر نداشتن یک نقشه جنگی درست و مورد اطمینان شکست می‌خورند».[1]

پس آوردن آراء و نظرات متعدد باعث اختلاف نظر و مجادله و از دست دادن وقت و اختلاف دلها، از دست دادن شور و هیجان، سستی و عقب نشینی خواهد شد.

در این هنگام طاعت و بندگی در گرو هوی و هوس خواهد بود، و این افراد از آنچه موافق با مذهب و عقایدشان است پیروی می‌کنند و این امر در دیدگاه آنان چیزی سبک و کم ارزش جلوه می‌کنند، و اگر با آنان مخالفتی شود، نافرمانی و طغیان پیشه کرده و این کار بر آنها سنگین و تحمل ناپذیر است.

(این افراد به سوی اطاعت و بندگی چیزی می‌شتابند که دوست دارند، اما اگر چیزی مخالف امیال آنان بود سستی به خرج می‌دهند، و اگر با چیزی برخلاف میل‌شان امتحان بشوند درحالی به صلاح و سود مردم است، عذر و بهانه آورده و به مردم پشت می‌کنند یا با اکراه و ناراحتی از آن کار پیروی می‌کنند).[2]

اما در حقیقت، واجب را در هر حالتی، میل و رغبت و اکراه باید انجام داد، و آن را در هر حال آشکار کرد و باید آن را امری قطعی بدانی که هیچ فرصت کوتاهی و یا

---

[1] مجلهٔ الحوادث لبنان – ش ۸۶۵، س ۱۹۷۳/۶/۸

[2] پیشین

مباح دانستن و تردید در آن جایز نیست و هوی و هوس به آن راهی ندارد، به عبارت دیگر آن امر واجبی است که باید با رضایت و خشنودی کامل با آن روبرو شد. و پیشرو در آن با صبر و تحمل آن را انجام داده و در نظرت شیرین و سودمند باشد هرچند در واقع تلخ و یا به ضرر تو باشد.

و اینگونه گروهها و افراد به واجبات خود عمل می‌کنند بدون اینکه هیچ عذر و بهانه‌ای در آن بیاورند طوریکه ادای واجبات امری طبیعی و مادی اما قطعی جلوه کند که هیچ گریزی از آن نیست و این یک مقایسه صادقانه در بین افراد جامعه و یک معیار خالصانه درمیان گروههای جامعه است.[1]

براستی این گونه طاعتی که با سستی انجام می‌گیرد باقیماندهٔ اخلاق بنی اسرائیل است، و انسان مؤمن خیلی منزلت خود را بالاتر از آن می‌داند، این قوم طالب جنگ در راه خدا بودند: ﴿فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾ (بقره/۲۴۶)

«اما هنگامی که دستور پیکار به آنان داده شد، همه جز عدهٔ کمی از ایشان سرپیچی کردند».

(از ویژگی‌های مختص به قوم بنی‌اسرائیل پیمان شکنی، وفا نکردن به وعده، شانه خالی کردن از اطاعت، بازایستادن و کنار کشیدن از انجام واجبات، پراکندگی سخن در بین آنان، و نیز پشت کردن به حقانیت آشکار بود، اما این ویژگیها همچنین از خصوصیات هر گروه ایمانی است که به یک تربیت ایمانی کامل نرسیده‌اند، پس می‌توان گفت این از ویژگی‌های انسانی است که تنها تربیت ایمانی متعالی، بلند مدت و دارای تأثیر عمیق می‌تواند آن را تغییر دهد، بنابراین لازم است که رهبری دعوت برای این ویژگی آمادگی داشته باشد، و حساب آن را مانند راههای صعب العبور ناهموار بداند تا با این ویژگی غافلگیر نشود و کار بر او مشکل نگردد، البته این امر از گروههای انسانی که از پلیدی‌ها پاک نشده و ذوب نگشته و از بقایای آن پاک نشده‌اند انتظار می‌رود).[2]

---

[1] الشوارد، عبدالوهاب عزام، ص ۶، با اندکی تصرف

[2] الظلال، ۲۲۶/۲

به همین دلیل تربیت بر اطاعت پروردگار از اساس دعوت ماست، و پیشوای راهنما به روشنی ابراز داشته که راه و روش ما با تکیه بر: (ایجاد و ساختن: با پیراسته کردن و انتخاب افراد و عناصر صالح برای تحمل بارها و سختی‌های جهاد و پیوستن برخی به برخی دیگر می‌باشد).

و دعوت در این مسأله خصوصیتی است که تنها افرادی به آن می‌پیوندند که آمادگی حقیقی برای تحمل بار مشکلات جهاد طولانی مدت و دارای پیامدهای فراوان را داشته باشند. و اولین گام برای رسیدن به این آمادگی، اطاعت کامل و بدون نقص است.

و شعار این مرحله همیشه «دستور و اطاعت» بدون هیچ تردید، برگشت، شک و رودربایستی است.

فصل دوم

حرکت به سوی تربیتی جبران کننده

هر متفکری از دعوتگران اسلام در این گفتگوی آشکار بین موسی علیه السلام و آن بنده‌ی پروردگار (خضر) اندیشیده، از هر کلمه‌ی آن که بیانگر ادب اطاعت و بندگی است ابراز خوشحالی می‌کند.

موسی علیه السلام به او گفت: آیا می‌توانم دنبال شما بیایم تا از آنچه از هدایت آموخته‌ای به من هم بیاموزی؟ آن مرد به او گفت: تو نمی‌توانی با من صبر پیشه کنی، و چگونه بر چیزی صبر می‌کنی که اطلاعی از آن نداری؟ موسی علیه السلام گفت: اگر خدا بخواهد مرا از صابران می‌یابی، و هیچ از تو نافرمانی نمی‌کنم.

البته این کلمات، سخنانی گذرا و ساده نیستند که موسی علیه السلام با آنها ادب گفتگو را رعایت می‌کند، بلکه آنها عهد و پیمانی هستند که از میان آنها سنّت اطاعت تابع از کسی می‌باشد که با رضایت خویش او را به عنوان متبوع خود انتخاب می‌کند و این کلمات اصطلاحات شرعی هستند که معنای آن شناخته شده و بیانگر تفویض و سپردن حقیقت دستور دادن و امر کردن به رهبر دعوتگر است.

و براستی آن بندهٔ پروردگار مهربان (خضر) بعد از اینکه بیم آن داشت که ابهام موجود موسی علیه السلام را مدت زیادی مردان و دچار وحشت کند آن سخنان را با تایید

بر زبان آورد و به این بیم و ترس از طرف خضر و اینکه تابع و پیرو احتمال دارد سرگردان شود، فقه دعوت نیز مجوز و علت قابل قبولی را برای اینکه هر لحظه دعوتگر را مخاطب خویش قرار دهد، پیدا کرده است، او را از غفلت و سست بودن در وفاداری بر حذر داشته است، چراکه می‌بیند کسی که حتی بهتر از اوست با این شیوه مورد خطاب واقعِ شده و با او گفتگو صورت گرفته است بدون اینکه آن شخص نافرمانی کند یا ابراز تعجب و شگفتی نماید.

بدرستی که اطاعت و پذیرش دستور در فقه دعوت بدعتی نیست که ما امروز منادی آن هستیم، بلکه سنّتی قدیمی است که موسی‌ؑ آن را برای ما اعلان داشته و انجام آن از طریق اطاعتی است که فرد را به رهبری محکم پیوند می‌دهد.

لازم به ذکر است که بحران اسلام و مشکل کنونی آن در نیاز به رهبران نهفته است، و هیچ انسان مخلصی به آگاهی به هنر و اسلوب رهبری دست نمی‌یابد مگر اینکه گامهایش به راه رفتن در راه طولانی و پیموده شده‌ی دعوت عادت کنند.

لذتی که دلها را تحریک کرده و به گرداب هلاکت می‌کشاند

و برخی از مردم دربارهٔ جوانان دعوتگر مبتدی سئوال می‌کنند که چگونه است این افراد در آغاز دعوت قلبهایشان سرشار از ایمان و محبت و برادری و شور و شوق بود ولی چند سالی نگذشته که شور و هیجان آنان فرو می‌نشیند و نظراتشان با دیگران مخالفت دارد و در نهایت به سوی تعصبات فرقه‌ای در میان خودشان کشیده می‌شود. این ویژگی بیانگر پدیده‌ای است که در سرزمین‌های متعدد و به دنبال هم تکرار می‌شود. و علت آن – و خدا بهتر می‌داند – این است که قلب انسان وقتی صاحبش بتواند چیزی را که درست می‌داند به خوبی انجام دهد لذت سرشاری را حس می‌کند، اما قانع نمی‌شود بلکه به سوی افق‌های گسترده‌تری توسعه یافته و در انتظار اشباع کامل است که این افق و کرانهٔ گسترده را در بر گرفته و به سرعت بر لذت خویش بیفزاد، و بر آنچه خداوند از راز عجله کردن در درون او نهاده است صبر نمی‌کند، پس حرص و طمع، او را به افراط در بکارگیری اعضای بدن برای لذت بخشیدن بیشتر بر قلب منحرف می‌سازد، بنابراین خسته شده و این احساس خستگی در دل به صورت آزردگی و ناراحتی منعکس می‌شود، پس لذت و تنگنا به

هم درمی‌آمیزد و بعد از اینکه خود مرکبی بود که بار دیگران را حمل می‌کرد، اکنون خود بار سنگینی بر دوش دیگران است و این تنگناها پیوسته او را تحت فشار قرار داده تا اینکه در درون خود فرو رفته و با وجود این همه گستردگی که قبلاً داشت عرصه بر او تنگ شده و در خود احساس پیری می‌کند که این مسئله جایی برای آرزوها و احتمال درستی راه را برای دیگران و نیز مصلحتی برای گرفتن حق باقی نمی‌گذارد.

این پدیده در حقیقت در علم دلها و سرشت آنها وجود دارد که بیانگر برخی جوانب آن چیزی است که ما در عملکرد دعوت‌های اسلامی از قبیل خطاهای برنامه‌ریزی شده و تربیتی این جوانان دعوتگر می‌بینیم. شاید برخی گمان کنند درست انجام دادن دعوت نیازمند معادلات و آمارها و خط و نشان‌هایی است، درحالی که برای کسی که از نزدیک آن را تجربه کرده بسیار ساده‌تر از این است، زیرا او از طریق آشنایی کوچکی با راه و رسم دلها که از او دور و غیر قابل دسترس نیست به راحتی می‌تواند راه درست را به کار گیرد.

براستی روشنی چشم دعوتگران با دیدن گروه یکپارچه دلان و راه‌یابی به میان آنان صورت می‌گیرد، و دوشادوش با آنان حرکت کرده تا آنچه را در گذشته به خاطر ضعف تربیتی روی داده مانند فتنه‌ها که نشانهٔ بی‌خبری از تعامل ایمانی است و باعث سراسیمه شدن دوستان گشته را جبران نماید. .

پس باید به خود بازگشته و کاستی‌هایمان را با یک بازنگری طولانی مدت که در آن عقاید خود را پیراسته و بر عبادات افزوده و اخلاق و ذوق خویش را فرا برده و قلب‌هایمان را مستحکم و استوار کنیم، و تنها بر اساس یک اصل عقیدتی-ایمانی که همراه با ما دعوتگران حریص و عجول و دارای قلبهای متغیر را نیز پاک می‌گردانند، دیگران را هم به سوی دین دعوت می‌کنیم.

بردباری الهام‌بخش

براستی که ابتدائی بودن روش و بدوی بودن محیط نیست که باعث می‌شود دعوت همه پیامبران (علیهم السلام) متکی به اصل توحید باشد، که در اطراف آن زمزمه شده و به مکارم اخلاقی منتهی می‌شود.

هرگز ایشان آنگونه که انسانهای کوته فکر و عجول گمان می‌کنند نیستند.

و این حکمت خداست که باعث شده آنان به پیروانشان صبر و پوشش تربیتی و فصاحت و شیوایی زبان قلبی را بیاموزند. و این عشق به خداست که باعث شده آنان آن را روایت کرده و هر انسان بردبار و با تحمل را به آن بشارت می‌دهند، همانطور که پیامبرﷺ به أشج رئیس قبیله عبد القیس فرمود: إنَّ فیک لَخَصْلَتَینِ یحِبُهُما اللهُ: الحِلْمُ و الأناة[1] براستی در تو دو ویژگی وجود دارد که خداوند آنها را دوست دارد: بُردباری و تحمُّل.

براستی که صبر انسان بردبار حافظ و نگهدارنده او در مقابل فتنه است و او را از خشم و پیروی نفس و تایید آن محفوظ داشته که در نتیجه باعث می‌شود همیشه در قضاوتش عدالت را رعایت کند، اما تحمّل انسان باعث نزدیک شدن او به عصمت می‌شود، تحمّل به فرد فرصتی برای تفکر و قیاس بخشیده تا ابهام را از بین ببرد.

و این نشان دهندهٔ ذکاوت و باهوشی پیامبرﷺ است، آنگاه که دیدند آیاتی که انسانهای متکبر و مغرور را سرزنش می‌کند پیوسته تکرار می‌شود، پس ایشان نیز پیوسته به نسلهای مسلمانان اهداف قرآن را می‌آموخت، بنابراین در این باره فرمود: «الکبْرُ: بَطِرَ الحَقِّ، و غَمَطَ النَّاسَ»[2]

تکبّر: باعث عدم پذیرش حق شده و مردم را حقیر و خوار می‌سازد.

یعنی باعث انکار قضاوت بر اساس اصول شریعت شده و حقوق مردم را با قرار ندادن آن در جایگاهش و نیز با انکار حسنات مخالفان پایمال کرده است.

میراث‌داران أنبیاء بر راه تحمل و بردباری‌اند

این نیز حکمت خداست که میراث داران انبیاء را در هنگام تحریک شدید مال و ثروت یا افزایش فتنه‌ها و بگو مگوها احاطه کرده است البته اینان اولین کسانی نیستند که درگاه هوشیاران را به صدا درآورده‌اند، چراکه این افراد در مسیر فضیل بن عیاض گام نهاده‌اند.

---

[1] صحیح مسلم ۳۷/۱ و ۶۵

[2] صحیح مسلم ۳۷/۱ و ۶۵

«او از دریچهٔ درِ منزل از حال آنان با خبر شد درحالی که می‌گریست و نگران و آشفته بود اشک از چهره و ریش او سرازیر می‌شد. به آنان گفت: شما را چه شده است؟ جواب دادند: برای ما ای أبوعلی موعظه کن» و البته جواب او در هنگام موعظه برای آنان سخنی نبود که کسی نگفته باشد آنگاه که گفت: (علیکم بالقرآن، علیکم بالسُّنَّه، علیکم بالصَّلاه، وَیحَکم!! «پایبند قرآن و سنّت و نماز باشید، وای بر شما!!» این عصر، زمان جدیدی نیست، براستی که آن زمانی است که باید: زبانت را حفظ کنی، و مکانت را مخفی داشته و دردهای درونت را در شب (از طریق مناجات و استغفار) مداوا کن، و آنچه را به درستی می‌شناسی برای خود انتخاب کرده و آنچه را منکر می‌دانی رها کن!)

و این یک سیاست تربیتی دائمی برای همه گروههای اسلامی عملگراست، اسلام می‌خواهد ما آن را به صورت درونی پیراسته گردانیم. تربیتی دراز مدت که از آنچه قبلاً برای آن وقت گذاشته بودیم طولانی‌تر است، تربیتی که شالوده‌ی آن قرآن و سنت و خلوت کردن در ثلث آخر شب است، که درست سخن گفتن،نیک عمل بودن و انکار خویشتن را آموخته و در دل ترازویی جدا کننده بین معروف و منکر قرار می‌دهد.

قلب دعوتگران باید عادت کند که آنچه را به درستی می‌شناسد مانند پرستش و شادی و امید پاداش برای خود انتخاب کند و آنچه را اکراه دارد مانند ترک عبادت و گریز و ترس از مجازات، رها کند.

روشی قدیمی در آموزش وفاداری

و با این ویژگی، زیبایی وفاداری گذشتگان شروع به نورافشانی کرده و پیوسته مجالس یادکنندگان خدا را نورانی، تا به دعوت گران امروز رسیده و آنان را به همدردی و اقتدا تشویق نمود و هرکس را که با وجود توانایی سستی کرده و خود را عقب نگه دارد سرزنش می‌کند.

براستی که این همان پرتوهای نورافشانی وفاداری است که عمر بن خطاب‌ رضی الله عنه را وادار به سردادن آن کرده طوری که آن را شعار هر مسلمان قرار داده است، و آن را نیز به عنوان کلماتی هدایت بخش در هنگام آمدن عدی فرزند حاتم طایی‌ رضی الله عنه همراه هیأت به نزد او قرار داد.

عُدی می‌گوید: «عمر‌ رضی الله عنه شروع به فراخواندن تک تک مردان کرد، و نامشان را بر

زبان می‌آورد، سپس گفتم: آیا ای امیر مؤمنان مرا نمی‌شناسی؟ گفت: آری. تو اسلام آوردی آنگاه که آنان کافر بودند. و به ما پیوستی آنگاه که آنان پشت کردند، وفادار بودی آنگاه که آنان نیرنگ زدند و عهد شکستند، و تو راه درست را شناختی، آنگاه که آنان انکار کردند، سپس عُدی گفت: دیگر باکی ندارم»[1]

و جوانب شخصیتی مسلمان راستین این است که:

روی آوردن به اسلام آنگاه که دیگران از آن روی گردانند، وفادار بودن در هنگامی که دیگران عهد شکستند و شناخت حق در هنگام انکار دیگران. و بعد از آن دیگر اهمیتی نمی‌دهد که انسانهای نادان اسمش را ندانند و یا بینندگان از اصل و نسب او بُهت زده شوند، چراکه او با فضایل و افتخارات خویش بر پستی کسانی که در اطراف دنیا و سعادت آن سرگرداند فرا رفته و همراه با آنها در افق والا صعود کرده است، و سپس او بهترین طالب مصالحه و سلامتی بوده و بر آن می‌افزاید، و آنچنان با شکوه شده که مربی و تعلیم دهندهٔ دیگران می‌شود، و راه پوشش و پیراستگی را به آنان می‌آموزد، همانطور که تابعی گرانقدر کعب بن سور (رحمه الله) اینگونه بود، او زمانی که اختلاف در بین اصحاب ایجاد شده و به درگیری کشیده شد: «برای دوری از فتنه وارد خانه‌ای شده و آن را با گِل پوشاند و روزنه‌ای را در آن برای خوردن آب و غذا قرار داد».[2]

و کسی که به تربیت آگاهی نداشته باشد، این کار را مشقتی می‌داند که ریاکاری باعث آن شده و چه بسا به سرعت کعب را به کم عقلی متهم می‌کند اما تربیت از دیدگاه عملی این کار را انجام می‌دهد تا انسان در گرداب افتاده و دعوت شدهٔ (به دین) فریب خورده آن را ببیند و بعد از آن سئوالی را از خود پرسیده و بازنگری و تحقیق و باریک اندیشی درباره خود داشته باشد، تا شاید دلها آرام گرفته و به تفکر و اندیشه بازگشته و به کارها و امور همراه با عواقب آن بنگرد و از نگاه و دیدگاه روزانه فراتر رفته و به سرنوشتش در آینده بیاندیشد.

و براستی که این گوشهٔ عزلت گزیدن به جهت وجود اشکال یا سرخوردگی و یا ریختن خون‌هاست، اما هرگاه دلایل کافی برای قانونی بودن یک امیر وجود داشته باشد، هرچند پیمان شکنان با او نزاع کنند، راهی به جز اطاعت وجود ندارد.

---

[1] صحیح بخاری ۲۲۱/۵

[2] طبقات ابن سعد ۹۲/۷

فصل سوم
تفسیر تدریجی

همچنان میزان فهم معنای برادری در بین دعوتگران متفاوت و متغیر است، و هیچ دعوتگری به بالاترین درجه آگاهی و بیداری نمی‌رسد مگر اینکه ابراز اخلاق برادری ایمانی و آموزش معیارهای برادری را به عنوان هدف اساسی از بین دیگر اهداف دعوت اسلامی بشمارد، وگرنه شکل گیری این اخلاق در تعامل واقعی بین مسلمانان و در قالب گروهی که برادرانه کار می‌کنند خود به تنهایی ادعای پیروزی را به دعوت و نیز مجوز ابراز وجود راحتی در صورت عدم تأثیر سریع یا مانع شدن گروهی ساده لوح در مقابل آن می‌بخشد.

برادری در عمل برای رضای خدا

برادری در عمل همان برادری اعتقادی است که انعکاس آن در گروه اندکی کفایت می‌کند، که افراد آن را از طریق آموزش برای آیندگان به میراث گذاشته تا پیوسته آن را زنده نگه دارند.

و این برادری ایمانی از مرز رنگ و قومیت‌ها گذشته و این دو را با هم درمی‌آمیزد تا ویژگی‌های آنها از بین رفته و مانند شِمش طلایی شوند که برای کسی که به آن

ضربه می‌زند دارای آهنگی واحد و یکنواخت باشد:

اِنْ یبُلْ مصطنعُ الإخاء فَأنّنَا ... نَغْدُو وَ نَسْرِی فی إخاءٍ تَالدِ

أوْ یختَلِفُ مَاءُ الوِصالِ فَمَاؤُنَا ... عَذْبٌ تَحدُر مِنْ غَمَامٍ وَاحِدِ

أوْ یفْتَرِقُ نَسَبٌ یؤَلِّفُ بینَنَا ... عَمَلٌ أقَمْنَاهُ مَقَامَ الْوالِدِ

اگر برادری ساختگیِ و سبک از بین برود، هرآینه ما در برادری قدیمی و دیر زمان شب و روز خود را سپری می‌کنیم، اگرچه آب وصال متفاوت است، اما آب وصال ما گواراست و از ابری یکپارچه جاری می‌شود، اگرچه نسبی که ما را به هم پیوند داده و بین ما اُنس و الفت ایجاد کرده اعمالی است که ما آن را به جای پدر (به عنوان وسیله پیوند) گذاشته‌ایم.

برادری، و وصال و عمل، تپش‌هایی هستند که الهام‌بخش آرزوی زندگی‌اند، و زمزمه‌هایی که قافلهٔ درحال حرکت در شب را با صبحی جدید آرامش می‌بخشند. پس هرکس فضیلت قافله‌سالار را بشناسد و به خوبی برای شنیدن تپش‌های قلبش سکوت کند، درهنگام آرام گرفتن جسم استمرار زندگی را احساس می‌کند،بدون شک نگرانی و اضطراب برای او مضر است و این تکان و جنبش لذت او را قطع می‌کند.

و به اندازهٔ درک درونمایهٔ برادری و آنچه از فقه والای اطاعت به آن منجر می‌شود، پوشیدگی اضطراب و نگرانی و آنچه این مسأله باعث جدایی آن می‌شود، وجود دارد و انسان در مقابل هر یک از این دو بهره و قسمت خود را می‌برد، یکی با والایی و آنچه در راه آن بدست می‌آورد و دیگری با سرگردان کردن شخص و آنچه در آن راه از دست می‌دهد. و این کلمات را شیخ حامد عسکری (رحمه الله) دربارهٔ کسانی که امام بنّا (رحمه‌الله) را دچار نگرانی و اضطراب کرده بودند گفته و به آنان چنین اشاره کرده است: «اینان هیچ خیری در وجودشان نیست، و به خاطر والایی مقام و ارزش دعوت قدرت درک و فهم خود، و ایمان به اطاعت از رهبری دعوت را ازدست داده‌اند، و هرکس این دو ویژگی را ازدست دهد هیچ خیری در وجودشان در صف ما وجود ندارد».[1]

حتی می‌توان گفت زیان آنان بیشتر از محرومیت صفوف دعوت از خیر آنان

[1] مذکرات الدعوه و الداعیه، ص ۱۱۳

است، چراکه اگر فتنه در میان یک مجموعهٔ عملگرا آغاز شود یا اینکه در میـان آنـان دوباره شکل گیرد و آنچه از ریشه‌های یک فرقهٔ قدیمی را زنده گردانـد، براسـتی کـه این مسأله یک فضای روحی همیشگی را برای نسل‌های آینده ایجاد کرده کـه اجـازه تکرار فتنه‌ها را به آنان می‌دهد، و چه بسا مقلّد عذرخواهی کرده، اما پیشوای دعوتگر با گناه خویش و آنچه از بدعت تشویق آیندگان و بـسیج آنـان انجـام داده هـر بـار از دعوت فاصله می‌گیرد.

آغاز فتنه‌ی تفسیر و تأویل

گاهی سبب این فتنه این است کـه: قلـب در دیـدن ماننـد چـشم اسـت، گـاهی می‌بینی چشمی نمی‌تواند فاصلهٔ دور را ببیند، یا دیگری با وجود یک مـه ضـعیف یـا غبار کمی نمی‌تواند ببیند چه برسد به اینکه در تاریکی قرار بگیرد. بیـنش و بـصیرت قلبی تابع میزان نیروی فقه و نور ایمان در دل است، و تـا زمـانی کـه دربـاره امـری متفاوت سیاستهای مشخصی در فقه دعوت دربـارهٔ آن در کتابهـا و نوشـته‌هـا وجـود ندارد و لازم است به اصول عمومی دعوت و کسب مصالح و جلوگیری از مفاسد و بـاز شدن درهای شبهه بازگشته، یا به عبارتی تا زمانی که استنباط فقهی دربـارهٔ آن امـر یا دادن فتوایی در حلال کردن یا تحریم آن یا علاقه و کراهـت از آن، بـسیار دشـوار است، چراکه در این اوضاع تفسیر و تأویل زمینهٔ مناسب برای قـضاوت را دارد، و اگـر به فقهای قرون اولیه اسلامی بنگریم به این نتیجه می‌رسیم که آنان خود را ملزم بـه رعایت احتیاط‌های زیادی در زمینه تدابیر شرعی می‌دانستند، اما با این حال باز هـم برخی از ایشان اشتباه کرده و چیزهای عجیبی گفتنـد کـه عمـوم فقهـا از آن دوری می‌کردند، پس ما که این همه از آنان فاصله گرفته‌ایم چگونه خواهیـم بود؟

سپس امام بـا فقه دعوت علمای اولـین را کامـل کـرد و اصـول درسـتی را بـرای حرکت دعوت و مراحل آن و مفاهیم عمومی که چارچوب اندیشه را مشخص می‌کرد و نیز شیوه‌های تعبیر را معین نموده و آن را همـراه بـا راهنمـایی‌هـایش بـه عنـوان پوششی برای علمای اوایل قرار داد؛ و آنـان هم مرحلـهٔ تربیتـی را طـولانی کـرده و دعوت را بر اساس و پایه‌ای اعتقادی پیراسته کردند و از هم پیمانی با گروهها دوری کرده و از این که تحت سلطهٔ بزرگان قرار بگیرند پرهیـز کردند، امـا گروهـی از ایـن علما به تدریج وارد مسأله‌ی تأویل و تفسیر شده و از تربیت اصلی مورد نظر به سـوی

شتاب گرویدند که به خاطر آن مجبور به سهل انگاری در اعتماد بر مردان شدند، این تفسیرها آنان را از جوهرهٔ اصلی دعوت که با آن شناخته شده بود دور کرد همانطور که در اوایل اسلام مسلمانان را با وجود غلبهٔ عنصر تقوا در آن زمان، از جوهرهٔ اسلام دور گردانید. و همانطور که دیدیم در گذشته پیروزی هر صاحب تفسیر او را به راه تفسیر خود کشانید آنگاه که جملگی تابعین و فقها این را از آنان نپذیرفتند، پس سخنانی همراه با ترش رویی و اعتزال و به تأخیر انداختن عمل و خروج از بیعت آغاز شد، و امروز هم سفارش تأویل کنندگان به همدیگر و پیدایش فقهی عجیب را می‌بینیم که به اسم مصلحت دعوت ترشرویی و بدزبانی و عزلت نشینی و خروج از بیعت را می‌بینیم، اما آنان نمی‌دانند که این چیز تازه‌ای نیست.

سیاهی که گسترش می‌یابد

و برای پرهیز از این معدن اول و آخر، و قدیم تازه، خداوند برای ما مثلی آورده است، که در ابتدا ما را به وفاداری امر می‌کند و می‌فرماید: ﴿ وَأَوْفُواْ بِعَهْدِ ٱللَّهِ إِذَا عَٰهَدتُّمْ وَلَا تَنقُضُواْ ٱلْأَيْمَٰنَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ ٱللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ ﴾ (نحل/۹۱)

«و سوگندها را پس از تأکید (آنها با قسم به نام خدا) نشکنید، درحالی که خدای را آگاه و گواه خود گرفته‌اید، بی گمان خدا می‌داند آنچه را انجام می‌دهید».

(و وفای به عهد و پیمان الهی بیعت مسلمانان با پیامبرﷺ و هر عهد و پیمانی را شامل می‌شود که بر سر عمل معروف و نیکی باشد که خداوند به آن امر کرده است).[1]

سپس خداوند برای کسی که قلب پرهیزکاری دارد می‌فرماید:

﴿ وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنۢ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنكَٰثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَٰنَكُمْ دَخَلًۢا بَيْنَكُمْ ﴾ (نحل/۹۲)

«شما (به عهد خود وفا کنید) همانند آن زنی نباشید که رشته خود را بعد از تابیدن از هم وا می‌کرد، شما نباید سوگندهای خود را وسیله خیانت و تقلب و فساد قرار دهید».

---

[1] الظلال ۹۳/۱۴ و ۹۴

(مثل کسانی که عهد و پیمان خود را می‌شکنند بمانند زنی احمق و کودن و سست اراده و کوته نظری هستند که پشم خود را می‌بافد و سپس بار دیگر آن را از هم گسسته و پاره پاره می‌کند).[۱]

و این سخن پیامبرﷺ می‌آید تا مثلهایی را که پروردگار برای مردم زده توضیح دهد، و بیان می‌کند که آن قضیهٔ آمادگی برخی از دلها برای پذیرش فتنه است، اما در بین مردم افرادی هستند که خداوند در درون آنان فطرت صالحی قرار داده که از فتنه دوری می‌کنند، و برخی از کوچکترین هدایتی سرباز می‌زنند پس خدا آنان را گمراه می‌کند، پس هرکس در آغاز آن را انکار کرده و از آن سرباز زند، در آخر نیز از آن دوری می‌کند، و هرکس گمراهی را در آغاز با آغوش باز بپذیرد، نقطهٔ سیاهی در دلش پدیدار شده که پیوسته بزرگ می‌شود تا همهٔ قلب را در بر می‌گیرد همانطور که در حدیث صحیح از مسلم از حذیفه بن یمان‌ﷺ روایت شده که گفت: شنیدم پیامبرﷺ می‌فرمود:

«تَعَرَّضُ الفتنِ على القُلوبِ كالحَصيرِ، عُوداً عُوداً، فأى قلبٍ أشربَها نكتَ فيهِ نكتةٌ سَوداءُ، و أى قلبِ انكرهَا نكتَ فيهِ نكتةٌ بيضَاءُ، حتَّى تَصيرُ على قلبَينِ، على أبيضَ مثلَ الصَّفَا، فلا تَضُرُّهُ فتنةٌ مَادامَتِ السمواتُ و الأرضُ، و الآخَرُ أسْوَدُ مُرْباداً، كالكوزِ مُجَخِّياً، لا يعرفُ معروفاً و لا ينكر منكراً، إلاّ مَا أشرَبَ مِنْ هواهُ»[۲]

«عارض شدن فتنه بر دلها مانند بوریا است، نی پشت سر نی، پس هر قلبی آن را بپذیرد نقطهٔ سیاهی در آن ظاهر می‌شود و هر قلبی از پذیرش آن امتناع کند نقطهٔ سفیدی در آن پدید می‌آید، تا جاییکه فرد دارای دو قلب می‌شود، قلبی سفید مثل پاکی، که تا برپا بودن آسمانها و زمین هیچ فتنه‌ای به آن آسیب نمی‌زند، و دیگر قلبی سیاه، که از شدت سیاهی برق می‌زند، مانند کوزه‌ای که واژگون شده، نه کار نیکی را می‌شناسد و نه کار زشتی را انکار می‌کند، مگر چیزی که برگرفته از هوی و هوس او باشد.» و چه بسا قلب استعداد قرار گرفتن در فتنه را دارا باشد، اما در هنگام آسایش و سلامتی او را رسوا نکرده و پوشیده می‌ماند، اما هرگاه شبهه‌ها او را دربرگیرند و هیجانات او را به هیجان وادار کنند، آشکار شده و فرد را رسوا می‌کند.

---

[۱] پیشین/۹۳ و ۹۴

[۲] صحیح مسلم ۸۹/۱

یا در این مواقع می‌توان آن را به فردی که بیماری تنفسی دارد تشبیه کرد، در روزگاری که هوا پاکیزه بود به خوبی نفس می‌کشید اما همین که باد گرد و خاک برپا کرد، از شدت فشار زبان بیرون کشیده و نفس نفس می‌زند و دچار خفگی می‌شود. یا مانند حوض است که آبی ساکن دارد، گل در ته آن نشسته، ناگهان سنگی کوچک در آن می‌افتد و صافی آن را گل آلود می‌کند، در حالی که تو آن را زلال تصوّر می‌کردی، اما حوضی که پاکیزه است، هرچند در آن سنگ هم بیاندازی باز آب آن با امواجی که سنگ می‌آورد و سایه‌های برگ سبز درختان را در آن منعکس می‌کند زیبا و زیباتر می‌شود.

بنابراین به آثار سنگ فتنه در دلهایی بنگر که بر آنها حکم می‌رانند، پس ظاهر این سکون گمان افکن تو را فریب ندهد، و این توصیف ما که انسان در فتنه افتاده مانند کوزهٔ واژگون شده است تو را مغرور نسازد، که چه بسیار افرادی را دیده‌ایم که در آخر عمر خویش به جایی رسیده که حتی نماز را ترک کرده است.

دعوت محفوظ است

بدان هرکس امتناع ورزد، ضرری به دعوت نمی‌رساند، دعوت محفوظ است، هر آنچه را دست خداوند بنا نهد، فرو نمی‌ریزد، و سخن انسان مخلص صداقت او را پیراسته می‌گرداند و تو سخنان باطل و بیهودهٔ انسان ستمگر را پیراسته مگردان و توجیه نکن!

همانطور که عبد القادر عوده (رحمهُالله) می‌گوید:

(دعوت از آنِ خداست، و دعوت اشخاص نیست و خداوند به مسلمانان آموخته است که دعوت به او ارتباط دارد و دعوتگران با آن ارتباطی ندارند، و بهرهٔ اشخاص از آن این است که هرکس برای دعوت کار کند خداوند او را به خاطر عملش گرامی می‌دارد و هر کس از کار کردن برای آن اجتناب ورزد خیر و نیکی را از خویش رانده است، و هیچ ضرری به دعوت نمی‌تواند برساند).[1]

امام بنا (رحمهُالله) پیدایش منفعت و فایده برای دعوت را مشاهده کرده و برای

[1] مجلهٔ «الدعوه» شماره ۵۲

ما روایت کرده که زمانی که یکی از مخالفان دست نوشته‌ای را منتشر کرد که در آن دعوتگران را مورد هجوم قرار داده بود و دعوتگران هم به او پاسخ دادند، (هنوز این جوابیه منتشر نشده بود که مردم آن را از یکدیگر می‌ربودند، و این حرکت توجه مردم را به سوی دعوت جلب کرد و مردم حتی به هر کاری که مربوط به این جماعت هم می‌شد توجه می‌کردند، و این حرکت از بزرگترین عوامل گسترش و همچنین پیوستن عدهٔ زیادی از مردم به دعوت بود)[1]

به همین خاطر گذشتگان بر اهل فتنه دلسوزی کرده و آنان را از عاقبت بدی که در انتظارشان است بیم می‌دادند، حذیفه بن یمان ﷺ می‌گفت:

(از فتنه‌ها بپرهیزید، هیچ کس به آنها راه پیدا نمی‌کند مگر به خدا سوگند او را درهم می‌کوبند، همانطور که سیل آثار خانه‌ها را از بین برده و درهم می‌کوبد).

و قتاده بن دعامة (رحمه الله) یکی از بزرگان تابعین تجربهٔ فتنه‌ای را که دیده برای ما به تصویر کشیده و نتایجی را که بدست آورده در مقابل ما قرار می‌دهد و می‌گوید: به خدا سوگند قوم‌هایی را دیدیم که به سوی فتنه‌ها می‌شتافتند و بر سر آن با هم درگیر می‌شدند، و اقوامی به خاطر عظمت خدا و ترس از او از آن فتنه‌ها خود را بازداشتند، پس زمانی که پرده از فتنه برداشته شد، به این نتیجه رسیدند که کسانی که از فتنه دوری کرده بودند دارای روحی پاکتر و قلبی آرامتر و باری سبک تر از کسانی داشتند که به سوی فتنه شتافته و بر سر آن نزاع می‌کردند، و اعمال این افراد زخم‌هایی بر دل آنان خواهد بود که هرگاه به یاد آورند به درد می‌آید. و به خدا سوگند اگر مردم از قبل و بعد از فتنه اطلاع داشتند هر آینه گروه بیشتر و نسل زیادتری در آن می‌اندیشیدند).

و به خدا سوگند ما آنچه قتاده دیده، مشاهده کردیم و برخی افرادی که در فتنه‌ها شرکت کردند را شناختیم، نزدیک بود در هنگام یادآوری آن عزتی که داشتند جسم‌هایشان متلاشی شده و قلبهایشان تکه تکه گردد، و حال آنکه اکنون در گرداب فرو رفته‌اند.

و از این فتنه‌ها تنها انسان سرور و والایی نجات می‌یابد که دارای اخلاق سروری،

---

[1] مذکرات الدعوة و الداعیة/۱۱۷

بردبار و عاشق توبه باشد، او نیز گاهی فریب زینت‌هایی را می‌خورد که عوامل فتنه برای او مهیا می‌سازند، اما زود آگاه شده و به راه درست بازمی‌گردد، و او سومین نفر آن سه فردی است که حذیفه برشمرده است، آنگاه که می‌گوید: (فتنه به سه گروه واگذار می‌شود: به انسان ماهری که چیزی در مقابل او قد علم نمی‌کند مگر اینکه آن را با شمشیرش بر زمین می‌زند، دوم سخنور و خطیبی که به سوی فتنه مردم را فرا می‌خواند و سوم به انسان سرور و والا. اما دو دستهٔ اول را فتنه با صورت به زمین می‌کوبد، اما انسان سرور و والا را فتنه کاوش می‌کند تا توانایی او را بیازماید).

اما در کافر شدن انسان ماهر و چیره دست هیچ امید نجاتی نیست، خطیب نیز در فتنه‌ها صاحب شمشیر است، همانطور که ابن عباس در برخی از روایت‌هایش گفته است که منظور از شمشیر زبان اوست که با صاحبش همراه است، مگر سرور، براستی که فتنه آزمایشی برای اوست، پس اگر اخلاق سروری در او بیشتر از تأثیر فتنه باشد این اخلاق او را متمایز می‌سازد و اگر کمتر باشد فتنه او را با خود می‌برد، اندکی در اول بر فتنه برتری می‌یابد، و اندکی در میانه راه و کمی نیز در آخر آن، و این برتری به میزان تیزهوشی و علم فرد بستگی دارد، (براستی که فتنه وقتی روی آورد هر عالمی آن را می‌شناسد و آنگاه که تمام شده و سپری می‌شود هر جاهلی آن را می‌شناسد) و این سخن حسن بصری سرور تابعین است.[1] اگر علم او کامل باشد قبل از آمدن فتنهٔ آن را شناخته و نتایجش را هم می‌بیند و گویی او پرده‌های غیب را کنار زده است، و اگر علم او اندک باشد دیر زبان آن را درک می‌کند، و هرگاه فتنه به پایان رسید هیچ فضیلتی برای او در مشاهده دعوتگران فتنه و شکست آنان وجود ندارد، چراکه این یک مشاهده چشمی است و هیچ ادراک قلبی در آن وجود ندارد، که حتی کسانی که عقل هم ندارند می‌توانند آن را درک کنند، و در این هنگام تنها توبه‌ای خالصانه و با قاطعیت می‌تواند او را از فتنهٔ دیگری که در راه است دور کرده و بر تقوای او افزوده و راهنمایی پیدا کند و راه را بپیماید، و بعد از آن در میان سیستم جامعه و برنامه و آداب آن حرکت کند.

---

[1] تاریخ البخاری الکبیر ج۲/ق۳۲۲/۲

فصل چهارم
زنجیرهٔ عیب‌ها

هر انسان صادقی که اسلامش به خاطر رضای خداست – با اولین گام – می‌داند که او به سوی خدا هجرت کرده و اوج می‌گیرد، پس پیوسته مشتاق و شتابان است. او با اولین اوج گرفتن به سوی خدا، به بلندی مسیر خود پی برده و می‌داند که آن به صورت طبقه طبقه است، پس پیوسته فرا رفته و صعود می‌کند، و یقین دارد که جایگاه بهشت والا نیازمند نیتی والا و روش و مسلکی به دور از هرگونه کاستی و آمیختگی است.

او می‌خواهد عناصر ایمان را کامل گرداند، همانطور که می‌داند آنجا روزنه‌ای هست، پس تصمیم قاطع در کامل کردن آن می‌گیرد: به ضرورت داشتن صفا و پیراستگی قلبی و نزدیک شدن به خدا و ارتقای آنچه خدا در ابتدا از نیکی به او بخشیده آگاه است، و نمی‌گذارد این بلندی مکان آن را به خطر بیاندازد پس برای این منظور نیز تصمیم قاطع دیگری می‌گیرد، و این سومی نیازمند چهارمی است و این تبعیت جنبش‌های پی در پی است تا زمانی که به هدف خود دست می‌یابند.

اما هر کس بر او مشتبه شود و امور را درآمیزد، براستی که اشتباه کرده و نمی‌تواند از یک جایگاه مشتبه و نادرست راهش را کامل کند، یا به عبارتی از جامی که آمیخته با پلیدی است و هیچ پاکی در آن نیست سیراب شود.

کسی که عیب دارد نیازمند تبلیغات است!

دانشمندان انسان کامل شده را به ماه شب چهارده تشبیه کرده‌اند که چقدر گرد و زیباست، نه مثل مربع چهارگوشه است و نه مثل مستطیل اضلاعش نابرابر! در وصف و ثنای ماه شب چهاردهم همه شعرای بزرگ سخن گفته‌اند تا جائیکه دیوانهایشان سرشار از زیبایی آن است، و حال آنکه آرام و بی‌سخن، کاملاً سنگین و باوقار و اطمینان است و هیچ کس از زیبایی‌اش غافل نیست، و هرکس در سکوت از دیدن ماه شب چهارده لذت برد آن را با زبان بیان می‌کند.

اما انسان ناقص، آنکه لباس‌های پاره‌اش وصله‌ای ندارد، مانند ماه است آنگاه که گرفته می‌شود، که برای خارج شدن از این آرامش و سکون خویش نیازمند نواختن طبلها و مدیحه سرایی کودکان و نیز به خروش درآوردن پیره‌زنان است تا با فریاد خویش سرزنش کنند آن نهنگی را که (بنا به اعتقاد آنان) ماه را بلعیده و به حق و زیبایی او تجاوز نموده است.

به پایان رساندن بی‌صدا

و سفارش پیشینیان نیز این بوده که: کار را آن کرد که تمام کرد. ابوبکرؓ در نامه‌ای از آن سوی صحراء به خالد بن ولید بعد از پیروزی‌اش در عراق فرستاد که: «لَيَمْنُكَ أبا سليمان النيةُ و الحُظْوَةُ، فأتمِم؛ يتْمَمُ اللهُ لك، و لا يدخلَنَّك عَجَبٌ فَتَخسِرَ و تَخذَلَ، و إياك أنْ تَدُلَّ بعملٍ، فأن اللهَ لَهُ المَنُّ، و هُوَ وَلي الجَزاءِ...»[1] ای ابا سلیمان بر تو آسان باد نیت و روزی‌ات، پس به اتمام برسان تا خداوند آن را برایت به پایان می‌رساند، نگذار به خود بالیدن در تو رخنه کند چراکه زیان دیده و خوار خواهی شد، و دوری کن از اینکه کارت را برای دیگران به نمایش بگذاری، چراکه منّت نهادن فقط از آنِ خداست، و او صاحب هر پاداش و جزایی است...».

ابوبکرؓ از او می‌خواهد بی سر و صدا کار را به اتمام برساند بدون اینکه از حرکت باز ایستد تا این عمل او مانند ماه شب چهارده درخشان باشد، سپس این شیوه را احمد بن حنبل از خالد به ارث بُرد و از حرکت نایستاد تا جائیکه دوست

---

[1] تاریخ طبری ۳۸۵/۳

حدیث شناسش ابراهیم حربی می‌گفت: «مدت بیست سال با او بودم، تابستان و زمستان، در گرما و سرما، در شب و روز، اما هیچ روزی او را ندیدم مگر اینکه بر عمل نیک دیروزش چیزی می‌افزود».

او حتی با توقف از عمل آشنایی نداشت چه بخواهد از کارش عقب بنشیند یا به کلی برگردد، براستی که او بالا روندهٔ شتابانِ تمام کننده بود.

ثابت قدم بودن و بازداشتن

دعوتگران پیوسته در پیشروی شجاعانه ادامه داده تا به میدان مسابقه داخل می‌شوند، هریک دوست دارد به درجهٔ کمال نزدیکتر شود، و هریک دوست دارد به سرزمینی وارد شود که کسی به آن قدم ننهاده است، و هر روز به دنبال سرمنزلی باشد که برای کسی قبل از او آشنا نبوده، و در رقابت کردن نیز چیزی تازه بدست می‌آورد که دیروز نه او و نه کس دیگر آن را نداشته‌اند، تا جائیکه شاعر از شدت تعجب یکی از این دعوتگران را مورد خطاب قرار داده و می‌پرسد:

عَجَباً بأنّک سالمٌ مِنْ وحْشَهٍ   فِی غایهٍ مازلتَ فیهَا مُفرداً

تعجب می‌کنم که تو در این تنهایی به دنبال هدفی هستی و هنوز خودت تنها در آن قرار داری و سالم هم هستی.

شاعر تعجب می‌کند از اینکه چطور قلبش به لرزه نیافتاده درحالی که او تنها و بدون مونس است و کسی با او مشارکت و همکاری نمی‌کند، گویی او پیش قراول سپاهی است...

اما انسان موفق هرگاه قدمی پیش می‌رود از این تنهایی خویش لذت می‌برد درحالی‌که با قدرت پروردگار بلند مرتبه ثابت قدم می‌شود:

﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا۟ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟﴾ (انفال/۱۲)

«زمانی که پروردگار تو به فرشتگان وحی کرد که من با شمایم، پس مؤمنان را تقویت و ثابت قدم بدارید»

﴿يُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ بِٱلْقَوْلِ ٱلثَّابِتِ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَفِي ٱلْءَاخِرَةِ﴾(ابراهیم/۲۷)

«خداوند مؤمنان را به خاطر گفتار استوار هم در این جهان و هم در آن جهان ماندگار می‌دارد».

و خداوند خطاب به پیامبر(ص) گرامی‌ترین مخلوقاتش نزد او، می‌فرماید:
﴿ وَلَوْلَآ أَن ثَبَّتْنَـٰكَ لَقَدْ كِدتَّ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْـًٔا قَلِيلًا ﴾ (أسری/۷۴) «و اگر ما تو را استوار و پابرجای (برحق) نمی‌داشتیم، دور نبود که اندکی بدانان بگرایی».
(مخلوقات دو دسته‌اند: کسانی که با استواری قدمهایشان یاری داده شده‌اند و گروهی که با ترک این استواری قدمهایشان از طرف خداوند، خوار شده‌اند).[1]
اما کسی که پایش در این راه لرزان است، با این لرزش خویش به شیطان اعلان می‌کند که او ضعیف است، شیطان نیز در چهرهٔ مونسی بر او ظاهر شده و با او گفتگو و حرکت می‌کند تا اینکه فرصتی برای بازداشتن او از پیمودن مسیر بیابد...
این لرزش پای کسی است که قدم در راه گذاشته و ضعیف است، شیطان او را متوقف ساخته و در کارش تأخیر نمی‌کند، و تنها صداقت است که می‌تواند انسان را از شرّ او محفوظ کند.

(ثابت قلب‌ترین مردم کسی است که از همه ثابت سخن‌تر است. و سخن ثابت همان گفتن حق و صداقت است که در مقابل سخن باطل و دروغ است. پس سخن بر دو نوع است: سخن ثابت که حقیقت دارد، و سخن باطل که هیچ حقیقتی ندارد، و ثابت‌ترین سخن کلمهٔ توحید و لوازم و جزئیات آن است، و این کلمه بزرگترین چیزی است که خداوند به وسیله آن بنده‌اش را در دنیا و آخرت ثابت قدم نگه می‌دارد، به همین دلیل است که ما انسان صادق را از همه مردم استوارتر و شجاعتر می‌بینیم، و انسان دروغگو حقیرترین و پست‌ترین مردم و بیشتر از همه متغیر و منافق و کمتر از همه ثبات و استواری دارد. انسانهای باهوش از ثبات و پایداری قلب افراد در هنگام خبر دادن، به صداقت و شجاعت و شکوه او پی می‌برند، و نیز از چیزهای مخالف این موارد به دروغگویی انسان دروغگو پی می‌برند، و این مسأله فقط بر کسی که بینش ضعیفی داشته باشد پوشیده و مخفی می‌ماند).[2]
و اگر انسان ضعیف بخواهد از این بیماری لرزش در امان باشد باید صادق باشد، و این همان درمانی است که ابوذر ﷺ هنگامی که به ضعف خود پی برد به آن پناه آورد و گفت: «یا رسولَ اللهِ: أرأيتَ إنْ ضعفتُ عَنْ بعضِ العَملِ؟ قالَ: تَكفُ شرّك عَنِ

---

[1] اعلام الموقعین ۱۷۷/۱ چاپ محمد محی الدین.
[2] پیشین

الناسِ، فأنها صدقةٌ مِنک عَلی نفسِک»[1] «ای رسول خدا اگر در برخی کارهایم سستی کردم چه کنم؟ فرمود: شرارتت را از مردم بازدار، براستی که صدقه‌ای است از خودت در برابر خودت».

او نیز شرارتش را از مردم بازداشت پس در زمان فتنه دچار فتنه نشد و صداقتش او را یاری داد، چراکه آنگونه که پیامبرﷺ می‌فرماید کسی از بین فقرا و ثروتمندان راستگوتر از ابوذر نبود... اما کسی که می‌خواهد به جایگاه و درجهٔ ابوذر برسد، به مقدار نیازش به این مقدار صداقت در مسیر خود دچار شرّ و بدی نیز می‌شود، پس بعد از ابوذر انسان ضعیفی را نمی‌بینی مگر اینکه در صدقه دادن به نفس خویش بخیل است، طوریکه حرص و طمع شدید و رسواگری او را در خود پیچیده، یا اینکه او را تنها به مقدار دوری و نزدیکی‌اش به دروغ از طیبات محروم می‌سازد.

عیب‌ها هم نقطهٔ شروعی دارند!

اگر انسان بعد از این بخل ورزیدن سالم باشد، مصیبت او سبک‌تر است، اما طبیعت عیب‌ها این است که پی در پی و به دو صورت به وجود می‌آیند: یکی سرایت کردن به دیگران و دیگر متنوع بودن آنهاست، پس عیب‌های زیادی وجود دارند که صاحبش را زمین‌گیر کرده و مانند بیماری به دیگران هم سرایت می‌کند.

اما سرایت کردن، به درستی تنهایی اولیهٔ آن فرد را از پیشروی به خاطر لرزش قلبش بازداشته و اینکه تنها او یک ویژگی نیک داشته که باعث گوشه‌گیری او از دیگران گردیده است، سپس به دنبال آن دچار اشتباه شده و باعث به وجود آمدن عیب دیگری می‌شود، البته بشر جایزالخطاست، پس آن فرد دوباره خود را از تنهایی و دچار خطا شدن دور می‌کند و به این شکل به پیدا کردن مونسی برای خود عادت می‌کند، و راه توبهٔ نزدیک را فراموش کرده و دعوتگر به سوی اشتباه می‌رود و همانطور که زهیر بن نعیم می‌گوید: او خود خطا می‌کند و از این که مردم هم خطا کرده‌اند خوشحال است و در هر جایی ندای فتنه را سرداده و بعد از اینکه خود لرزان و سست است باعث لرزش دیگران نیز می‌شود.

---

[1] صحیح مسلم ۶۲/۱

اما پشت سر هم آمدن عیب‌ها به خاطر این است که عیوب با هم مرتبط هستند و بعضی از آنها لازمه وجود برخی دیگرند، مانند ارتباط ایمان با اخلاق، و این چیزی است که فُضیل بن عیاض گفته است: «هرکس می‌خواهد از غیبت در امان باشد، درِ گمان را در مقابل خویش ببندد، و هرکس هم که از گمان در امان باشد از جاسوسی در امان است و هرکس از جاسوسی در امان باشد از غیبت در امان و محفوظ خواهد بود.

بدون شک فُضیل در مورد پی در پی آمدن سخنی نگفته است تا هوشیاری تو را تحریک کند، زیرا عیوب به دنبال هم می‌آیند و برخی از آنها بنا به گفته فُضیل پشت سر هم می‌آیند، مانند غیبت: که آغاز و ابتدای زنجیرهٔ دیگری است، چراکه غیبت فرد را به سوی حسادت، و حسادت به سوی سخن چینی، و سخن چینی به سوی دروغ راهنمایی می‌کند، و هر کس دروغ را جایز بداند از نزاع و درگیری پرهیز نمی‌کند، تا اینکه به صدها عیب دیگر هم منجر می‌شود.

و این چیزی است که استاد مرشد العضیبی بر آن انگشت نهاده است، ایشان بر این باور است که بیشتر شر و بدی‌ها با غیبت آغاز می‌شود و می‌گوید:

(انسان مسلمان باید بداند زمانی مسلمان واقعی خواهد شد که عقیده‌اش جزئی جدا نشدنی از اخلاق و رفتارش باشد، در نتیجه با همه مردم با عدالت رفتار کرده و از اینکه هوی و هوس او را از اجرای عدالت در مورد نزدیکترین مردم به او باز دارد پرهیز می‌کند، پس از برادران مسلمانش به بدی یاد نکرده و از آنها غیبت و عیب جویی نمی‌کند، براستی که بیشتر شرها از چنین چیزهایی آغاز می‌شود).[1]

از نظر فُضیل بالاتر از همه این شرّها، از بین رفتن برادری است، فضیل رحمه الله می‌گوید: هر وقت غیبت پیدا شود برادری که به خاطر رضای خداست، از بین می‌رود، مثال شما در آن دوران مانند چیزی است که قسمت بیرونش آغشته به طلا و نقره است، داخل آن از چوب است و قسمت بیرونش آراسته و نیکوست. و این مانند یک زنجیرهٔ طولانی از عیب‌هاست که هریک از حلقه‌های نزدیک خود پرده برمی‌دارد، همانطور که دیدیم فضیل برخی از این حلقه‌ها را برای ما ذکر کرد. و مرد نیکوکاری به نام ابوبکر الحکیم الوّراق برخی دیگر از آنها را این چنین برای ما معرفی کرده است:

---

[1] مجلهٔ «المسلمون» ۴۲۰/۱

«هرگاه هوی و هوس بر انسان غالب شد، قلب تاریک می‌شود و آنگاه که قلب تاریک شود انسان در سینه‌اش احساس تنگی می‌کند و هرگاه سینه تنگ شود اخلاق انسان روبه بدی می‌نهد و بدی اخلاق باعث خشم و کینه مردم نسبت به او می‌شود».

افزایش مداوم

همانطوری که غیبت و هوی و هوس نقاط شروع برای عیوب و نقصان‌های زیادی هستند، انتقام نیز برای نفس انسان نقطه‌ای است که همه اسباب و ابزارهای مرتبط با هم از آن شروع می‌شود. «و پیداست که اگر مفهوم انتقام بر نفس انسان اصرار ورزد، هرچند به صورت ظالمانه باشد دیگر نفس انسان به چیزی نمی‌اندیشد و هر چند این ابزارهای مرتبط با هم، برای او شکست‌های پی در پی به بار آورده باشد، تا اینکه منجر به شکست کامل فرد می‌شود».[1]

و همهٔ این موارد همانطور که در حین غفلت جوامع بزرگ مسلمانان را دربرمی‌گیرد، به جوامع کوچک دعوت نیز سرایت می‌کند، و هر کس فتنه‌ای از مقابل او رد شود و خداوند او را از آن سالم نگه دارد آن وقت به درستی فُضیل و وراق و هضیبی پی می‌برد، اما کسی که اهل مجادله است منکر احتمال دچار شدن دعوتگران به غیبت است، و آن را نقد درونی می‌نامد، و همچنین منکر دچار شدن دعوتگر به هوی و هوس است و آن را با اجتهاد و بیداری جدید و این قبیل اسمها نامگذاری کرده و نمی‌داند که به خاطر نادانی‌اش در گمراهی و به خاطر هوی و هوسش شیفته شده است.

---

[1] مذکرات الدعوه و الداعیه/۱۱۲

فصل پنجم
تیرهای شیطان

هرآنچه ذکر شد زنجیرهایی به هم پیوسته و محکمی هستند که هر یک از آنها بعد از دیگری و به عبارتی زائیده آن است. آن عیب‌های رسوا کننده و از بین برنده، صاحب خود را از زیستن در نیکی و جنبش بازداشته و او را به خاک سکون و سستی محکم می‌بندند.

آن عیبها خود را برای فرد آراسته و او را نیز مزین نشان می‌دهند، نیز دارای زبانی سخنور و بیم دهنده‌اند، اما در هنگام روبرو شدن با انسان مؤمن جز ترس چیز دیگری نیستند و از به خود آمدن مؤمنان می‌هراسند.

هیچ گناهی کم نیست!

از این رو رهایی از زندان و اسارت عیب‌های اخلاقی به عنوان یک مرحلۀ ضروری در شکل دهی چارچوب تربیتی برای دعوتگر مسلمان می‌باشد، ما بیشتر به آزاد شدن دعوتگر قبل از دادن بینش و آموزش فقه و تمرین برای بدست آوردن یاران تأکید داریم، به عبارتی ما قبل از قطعه قطعه کردن و شکستن آهن این زنجیر عیبها به چیز دیگری اهتمام نمی‌ورزیم.

هرکس در آغاز این گام را به درستی برندارد و از آن عبور کند گویی در جای خویش ثابت است و حرکتی نکرده است، هرچند بدون این مرحله مسافت‌های زیادی را پیموده باشد و حتی شاهدانی را برای این بیاورد که از مدتها پیش او منتسب به دعوت بوده است، کار او تنها شبیه کار مردی است که به مجالس زاهد بزرگ ابو علی دقاق می‌آمد و مشتاق شنیدن موعظه‌های او بود، پس آن مرد به او گفت: مسافت زیادی را برای دیدن تو پیموده‌ام؛ منظورش این بود که از جای بسیار دوری آمده تا شاگرد و همراه او باشد و گمان می‌کند دور بودن و طولانی بودن سفر او باعث اولویت داشتن او در نزدیکی و دوستی با ابو علی خواهد بود. پس ابو علی به او گفت: این کار به پیمودن مسافت‌ها بستگی ندارد، خودت را با گامی از دیگران متمایز بساز تا به هدف و مقصود خویش دست یابی.

و این همان نفس امر کننده به بدی است، منظور ابوعلی همان عیب‌هایی بود که ذکر کردیم، و دعوت‌گر به هدف خود نمی‌رسد مگر اینکه گامی برای جدا شدن از آن عیب‌ها برداشته که دلیل بر این باشد او بار سفر خود را محکم برای آن بسته است.

و این محکم بستن باید با زنجیرهای ضخیم یا باریک و بلند باشد تا زمانی که این عیب‌ها دست به دست هم داده و باعث زمین‌گیر شدن فرد شده‌اند.

این همان چیزی است که عمر بن عبد العزیز آن را با دیدهٔ تیزبین ایمانی‌اش درک کرده بود و پیوسته بر یکی از والیانش که به سرزمین دیگر فرستاده بود اصرار می‌کرد که: (هیچ چیز در نظر تو نباید از خودت مهم‌تر باشد، زیرا هیچ گناهی کم نیست).[1]

عُمر همه آن را، کم و زیاد به عنوان زنجیری می‌داند، و این همان گناه است. هنگامی که عُمر و همراهانش از اندک آن نجات یافتند و به این مناسبت زمین به جنبش درآمده و از هر نوعی گیاهان زیبا و شادی بخش رویانید، مردم به نظریه «طالب هر خیری بودن» عمر اطمینان پیدا کردند، و شاعرشان این چنین آن را برای ما سفارش می‌کند:

خَلِّ الذُّنوبَ صغيرَها ... و كبيرَها فَهُو التُّقى
وَاصْنَعْ كماشٍ فَوقَ أَرْ ... ضِ الشَوك يحْذَرُ ما يرى
لاَ تحْقِرَنَّ صَغِيرةً ... إِنَّ الجِبالَ مِنَ الحِصى

---

[1] تاریخ طبری، ۵۶۹/۶

از گناهان کوچک و بزرگ دست بردار، این همان تقوی است، و مانند رهگذری باش که بر روی زمین پر از خار راه می‌رود و از هرچه می‌بیند پرهیز می‌کند، هیچ وقت گناهان صغیره را کوچک نشمار، به راستی که کوهها از سنگریزه‌ها بوجود آمده‌اند.

جلوه‌گری تقوی، با پرهیز رهگذر از زمین دارای خار فراوان، از فاروقﷺ تأثیر پذیرفته است، و به این صورت شاعر در اشعارش چکیده‌ای از فقه دو عُمر (عمر بن خطاب و عمر بن عبد العزیز﷫) جمع کرده است، و هرگاه ساعتی به خاطر خلیدن خاری در پایت لنگ لنگان راه بروی و سپس موچینی بدست آورده و آن را خارج سازی، از شدت کوچکی آن که به اندازهٔ ذرّه‌ای است خنده‌ات می‌گیرد و آن وقت می‌دانی که هیچ گناهی کوچک نیست!

به سوی برائتی عُمرگونه

البته اگر آن دو بزرگوار اولین کسانی نبودند که حکمت خویش را منطبق بر احکام کنند، این دعوت جاویدان نمی‌ماند، اما زمانی که فاروقﷺ فوت کرد دختر ابی حثمه در رثای او فریاد برآورد که: (وَا عُمراه... أماتَ الفِتَنَ، و أحْيا السُنَنَ خرجَ نَقِي الثَوبِ، بَرِيئاً مِنَ العَيبِ)[1]

وای بر از دست دادن عُمر... فتنه‌ها را نابود و سنّت‌ها را زنده، و خود پاکدامن و پیراسته از عیب، از این مراحل خارج شد.

ایشان نماد کامل مفهوم برائت و پاکی بودند، آیا می‌دانی چگونه به راز بزرگواری‌ها و مناقب او آگاهی پیدا کرده‌ای؟! براستی که او راز برائت و پیراستگی دعوتگر از عیب‌هاست که برای دعوت به اسلام انجام می‌دهد، و واقعاً چه راز بزرگ و چه سلاح برنده‌ای است!

اما هر یک از ما که امروز دلش با پلیدی‌های غرور آمیخته است، و این غرور اعمال اندک نیک او را زیاد برایش جلوه می‌دهد و او مغرور می‌شود و از روی منت حاضر به افزودن به این اعمال نیک او نیست و او خود را به دور از ترس و در امان و نیز قانع و به دور از طمع تصور می‌کند.

---

[1] تاریخ طبری، ۲۱۸/۴

اگر ما جهاد و تلاش آن دو عمر و علمـای پیـشین را بـه یـاد آوریـم و بـین آنـان مقایسه برقرار کنیم، دوباره ترس ما را فرا می‌گیرد، و میل و رغبت در ما تحریک شده و مشوّقی بدست آورده، آنگاه به ارزش خود پی می‌بردیم اما ما نسل خلفی هستیم که از رسوایی بیم داریم.این جمله را مرد زاهد و راستگوی آشکار سـخن عبـد العزیـز بـن ابی رواد (رحمه الله) گِفته و اعتراف کـرده بـه اینکـه: اگـر حـال و احـوال پیـشینیان درمیان ما ذکر شود بدون شک همهٔ ما رسوا خواهیم شد. همـه ایـن بزرگـان در قـرن سوم هجری بودند، با این حال کسانی که در قرن چهارم زندگی مـی‌کننـد دچـار چـه رسوایی‌هایی هستند؟

ارزش و قیمت خود را بال مبر!

خودخواهی همهٔ ما را رسوا می‌کند، و انسان خودخواه بدون شـک دچـار دو نـوع رسوایی است: یکی با رسوایی لغزیدن و سقوط بر روی زمین اسـت، زیـرا هنـوز هـم پیشینیان این سخن را بر زبان می‌آورند که: «خودخواهی پای فلانی را گرفـت و او را لغزاند»، مانند کسی که در بازار راه می‌رود اما مقابل خـود را خـوب نمـی‌نگـرد و بـه جایی که پا می‌نهد اهمیتی نمی‌دهد، که ناگاه با پوست میوه‌ای یا سنگریزه‌ای پـایش می‌لغزد و می‌افتد، پس هرکس تا این اندازه به حال خود بی اهمیت باشـد و خـود را در معرض اتهام دیگران قرار دهد، از هر طرف مورد نصیحت واقع می‌شود، اما او بعـد از شکستن استخوان‌هایش دیگر نیازی به نصیحت ندارد.

یا اینکه گران حساب می‌کند و برای خـودش ارزش زیـادی مـی‌طلبـد و خـود را گران قیمت می‌داند، که امام شافعی‌ﷺ او را رسوا کرده و در بازار دنیا این چنـین نـدا می‌دهد: (هرکس خود را برتر از هم نوعان خویش بداند، خداوند او را به ارزش اصـلی خود بازمی‌گرداند).

و سبب خودخواهی این است که کسی کـه ایـن صـفت را دارد، گناهـان خـود را کوچک تصور کرده و یا حتی بیشتر آنها را فراموش می‌کند، بشر بن حارث حافی نیز خودخواهی را چنین تعریف می‌کند که: خودخواهی این است که اعمال خود را زیاد و اعمال دیگران را کم تصور کنی).

و ایـن جنبـه از تجـاوز و تحقیـر دیگـران را ثفیـان ثـوری بـارزترین جنبـه در

خودخواهی دانسته است، تا جائیکه می‌شود گفت او تعریف خودخواهی را فقط در آن می‌داند و مخاطب را برحذر می‌دارد و آن را چنین تعریف می‌کند: (اینکه آنقدر خودخواه باشی که گمان کنی تو برتر از برادر مسلمانت هستی، هرچند ممکن است تو آنگونه که او عبادت و کار می‌کند نتوانی عبادت کنی، و شاید او بسیار پرهیزکارتر باشد نسبت به محرمات خدا، و نیز عملش پاکتر از تو باشد).

و به نظر می‌رسد که فضیل بن عیاض با دیدی انقلابی به آن می‌نگریست، و آن را مستقل از جنبهٔ زیاد تصور کردن، که بشر گفته و نیز مستقل از فراموشی گناه دانسته است و گفته: (آنگاه که ابلیس با یکی از آن سه ویژگی بر آدم چیره گشت گفت: غیر از آن نمی‌خواهم: خودخواهی، زیاد تصور کردن عمل، و فراموش کردن گناهش).

و این سه ویژگی، دربرگیرندهٔ همه ویژگی‌های خودخواهی است، و این مسأله را انسانهای صالح از زوایای مختلف بررسی کرده‌اند، و این ویژگی از نظر فُضیل سرچشمهٔ بدی است، زیرا شیطان بعد از این مسأله هر عیبی که بخواهد بدانان نسبت بدهد را تضمین می‌کند. یعنی خودخواهی اساس همهٔ بلاها و فتنه‌ها در نظر او است. ما در اینجا آنچه را که از عیسی عليه السلام نقل شده برای یادآوری دوباره ذکر می‌کنیم آنگاه که گفت: (چقدر چراغ‌ها که باد آن را خاموش کرده و چه عبادتها که خودخواهی آن را به فساد کشیده است).

پس عمل صالح مانند پرتو و نور است، که هرگاه باد خودخواهی بر آن بوزد به تاریکی تبدیل می‌شود، آری تنها با یک بار وزیدن!

به خاک افتادگان مدایح پنجگانه

ثوری گوید: اگر خودخواه هم نیستی، به دور باش از اینکه دوست داشته باشی مردم تو را ستایش کنند، به این صورت که دوست داشته باشی تو را به خاطر کارت گرامی بدارند، و به علت آن برایت در دلهایشان شرافت و منزلتی تصور کنند.

و این دومین تیر از تیرهای شیطان بعد از خودخواهی است، که یک شخص کارش را انجام بدهد و به خاطر آن ادّعای جایگاه و منزلت داشته باشد. به خاک افتادگان این تیر نیز بسیارند، و این افراد از طریق عشق به ستایش عملی گرفتار این تیر شیطانی می‌شوند.

آری برخی افراد اینگونه گرفتار می‌شوند و برخی هم به خاطر علاقه بـه سـتایش گفتاری مردم، که در مدح او بلاغت گفتار خویش را برای اهدافی که در دل دارند بـه کار می‌برند، اما اگر فرد کمی به خود بیاید می‌داند در درون خویش چه چیـزی دارد، اما فراموش کرده و به خود فریفته می‌شود، و حتی از انسان نصیحت گوی امانتـداری که ادب دنیا و دین را از نزدیک به او می‌آموزد روی برمی‌گرداند:

يـا جَاهِلاً غَرَّهُ إفراطُ مَادِحِه لاَ يغْلِبَنَ جَهْلُ مَنْ أطْراک عِلْمَک بِـک
أَثْنَى وَ قَالَ بِلاَ عِلْمٍ أحَـاطَ بِهِ وَ أنْتَ أعْلَمُ بالمَحْصُول مِنْ رِيبِـک

ای جاهلی که اغراق و زیاده‌روی ستایشگرش او را فریفته است، آگاه بـاش نـادانی کسی که تو را ستوده است بر آگاهی‌ات بر خودت، غلبه نکند. تو را ستوده و بدون علمی که به آن احاطه داشته باشد گفته است، درحالیکـه تـو بـه حاصـل شـک و شبهۀ خود آگاه هستی.

اما اگر این شخص هم جایگاه خـود را نـشناسد براسـتی کـه فُضیل بـن عیـاض معیاری را در اختیار تو قرار داده است تا تو گروه و خانوادۀ فقهی او را بشناسی، پـس فُضیل گوید: (یکی از نشانه‌های منافق این است که دوست دارد کسی او را به چیـزی مدح کند که در او وجود ندارد و از سرزنش بـه خـاطر چیـزی کـه در او وجـود دارد آزرده می‌گردد و از اینکه دیگـران او را بـا عیـب‌هـای موجـود در او ببيننـد ناراحـت می‌شود. و اگر او را ببینی که کسی مدحش می‌کند، سینه جلو مـی‌دهـد و بـه وجـد می‌آید و از این همه لذت در دریای خیالات شنا می‌کنـد، و اگـر فـرد دیگـری بـرای نصیحت او بیاید، به سرعت به حالت عجیب دیگری متحول می‌شود. دلتنـگ شـده و نفس‌هایش تند تند می‌زند و هر سخن خشن و زشتی را بر سر زبان می‌آورد.

براستی که سرپوش نهادن خداوند بر بیشتر لغزش‌ها و عیب‌های ما نعمت بـسیار بزرگی است، البته هریک از ما به حقیقت وجود خـویش از دیگـران آگـاهتر اسـت، و پاک کردن دیگران تنها از دام‌های هوی و هوسی است که شیطان گسترده است، بـه تحقیق خالد بن صفوان در حالات مردم اندیشیده و تو را برحذر می‌دارد که:

(در گذشته قوم‌هایی بودند که سرپوش نهـادن خداونـد بـر خطاهایـشان آنـان را مغرور ساخت و ستایش نیـک در موردشان، آنان را فریفته کرد، پـس نـادانی دیگـران نسبت به شما بر علمتان به خویشتن غلبه نکند).

و تیر شیطانی سومی وجود دارد، و آن اقدام ناقص برای ستایش خویشتن با زبان خود است، خداوند آن را در قرآن ذکر کرده و فرموده است:
﴿ فَلَا تُزَكُّوٓاْ أَنفُسَكُمۡ ﴾ (نجم/۳۲) «پس از پاک بودن خود سخن مگویید» و این مسأله را رباح القیسی علت تباه شدن اعمال دانسته آنگاه که از او سئوال شده که: (چه چیز است که کار عاملان دین را تباه می‌سازد؟ ایشان جواب داده: که خودستایی و فراموشی نعمت‌ها باعث تباهی عمل می‌شود). و شاعر نیز در شعر خود به وجود این معایب استدلال کرده و گفته است که:

عجباً لمادِحِ نفسَهُ لایهتَدی — لِتَنَقص یبدیهِ فیهِ مَدْحُها
مَدْحُ الفَتی عِنْدَ التَّحدث نَفْسَهُ — ذِکری معایبِهِ فَیَدرِی قُبْحَهَا

من از انسانی که خود را می‌ستاید تعجب می‌کنم که چرا با وجود این که مدحش کاستی‌های او را نمایان می‌کند بازهم هدایت نمی‌شود، جوانمرد وقتی درباره‌ی خود صحبت و خودستایی می‌کند، این یادآوری معایب اوست، او نیز می‌داند که این یادآوری چه قدر زشت است!

و نیز نوع چهارمی وجود دارد که بسیار عجیب است، گروهی که دچار خودستایی شده و سپس متوجه زشت بودن کار خود شده و به نکوهش کردن خویش در مقابل دیگران پناه می‌برد، و گمان می‌کند که این نکوهش کردن خویش باعث می‌شود طرف مقابل باور کند که او خودستا نیست، و اما نمی‌دانند که تواضع و فروتنی یک هدیه الهی غیر ساختگی است، و این هدیه قسمت کسی می‌شود که خداوند به صداقت رویکرد او آگاهی دارد، و البته حسن بصری نیز پرده از کار این افراد برداشته و برای ما تأکید می‌کند که: «مَنْ ذَمَّ نَفْسَهُ فِی المَلَأ فَقَدْ مَدَحَهَا، و ذلک مِنْ علاماتِ الریاءِ» «هرکس در میان جمع نفس خود را نکوهش کند بی‌گمان آن را ستوده است، و این یکی از نشانه‌های ریا است».

و نوع پنجمی از تیرهای شیطان وجود دراد که از همه عجیب‌تر است، آنگاه که شیطان برای کسی که عاشق مدح و ستایش است کسی را می‌گمارد که نقش متوسطی دارد، این شخص او را نصیحت نمی‌کند زیرا می‌ترسد که دوباره به جنبش واداشته شود و او را ستایش هم نمی‌کند زیرا از این می‌ترسد که ما این کار را بر او عیب بگیریم، بلکه این شخص به یادآوری عیب‌های دوستان دیگر آن فرد متوسل

می‌شود، مثل یکی را به ساده‌لوحی و دیگری را به دنیا دوستی و سستی متهم می‌کند، و بدینوسیله نفس طغیان‌گر آرام می‌گیرد و دوباره به وجد می‌آید، و ما در آن تصویری واقعی را می‌بینیم که تصدیق کنندۀ فُضیل است آنگاه که می‌گوید: (یکی از نشانه‌های منافق این است که؛ هرگاه عیب یکی از دوستانش را بشنود خوشحال شود).

خداوند برای پیراسته کردن نفس کافی است

اما انسان باهوش و زیرک کسی است که همیشه نفسش را محکوم کرده و او را متهم به کوتاهی کند، و بر این باور باشد که هرآنچه انجام می‌دهد هرچند زیاد هم باشد در کنار حقیقت شکرگذاری برای خداوند اندک و ناچیز است.

یکی از آن هفت نفری که خداوند در روزی که هیچ سایه‌ای به غیر از سایۀ رحمت او وجود ندارد در زیر سایه خود می‌گیرد، مردی است که با دست راستش صدقه بدهد درحالی که دست چپش از این کار او باخبر نیست، این مرد کسی است که خداوند کارهای نیک زیادی با دست او انجام می‌دهد که تنها عدۀ کمی از آن باخبرند، و مسلمانان آنها را می‌بینند اما صاحب آن اعمال را نمی‌شناسند.

البته دعوتگران از اولین روز دعوت‌شان فریاد می‌زنند که: خداوند مقصود و هدف ماست! و چه باکی دارند که همراه شهدای نهاوند که مردم آنان را نمی‌شناسند و فقط خدا ایشان را می‌شناسد محشور بشوند؟

مُدرک بن عوف احمسی می‌گوید: (زمانی که من در خدمت عمرﷺ بودم، هرگاه فرستاده نعمان بن مقرن پیش ایشان می‌آمد، عمر شروع می‌کرد به پرسش دربارۀ مردم از او، و آن مرد هم از کشته‌ها و زخمی‌های نهاوند برایش تعریف می‌کرد؛ مثلاً می‌گفت، فلانی پسر فلان، و سپس فرستاده می‌گفت: و کسان دیگری که نمی‌شناسمشان، و عمر بن خطابﷺ می‌گفت: اما خداوند ایشان را می‌شناسد»[1]

و در روایت دیگر آمده است که گفت: «اما کسی که ایشان را با شهادت گرامی داشته است، خود آن افراد و اصل و نسب‌شان را هم می‌شناسد».[2]

---

[1] الخراج، ابو یوسف/۳۵

[2] مجلة المسلمون ۵۹۶/۱

و براستی که دروازه فتنه‌ها در دعوت اسلامی تنها به وسیله‌ای سربازانی که عمل‌شان فقط برای خداست بسته نگاه داشته می‌شود، و شناخت و آگاهی و بی خبری دیگران از آنچه ایشان انجام داده‌اند تأثیری در روحیهٔ آنان ایجاد نمی‌کند، وگرنه تیرهای شیطان برای همه کشنده است.

فصل ششم
هوی و هوس ناقض برای شروع پر جنب‌وجوش

بی گمان خداوند زیباست و زیبایی را هم دوست دارد. و این زیبایی را برای بنده‌اش می‌خواهد، می‌خواهد که او زیبا باشد، و زیباترین زیبایی اختصاص دادن بندگی به خداوند بلند مرتبه است، بندگی که پاک و بی‌آلایش و بدون هیچ آمیختگی است. برای آن زیبایی که خداوند دوست دارد تعریفی بالاتر از این وجود ندارد. زندگی همراه با زیبایی معیارها و موازین اسلامی، همراه با زیبایی حدیث و آموخته‌های رسول خداﷺ، همراه با زیبایی فقه وارثان مجتهد پیامبرﷺ، و زیبایی سیره امامان مؤمن جهاد گر و زاهد، در حالی که سرباز و فرمانده دارای آزادی و استقلال کامل باشد.

پس کسی که چیز دیگری را با این «همراهی» آمیخته سازد، دوستی را مخدوش کرده و خود نیز دچار اشتباه گشته است.

اما او آن را طبق آن چیزی که از مذهب ابوالقاسم جُنید بغدادی روایت شده پیراسته می‌دارد، ابوبکر کتانی گوید: مسأله‌ای دربارهٔ محبت خداوند در مکه پیش آمد و بزرگان درباره آن سخن گفتند، و جنید از همهٔ آنان کوچکتر بود، پس گفتند: ای عراقی چه در ذهن داری بگو! او نیز سرش را پایین انداخت درحالی که اشک از

چشمانش سرازیر می‌شد، سپس گفت: (بنده‌ای که از نفس خویش دوری کند، به یاد خدا می‌پیوندد و حقوق او را ادا کرده و با دلش به او می‌نگرد. پس اگر سخن بگوید به نام خدا سخن می‌گوید، و سخنرانی‌اش هم درباره‌ی خداوند است، و اگر حرکتی بکند به دستور خداست و درحال سکون هم با خداست، پس او به یاری خدا و برای او و همراه او زندگی می‌کند).[1]

همراه با خدا در هر حال

همراه با خدا در گردش‌های فکری:

دعوتگر در خلوت‌های شبانه فکرش را همراه با آفرینش‌های بزرگ الهی به حرکت درآورده و درباره خلقت آسمانها و زمین و زیبایی‌ها و کمال موجود در آنها می‌اندیشد، و دائماً فکرش با آنچه خدا از بیم دادن و دعوت کردن به سوی او بر بندگان واجب کرده درگیر است.

همراه با خدا در هر پلک زدن

دعوتگر نشانه‌هایی که دلالت به وحدانیت خدا می‌کند را می‌بیند، و دلایل اعجازش را مطالعه کرده و واقعیت مردم را نیز می‌بیند، گروهی محبوب نزد خدا و دارای اطمینان قلبی که خداوند آرامش خود را بر آنان فرو ریخته و لباس بزرگی و عظمت بر تن آنان پوشانیده است، و گروهی نگران، و مورد نکوهش و رانده شده از بین مردم که عذاب پروردگار آنان را دربرگرفته است.

همراه با خدا در هنگام شدت خطر

دعوتگر یقین دارد که خداوند او را در هنگام قرار گرفتن در سختی و بالاگرفتن برخوردها خوار نمی‌کند، و براستی که بالاتر از سختی رنجها آسانی پروردگار قرار دارد، که او را به یگانگی می‌رساند که همراه با برادران خود مؤمنان را نیز برای رسیدن به آن حریص می‌کند، و از سوی دیگر با آن در هنگام اختلاف اجتهاد و زیبایی تنهایی که به او دست می‌دهد شیطان را به خاک می‌افکند.

---

[1] مدارج السالکین ۱۶/۳

همراه با خدا در میان خویشاوندان و گردهم‌آیی‌ها

دعوتگر به خوبی از پشت سر هم آمدن پیامبران که گروههای زیادی از فرشتگان همراه با ایشان در میدان نبرد می‌جنگیدند بهره می‌برد، و نیز اصول و قوانین کار گروهی و سفارش کردن به نیکی را که خداوند دوست دارد به خوبی می‌شناسد، و می‌داند که هیچ انجمنی وجود ندارد که در میان گفتگوهای افراد آن تفاوت وجود نداشته باشد، و اینکه در این تفاوت دیدگاهها تازمانی که انسان بر نفس خود غالب است هیچ زیانی وجود ندارد.

همراه با خدا در دوست داشتن پرهیزکاران

دعوتگر به خاطر حکمت و علمی که به پرهیزکاران داده شده و نیز عمل فراوانی که موفق به انجام آن شده‌اند به حال آنان غبطه می‌خورد و بسیار به آنان عشق می‌ورزد، و زمانی که می‌بیند ایشان هم سخن و متحد و دارای برنامه‌ای یکپارچه هستند در رویارویی با آنان بسیار با شیرین سخنی و نرمی برخورد می‌کند تا شاید او را نیز داخل گروه خویش کنند.

همراه با خدا در اعلام بیزاری از معصیت‌کاران

دعوتگر با سربلندی از معصیت کاران جدا شده و با عزت نفس از آنان متمایز و پیراسته از شبیه شدن به آنان است و نیرنگ آنان را کوچک شمرده، زیرا هیچ یک از آنان جز با اجازهٔ تقدیر نمی‌توانند زیانی به او برسانند، و اینچنین دعوتگر در همه حال با خدا خواهد بود.

مَعَ اللهِ فِی سَبَحاتِ الفکر   مَعَ اللهِ فِی لَمَحاتِ البَصَرِ
مَعَ اللهِ حالَ احْتِدامِ الخَطَرِ   مَعَ اللهِ فی الرَّهطِ و المُؤتَمر
مَعَ اللهِ فِی حُبِّ أهْلِ التُّقَی   مَعَ اللهِ فی کرهِ مَنْ قَدْ فَجَرْ[1]

دعوتگر در هنگام آرامش اندیشه و افکار و برهم زدن پلک‌هایش در هنگام شدت خطرها، درمیان خویشاوندان و انجمن‌ها، در عشق به پرهیزکاران و اعلام بیزاری از معصیت کاران با خداست.

---

[1] دیوان امیری «با خدا» ص ۲۹ که به این ابیات در اینجا بسنده شده است.

موافق واقعیت انسان و سرنوشت او

پس دعوتگر به واقعیت خویش پی برده و حقیقت ضعف انسان و کوتاهی او را در انجام نیکی‌ها درمی‌یابد، آنگاه با کلمات حسن بصری به حال این انسان گریسته و اشک‌هایش را تقدیم او می‌دارد و با او می‌گوید: بیچاره فرزند آدم، فرا رسیدن اجلش قطعی و آرزوهایش پنهانند، اسیر گرسنگی است و حال آنکه سیر بودنش هم او را به خاک می‌نشاند، پشه‌ای او را می‌آزارد و پایین نرفتن و ماندن آب در گلویش باعث مرگ او می‌شود.[1]

و او به صورت خاصی در این اجل که انسان را در محاصره خویش گرفته به اندیشه و تأمل فرو رفته و نفس خویش را از حقیقت مرگ قطعی که خواهد آمد می‌ترساند، بنابراین با وجود نداشتن بلاغت گاهی گوش به فقیه قادری علوی فرا می‌دهد و حال آنکه او با این کلمات برای او موعظه می‌کند:

الدَّهرُ عَنْ طَمَعٍ یفِرُّ و یخْدِعُ	و زَخارِفُ الدُّنیا الدَّنیه تُطْمِعُ
و اَعنَّةُ الآمالِ یطْلِقُها الرَّجا	طَمَعاً، و أسیافُ المَنیهِ تُقْطِعُ
و المَوتُ آتٍ، والحَیاةُ مَریرَةٌ	والناسَ بعضُهم لِبَعضٍ یتْبَعُ
و اعْلَمْ بِأنّک عَنْ قَلیلٍ صائرٌ	خبراً، فَکنْ خَبَراً بِخَیرٍ یسْمَعُ[2]

«روزگار از روی زیاده خواهی انسانها را مغرور کرده و می‌فریبد و زینت‌ها و زیورهای دنیای پست انسان را حریص و آزمند می‌گرداند، و انتظارات و توقعات فراوان هم زمام آرزوها را رها می‌سازد و شمشیرهای برندهٔ مرگ، آنها را قطع می‌کنند، و مرگ می‌آید و زندگی تلخ و ناگوار است، حال آنکه برخی از مردم پیرو برخی دیگرند، و بدان بی تردید تو نیز به زودی خبری خواهی شد، پس خبری باش که به نیکی شنیده می‌شوی!»

و پیوسته در مشاهدهٔ امور به درجات بالا صعود کرده تا اینکه دنیای آخرت بعد از مرگ را احساس می‌کند، و این مشاهدهٔ قلبی آنچنان واضح است، گویی با دیده به آن می‌نگرد، مانند نگرش زاهد حدیث شناس عبد العزیز بن ابی رواد که گویی به قیامت

---

[1] ادب الدنیا و الدین – الماوردی/۷۳

[2] ذیل طبقات الحنابلة، ۴۲۹/۱

می‌نگریسته است.[1] بنابراین همیشه دلش بین شادابی إشراف و نزدیکی به بهشت و سوزش آگاهی بر جهنّم در نگرانی است، تا جائیکه بدنش از این طمع به بهشت و ترس از جهنم به لرزه می‌افتد، و زبانش از یاد کردن از دارایی‌ها و کاخ‌ها و مقام و داشتن زنان بازداشته می‌شود، بنابراین مجالس او همانند مجالس امام احمد حنبل(ره) خواهد بود:

(مجالسی که ویژه یاد آخرت است و در آن چیزی از امور دنیوی یادآورده نمی‌شود).[2]

آن کس که از جایی بالا رود از سقوط می‌هراسد

بعد از آن دعوتگر خود را در محاصرهٔ آثار و مناظر قیامت، و حقیقت مرگی که نزدیک است و نیز رسوایی ضعف انسان می‌بیند، بنابراین از این موارد گریخته و به دنبال زندگی والا با خداوند است، پس دوباره به گوشه‌ای نشسته و در پی آرامشی بیشتر است تا او را در مقابل هراس این منظره‌ها و حقایق و رسوائی‌ها حمایت کند، سپس پی در پی با تازه کردن نیت‌ها و توبه‌هایش در جستجوی دوست همیشه جاویدان است، تا اینکه در آسمان در اوج به پرواز درآمده و تا اوج قله‌های زندگی با دستورات الهی فرا می‌رود.

اینجا، چشمانش به طرف پایین متمایل می‌گردد، بنابراین احتمال سقوط او به خاطر هل دادن شیطان که دشمن اوست، وجود دارد، پس احتیاط می‌کند و از این هوی و میل درونی که باعث سقوط و غلطیدن او می‌گردد، می‌ترسد، بنابراین قبل از اینکه هوی و هوس ناشناخته او را از بالای جو پایین بیاندازد به بررسی ویژگی‌های آن پرداخته، و از عالمان به دلها از قبیل زاهد و شاعر سئوال می‌کند و آنان نیز برای او توصیفش می‌کنند.

براستی نامگذاری هوی، به خاطر این است که «هوی» به معَنی سقوط کردن است، و این هوی باعث سقوط صاحب خود می‌شود، همانطور که شعبی یکی از تابعین کوفی می‌گوید.[3]

---

[1] تهذیب التهذیب ۳۳۹/۶

[2] مناقب احمد/۲۱۴

[3] ادب الدنیا و الدین/۱۴

(یعنی هوی گرفته شده از «سقوط» است. و نیز سخن پروردگار بلندمرتبه که می‌فرماید: «والنَّجْمِ اِذَا هَوَی» «سوگند به ستاره آنگاه که بیافتد». یعنی فرود آمدن و متمایل شدن برای غروب کردن و پنهان شدن، پس کسی که هوی و هوس بر او غلبه کند و با دلایل قرآن و حدیث و سفارش فقها مخالفت ورزد، همیشه او را درحال لغزش و افتادن در جایی می‌بینی که او را با چهره به زمین کوبیده و حالت موزون خود را از دست داده و از صعود بازمی‌ماند.

علت دچار شدن به هوای نفس

و علت آن به خاطر ناپاکی و پلیدی‌هایی مانند طمع و حسادت و انتقام از خویش است، که مانع دیدن شده یا بینایی را کدر می‌گرداند، مانند کسی که از پشت شیشه‌ای سیاه به بیرون می‌نگرد. یا به عبارت دیگر چشم‌های کسی که سقوط کرده ضعیف و کم‌سو گشته، پلک‌هایش به هم فشرده و نزدیک شده و مجرای بینایی تنگ شده است، پس تصویر حقیقت شرعی در نزد او تاریک‌تر شده و به صورت کامل دیده نمی‌شود. به همین دلیل شاعر به او توصیه می‌کند که:

أنظُرْ، وإيّاک الهَوَى، لا تُمكِنَنَّ سُلْطَانَهُ مِنْ مُقْلَةٍ شَوْسَاءَ

بنگر، و از تبعیت هوای نفس بپرهیز، چراکه با دیده‌ای تار و کم سو نمی‌توانی بر او غلبه کنی.

پس میکروبهای آن پلیدی‌ها بر دیدهٔ کم سو هجوم آورده و آن را ملتهب می‌گرداند، که اگر مداوا نشود باعث کوری شخص می‌گردد، نیز همان میکروبها در قلب همان شخص زیاد شده و باعث متوقف شدن قلب می‌شود، پس اینگونه هوی و هوس مانع شادابی این آغاز پرتحرک می‌گردد.

هوی مانند اسارت و زنجیر است

با وجود اینکه انسان فرا رسیدن اجلش قطعی است و اینکه: «انسان اسیر عمری است که می‌گذرد»[1] باز خود را اسیر چیز دیگری می‌گرداند که خود انتخاب کرده است، و اگر به خود بیاید از این انتخاب خود شگفت زده می‌شود.

---

[1] ادب الدنیا و الدین/۱۰۴

ابن تیمیه آن را چنین توصیف کرده است، به همین دلیل وقتی خودش به زندان افتاد، هیچ ابراز اندوه و ناراحتی نکرد و گفت: (زندانی کسی است که قلبش از یاد خدا محبوس شده باشد، و اسیر کسی است که در دست هوی و هوس خویش گرفتار است).[۱] او هوی را مانند اسارت قرار داده است.

با این وجود باز هم مردم را می‌بینی که هربار گرفتار هوی می‌شوند، به خاطر تحریکی که در آن وجود دارد، اما انسان عاقل نفس خود را حتی از یک بار تجربه کردن آن هم باز می‌دارد، تا دچار خطا و فراموشی نشده و بار دیگر این تحریک درونی خویش را بپذیرد، مانند انسان آزاده‌ای که اصل معنای آزادی را درک نکرده و تنها به تصویری از آن دست یافته است، بنابراین به زنجیر کردن هوی و هوس اقدام می‌کند، یا مانند بنده‌ای است که خوار شده، زیرا با فریب خوردن به بندگی کشیده شده، و نام بندها و زنجیرها را برایش تغییر داده‌اند، و از طرفی نصیحت گویی امین هم با زنجیری پیش او آمده که از افتادن در هوی و هوس او را محافظت کند اما او آن را نپذیرفته است.

و این‌ها دو فردی هستند که عبد الوهاب عزام از شناخت و معرفت اندک آنان شگفت زده شده و می‌گوید:

قَیَدَ الحُرُّ نَفْسَهُ بِرضَاه   أبَی فی الحیاةِ قَیدٌ سِوَاهُ
وَ تَری العَبْدَ رَاضیاً کلَّ قَیدٍ   غَیرَ تقییدِ نفسهِ عَنْ هَواهُ

انسان آزاد مرد نفس خود را به رضایت خداوند بسته و زنجیر کرده است، و در زندگی هیچ زنجیر دیگری غیر از آن را نمی‌پذیرد.

و بنده را می‌بینی که به هر زنجیری راضی است، به جز به زنجیر کشیدن و بازداشتن نفس خود از هوی و هوس آن.

و حقیقت این است که این زنجیر دوم که باعث بازداشتن نفس از علاقمندی و تمایل به هوی است، زنجیر و بازدارنده محسوب نمی‌شود هرچند که نام «زنجیر» را برای آن عاریت گرفته باشیم، بلکه آن ارتباط کامل با خدا و امر و نهی اوست، که انسان ساده دل آن را زنجیر تصور کرده و می‌خواهد از آن رها شود، اما کم کم

---

[۱] ذیل طبقات الحنابلة ۴۰۲/۲

گرفتار تحریک هوی و هوس می‌شود و میادین و عرصه‌های آن را پیموده و آن را رهایی و آزادی تصور می‌کند و البته چه بد است آزادی هوی و هوس‌ها!

ولید أعظمی آن را قاطعانه گفته و بین دو حالت تنها یک مرز قرار داده است، و می‌گوید:

و القَلْبُ مَا لَمْ يكنْ بِاللهِ مُرتَبطاً   فَأَنَّمَا هُو بالأهواءِ جَوَّابُ

«و قلب اگر با خداوند در ارتباط نباشد، به ناچار به هوای و هوس‌ها واکنش نشان داده و به طرف آنها می‌گراید.»

این آزادی است که نام آن «ارتباط» است، یا دگرگونی و چرخش که اسمشان آزادی است.

درگیری و اختلافی که به سستی و تنبلی منتهی می‌شود

هوی و هوس غیر از این اسارت دارای چهار زیان دیگر است که پزشکان مورد اطمینان آن را در دنباله روان هوی و هوس دیده و برشمرده‌اند: یکی اینکه باعث ممانعت از حق می‌شود، طوری که انسانی که دنبال رو هوای خویش است حق با دلیل و برهان برایش آورده می‌شود اما او آن را رد می‌کند، و بزرگترین ترس امیر المؤمنین علی﷛ نیز از این مورد بود، بنابراین با تندی چنین می‌فرمایند: (من تنها از دو چیز بر شما بسیار می‌ترسم: آرزوهای فراوان و بلند پروازانه، و تبعیت هوی، اما آرزوی طولانی باعث فراموشی آخرت و تبعیت هوی باعث ممانعت از حق و حقیقت می‌شود).[1]

یکی دیگر از زیانهای هوی، تباه کردن عقل است، طوریکه استنباط‌ها و برداشت‌های فرد ناقص و ناهماهنگ می‌شود.

فَخُذْ بِمَنْهَجِ مَنْ يَعْصِي هَوَاهُ وَ قَدْ   أطَاعَ أهلَ الحِجَا فِي كلِّ مُؤتَمَرِ
اِنَّ الهَوَى يُفسِدُ العقْلَ السَليمَ و مَنْ   يعصِي الهَوى عَاشَ فِي أمْنٍ مِنَ الضَّررِ

تو دنبال رو راه کسی باش که از هوای خویش نافرمانی کرده و در هر مجلسی پیرو و مطیع اندیشمندان است.

---

[1] الزهد لأحمد/۱۳۰

براستی که هوی و هوس عقل سالم را تباه می‌سازد و هرکس از فرمان هوی سرباز زند، در زندگی از زیانها در امان خواهد بود.

زیان دیگر هوی ایجاد اختلاف و درگیری بین برادران دینی و تبدیل اختلاف دیدگاهها به اختلاف قلبی در بین آنان است.

سید قطب خبر این اختلافات را پیگیری کرده و به این نتیجه رسیده است که: (آنچه باعث درگیری می‌شود اختلاف نظر نیست، بلکه این هوی و هوس است که باعث می‌شود صاحب هر دیدگاهی با وجود اینکه می‌داند حق با دیگری است بر نظر خود اصرار می‌ورزد، به عبارتی دیگر این امر مانند قرار دادن خویشتن در یک کفه‌ی ترازو و قرار دادن حق در کفه‌ی دیگر، و ترجیح دادن خویشتن بر حق است).[1]

و یکی دیگر از زیانهای آن که البته آخرین نیست، ایجاد سستی و تنبلی و ترک جماعت و باز ایستادن از مشارکت و کار در جهت خیر است که دعوتگران به آن می‌پردازند، طوریکه حتی معنای فعالیت و مفهوم دعوت را نیز فراموش می‌کنند، و حقیقت است که:

ثَلاَثُ مُهْلِكَاتٍ لامَحَالَةَ　　　هَوى نفسٍ يقودُ إلى البَطالَة
و شُحٌّ لا يزَالُ يُطَاعُ وَ أبا　　　و عُجْبٌ ظَاهِرٌ فى كلِّ حَالَة [2]

«سه چیز بدون تردید از هلاک کننده‌هاست، هوای نفس که فرد را به سوی تنبلی و سستی پیش می‌برد، و طمعی که پیوسته از آن پیروی می‌شود، و خودبینی و خودخواهی که در هرحال در انسان پیدا باشد».

ضرورت معالجۀ هَوى

و زیان بارتر از همۀ این موارد این است که فرد مغرور بوده و راه چاره‌ای برای مداوای این هوی و هوس خود پیدا نکند و به سرعت به مخالفتَ با آن نپردازد، تا اینکه مثل ابو العتاهیه شاعر معروف دورۀ عباسی به ستوه آمده و از سردی دوست و همراه خود در این باره شکوه کرده و او را چنین مورد خطاب قرار می‌دهد:

---

[1] الظلال ۲۶/۱۰

[2] نَفحُ الطیب ۵۹/۸

خـالـفْ هـواک اِذَا دَعَـاک لِرِیبَةٍ　　　فَلَرُبَّ خیـرٍ فـی مُخَـالَفَـةِ الهَـوی
حَتَّی متَی لا تَرْعوی، یا صاحِبی　　　حَتَّی مَتی؟ حَتّی مَتَی؟ و إلی مَتّی؟

هرگاه هوی و هوست تو را به امری مشکوک فراخواند با آن مخالفت کن، چه بسا که خیر و نیکی در مخالفت با هوی باشدا

ای دوست تا کی باز نمی‌گردی و دست از تبعیت هوای نفس بـر نمـی‌داری، تـا کی؟ تا کی؟ و تا کی؟

و بار دیگر از سستی دوست و شتاب نکردنش برای اصلاح خود شگفت زده شـده و می‌گوید:

سُبحانَ رَبُّک کیفَ یغلِبُک الهَوَی　　　سُـــبحانَهُ، اِنَّ الهَـــوی لَغَلُـــوبٌ
سُبحانَ رَبُّک ما تَزالُ و فیک عَنْ　　　اِصــلاحِ نفســک فَتْـرةٌ و نُکــوبٌ

پاک و منزه است خدای تو! چگونه هوای نفس بر تو غلبه می‌کند، پیراسته اسـت او، براستی که هوای نفس بسیار غلبه کننده است.

پاک و منزه است خدای تو! اما هنوز تو در اصلاح نفس خویش سـست هـستی و در تو انحراف وجود دارد.

گویی دوست شاعر ما هم مانند برخی از افرادی بوده که ما امـروز مـی‌بینـیم کـه این افراد دچار شدن خود را به هوای نفـس انکـار کـرده و پـرده از آن برنمـی‌دارنـد، بنابراین از مداوای این بیماری باز می‌مانـد، اما پزشک مـاهر هرچنـد کـه ایـن افـراد احساس هم نکنند این بیماری را کشف می‌کند.

وَ مَنْ یطعِ الهَوی یعرِفْ هَواهُ　　　وَ قَدْ یُنبِیک بِالأمْرِ الخَبیرُ

هرکس از هوی و هوس پیروی کند هوای خویش را می‌شناسد و گاهی هم انسان آگاه تو را از آن باخبر می‌سازد.

پس انسان آگاه و کسی که آشنا به فتنه‌ها و صفات شر است، بـدون شـک هـوای پنهان و جاگرفته در شخص را از آثار ظاهری آن می‌شناسـد. بنـابراین لازم اسـت بـه سخنان پزشکی ماهر از علمای سلف که از ما خواسته این دشـمن را تـضعیف کنـیم، گوش فرا دهیم که می‌گوید: (هوی و هوس نمی‌گذارد که بـندگی پیراسته و خالـصانه باشد، و تا رهرو طریقـت دعـوت ایـن دشـمن را کـه در کنـار اوسـت ضـعیف نگردانـد نمی‌تواند هیچ گام درستی بردارد حتی اگر اعمالی داشته باشد که مشرق و مغرب را پـر

کرده باشد. و مرد واقعی آن است که بیماری‌ها را از بیرون مداوا کرده و ریشه‌های آن را در درون برکند، تا اوقات او پاک و یادش نیکو گشته و اُنس و الفت او تداوم یابد).

و او این مسأله را مردانگی نامیده، که مصطفی صادق الرافعی نیز در این مورد با او موافق است و می‌گوید: (براستی مردانگی در سه ویژگی است: اینکه عمل فرد قبل از اینکه از روی هوی و هوس باشد به خاطر واجب بودنش باشد، و قبول این مسأله مانند قبول کردن شخص عامل مطمئن به پاداشی بزرگ باشد، و سوم اینکه تا آخر راه قدرت عمل و پذیرش آن را داشته باشد).[1]

و اگر عاملان دینی بر این سه ویژگی پایدار باشند، هرگز فتنه فرصتی برای ظهور پیدا نخواهد کرد. ادای واجب، و در انتظار پاداش الهی بودن، و نه ستایش زود هنگام مردم و نه ریاست طلبی، و نیز ثابت بودن بر آن، آری این معالجه‌ای سخت... اما شیرین است. و همانطور که ابو العتاهیه گوید سخت و دشوار است:

أشدُّ الجِـهـادِ جِهـادُ الهَـوى　　　وَ مَا كَـرَّمَ المَـرءَ اِلاَّ التُّقَـى

و أخلاقُ ذِی الفَضْلِ مَعْروفَةٌ　　　بِبَذْلِ الجميلِ، و كفِّ الأذی

سخت‌ترین مبارز، مبارزه با هوای نَفس است، و تنها تقوی است که انسان را بزرگ و گرامی می‌دارد، و نیکوکاران به بخشش نیکو و عدم آزار دیگران مشهورند. یعنی آزار گمان‌ها و زبان خویش را از مؤمنان دور می‌گرداند.

این آزار، اگر سستی طولانی بشود درد آورتر است، حدیث شناس معتمد و زاهد کوفی محمد بن کناسه در این باره می‌گوید:

اِذَا اعتادَتِ النَّفْسُ الرَّضاعَ من الهَوی　　　فَأنَّ فطامَ النفسِ عَنْهُ شديدٌ[2]

هنگامی که نفس انسان به شیر خوردن از هوای نفس (که مانند مادر است) عادت کند، براستی از شیر گرفتن نفس از آن کاری دشوار است.

اما دشواری این مداوا بعد از اقدام به آن و یاری که از جانب پروردگار مهربان می‌آید آسان می‌شود.

و در آن هنگام و در هر حرکتی که بر هوای نفس خود پیروز شده، به لذتی بی‌نظیر دست می‌یابد، مانند احساس لذت و خوشی کسی که از قله‌ای بلند بالا رفته

---

[1] وحی القلم، ۳۶۸/۱

[2] الأغانی، ۳۴۲/۱۳

و آن را فتح می‌کند. و همانطور که ابن جوزی گفته: «در توانایی بر چیره شدن بر هوی و هوس لذتی وجود دارد که از هر لذت و خوشی دیگر فراتر است».[1]

در حقیقت منظور ما از معالجهٔ هوی، مخالفت با آن و عمل کردن برخلاف آنچیزی است که ما را به آن فرا می‌خواند، همانطور که در سخن شاعر آمده است که:

هِیَ النَّفْسُ إِنْ أنتَ سَامحْتَها ... رَمَتْ بِک أقْصَی مَهَاوِی الخدیعَهْ

فَأن شِئتَ فَوْزاً فَنَاقِضْ هَواها ... وَ إنْ واصَلتَک أجِزْهَا القَطیعَهْ

وَ لاَ تَعَبأنَ بِمیعَادِهَا ... فَمِیعَادُهَا کَسَرابٍ بِقَیعَهْ

این همان نفس است که اگر به او اجازه دهی تو را به عمیق‌ترین پرتگاههای نیرنگ پرتاب خواهد کرد.

اگر می‌خواهی بر آن پیروز شوی با آرزوهای آن مخالفت کن، و هر چند خواست به تو بپیوندد، تو آن را با قطع کردن جواب بده.

و به میعاد او توجهی نکن، زیرا میعادگاه او مانند سرابی در بیابان است.

و چه بسا هوای نفس به این مقدار کفایت نکرده و بار دیگر سراغ انسان بیاید، اما ما او را به روش سرور زاهدان ابراهیم بن أدهم تحقیر می‌کنیم، که خواهرزاده‌اش محمد بن کناسه او را چنین برای ما توصیف می‌کند: «أهَانَ الهَوی حِینَ تَجَنَّبَهُ الهَوَی»[2] هوای نفس را آنچنان تحقیر کرد طوریکه هوی از او دوری می‌کرد».

ما نیز آن را تحقیر کرده و به سخره می‌گیریم و به آن می‌خندیم تا به ما پشت کرده و می‌گریزد و دیگر هرگز جرأت عبور از مقابل درگاه ما را ندارد.

---

[1] صد الخاطر/۵۸

[2] شطر فی الأغانی ۳۳۷/۱۲

فصل هفتم
پیوند روح‌ها

امروز نشانه رهرو صادق در هجرت به سوی خداوند نشانه‌ای روشن و پیدا شده است که دعوتگری که ترس از توصیفات هوای بازدارندهٔ شادابی آغاز پر جنب و جوش و متحرک را دارد آن را بی درنگ شناخته، و نیازی به تیزهوشی و تجربه ندارد.

پس جای شگفتی نیست که ابو علی روذباری خیلی سریع وقتی درباره آن سؤال می‌کند به آن اشاره می‌نماید، و باز هم جای تعجب نیست که آن را به صورتی بلیغ و شیوا بیان کرده است، او درستی عمل را مطابق با شروط سه گانه دانسته و درستی راه کسانی که چنین سیر می‌کنند را مورد انتقاد قرار داده است:

«مَنْ سَلَکَ طریقَ المصْطَفَی و أَطْعَمَ الهَوی ذوقَ الجَفَا و کانتِ الدُّنیا مِنْهُ علَی القَفَا»[1]

هر کس راه مصطفیﷺ را بپیماید، و طعم ستم را به هوی بچشاند، درحالی که دنیا پشت سر او قرار دارد، (هنوز از دنیا دست نکشیده است).

کسانی که روی به دنیا آورده‌اند یا به خاک افتادهٔ هوای نفس‌اند، درمیان این گروه جایی ندارند.

---

[1] تاریخ بغداد ۳۳۲/۱

گروه با اراده ماندگارند!

براستی پیمودن راه مصطفیﷺ اولین شرط یا به عبارتی آنقدر بدیهی است که برخی نیاز به یادآوری آن نمی‌بینند، اما کسی که می‌داند برخی از آیات خداوند به اُم الکتاب مشهور و برخی معادل یک سوم قرآن هستند، این را نیز می‌داند که برخی از سخنان پیامبرﷺ که بیانگر و مشخص کننده راه اوست که روذباری حرکت در مسیر آنها را برای ما بیان کرده، از امهات حدیث یا به عبارتی اصل و سرچشمه دیگر احادیث‌اند، که معیارها را برای ما بنا نهاده و پایه‌ها و ستون‌های محکمی را برافراشته و در بردارند بیشتر سخنان و احادیث پراکنده‌اند، و منظور روذباری نیز همین احادیث هستند و او پیش از توجه به جزئیات به این احادیث توجه و تأکید داشته است.

و به تحقیق پیامبرﷺ از أمتی با اراده سخن گفته که در میان این امت بزرگ اسلامی زندگی می‌کنند، این گروه همراه با افرادی نیستند که همه چیز را آسان و کم ارزش تصور می‌کنند، و مانند غافلان نیز در غفلت به سر نمی‌برند، بلکه قرآن و سنّت را با اراده برای خود انتخاب کرده و برای آن نشانه‌ای قرار می‌دهند که اکنون معیاری اسلامی شده است، پس فرموده‌اند: (لَنْ تَزالُ هذهِ الأُمَّةُ قَائِمَةً علی أمْرِ الله، لاَ یضُرُّهُمْ مَنْ خالَفَهُم حتَّی یأتی أمْرُ اللهِ) «تازمانی که این امت بر دستورات الهی پایدار باشند، کسانی که با آنان مخالفند تا روز قیامت نمی‌توانند ضرری به آنان برسانند».

یعنی دعوتگر مسلمان زمانی‌که آیندهٔ دعوت اسلامی را بررسی می‌کند، تنها فرضیهٔ او این نباشد که یک مجموعهٔ استواری درمیان امت بزرگ اسلامی در طول قرن‌ها ثابت و پابرجا باقی بماند، زیرا بسیاری از دلهایی که پر از آرزوهاست به این فرضیه قناعت می‌کند، اما دعوتگر این را به یقین اعتقادی قبول می‌کند.

تکاملی که مایه‌ی تبادل خیر است

و هرکس با نگاهی جزئی هم به این اُمت بنگرد، دیده‌اش به گروهی از عاملین برخورد می‌کند که خیر و نیکی آنان او را خیره می‌سازد، یکی درباره‌ی آنان می‌گوید: ایشان اهل حدیث هستند، دیگری می‌گوید ایشان فقیه هستند و سومی بر این باور است که آنان زاهد یا امر کننده به معروف و نهی کننده از منکر هستند. و حقیقت این است که اینان امتی هستند که خصوصیات تکامل یافته‌ای دارند، امتی که یک

تصویر جنبشی به خویش بخشیده که جوابگوی نیازهای متعدد اسلام است، امام نووی نیز بر این باور است که: (ایشان گروهی از انواع مختلف مؤمنان هستند، از بین ایشان گروهی دستورات الهی را برپا می‌دارند مانند مجاهدان و فقها و حدیث شناسان و زاهدان و نیز امر کننده به معروف هستند، و غیر از این‌ها از قبیل انواع نیکی و خیر، البته لازم نیست که همه در یک جا جمع بشوند، بلکه حتی جایز است که در بین مردم پراکنده باشند).[1]

یعنی در جاهای مختلف پراکنده باشند و منظور این نیست که یک سخن و هماهنگ نبوده و به دور از مشاوره و یکپارچگی هستند. و این روش نووی در عمل و از مفاهیم دعوت در نظر اوست.

اما کسانی که امّت کامل را فقط به یک گروه معین اختصاص داده‌اند، به میزان تکامل تربیتی و عملی که در فرد فرد آن گروه وجود دارد، مانند امام احمد بن حنبل هنگامی که یادآور شده که ایشان اهل حدیث هستند، امام احمد شخصیت حدیث شناس را که گردآورندهٔ روایت حدیث صحیح است و در میان آن فقه و زهد و مکارم اخلاق و امر به معروف و نهی از منکر و جهاد وجود دارد، ایشان وصف امت اسلامی را به این گروه اختصاص داده و البته درست توصیف کرده است، سپس با گذشت قرنها گروهی به جای ایشان آمدند که از تفسیر او حروف آن را برداشت کردند و به واقعیت آن و به کمال فکری دعوتگران حدیث شناسی که او را در مقابل گروهی به جای ایشان آمدند که از تفسیر او حروف آن را برداشت کردند و به واقعیت آن و به کمال فکری دعوتگران حدیث شناسی که او را در مقابل گروههای جهمیه و معتزله یاری دادند توجهی نکرده، و به تنهایی و فقط به کلمات احادیث پرداختند، و تربیت جامعه را به دست کسانی گذاشتند که هیچ بهره‌ای از دین نبرده بودند، سیاست نیز در دست هر انسان مزدور و فاسقی قرار گرفت، حال آنکه گمان می‌کنند آنان امتی هستند که براساس دستور الهی رفتار می‌کنند.

بدون شک جماعتی که اصول و چارچوب فکری تک تک افراد آن تکامل یافته و علم و جهاد و امر و نهی را در کنار زهد گردهم آورده‌اند، بسیار فراتر و ارزشمندتر از جماعت و گروه دیگری است که ویژگی‌های هر فرد ویژگی‌های فرد دیگر را کامل می‌کند.

---

[1] فتح الباری بشرح البخاری ۱۷۴/۱ طبعة الحلبی

این باعث می‌شود جماعتی که عهده‌دار برپایی دستورات پروردگار است در مقابل واجبی با عنوان تربیت گروهی قرار گیرد که از بهترین این فرد چیزی برمی‌گیرد تا این فرد دیگر با او مشارکت کند، و از بهترین دیگری اختیار کرده و به فرد دیگر می‌دهد و سپس به خاطر اینکه افرادی مانع نفوذ برخی دیگر شده‌اند و مخالف با او هستند کارشان را باطل جلوه می‌دهد، درحالی که اگر این فرد مانع نفوذ آنها نمی‌شد باعث ضرر رساندن به او می‌گشت.

البته گمان‌نکن که علمای سلف از این واجب تربیتی غفلت‌ورزیده یا جوابگوی نیازهای آن نبوده‌اند، بلکه هنوزهم قصه زندگی برخی از ایشان در انتظار دعوتگرانی است که با تبعیت و اقتدا از آن بهره‌ببرند، و حال آنکه این سرگذشت در زمان‌های دیرین دعوتگرانی را تربیت کرده که تباهی دعوتگران ضعیف‌را اصلاح و انحراف دنیاپرستان را درجهت صحیح‌و درست هدایت کردند.

نظریۀ أشکال به هم پیوند خورده

بارزترین این گروه در صدر اسلام تابعی حدیث شناس، فقیه، مربی و شاعر، عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود هزلی، نوۀ برادرمان عبدالله بن مسعود و یکی از فقهای هفتگانه مدینه است. او از عالم‌ترین و باهوش‌ترین کسانی بود که در خدمت عبدالله بن عباس و ابی سعید خدری و ابو هریره و نعمان بن بشیر و ام المؤمنین عائشه (رضی الله عنهم جمیعا) شاگردی کرده بود.[1]

عبیدالله راهی را در این مسیر پیش گرفت که بعدها آن را «پیوند بین روح‌ها» نامگذاری کرده و این عنوان را با یک بیت شعر جاویدان و ماندگار نمود و گفت:

وَ مَا یلبثُ الفتیانُ أَنْ یتَفَرَّقُوا   اذا لَمْ یؤلَفْ روحُ شَکلٍ إلی شَکلٍ[2]

و طولی نمی‌کشد که جوانان (دعوتگر) از هم پراکنده و جدا می‌شوند اگر بین روح هر فرد از آنها با دیگری پیوند و الفت برقرار نشود.

ظاهراً این بیت شعری است که شاعر بدان لب گشوده تا دلهایی را که سخن بلیغ آنها را شاد می‌کند به وجد و طرب دربیاورد، اما کسی که فراسوی این بیت را بنگرد،

[1] تهذیب التهذیب ۲۳/۷
[2] الأغانی ۱۴۴/۹

می‌داند که آن بیانگر خلاصهٔ تجربه تربیتی است که از سیرهٔ مربی مصلح فوران کرده تا غذای روحی باشد برای دلهایی که دیدن تفرقهٔ بین مسلمانان آنـان را مـی‌آزارد. و نیز بیانگر این است که یا بین دلها الفت برقرار است و یا اینکه بین آنها اختلافی زیـر و رو کننده وجود دارد.

یعنی اینکه آغاز روش تربیتی او نه با دادن آنچه از علم شریعت و تربیت فکـری و مهارت سیاسی و پژوهش واقعی بر عقـل دعـوتگران اسـت و نـه بـه آن بـسنده هـم می‌کند، بلکه در ابتدا توجه خود را به سوی دلها معطوف داشته و آنها را با هـم گـره زده و به این کار ادامه داده تا به عقل و اندیشه دیگران نیـز آن را پیونـد دهـد. پـس مقصود نظریه‌اش این است که او اولویت را به تربیت روحی و درونی می‌دهد.

و چه بسا این نظریه نگاهی گـذرا بـه حـدیث عبیـد الله بـن عبـد الله در صـحیح بخاری و مسلم باشد که تصویری نزدیک از شرح آنچیزی است کـه یـارانش را بـا آن تربیت می‌کرد، اما این شرح، تفسیر کاملی است که اگر بدانی تربیت او باعث بوجـود آمدن شخصیتی چون عمر بن عبد العزیز(ره) شد، آن را درک خـواهی کـرد، ایـشان مثالی بی‌مانند و نمونهٔ یک حاکم عادل بود، زیرا عبیـدالله تربیت کنندهٔ مخصوص او و مربی‌ای بود که معانی ایمان را به او آموخته است.

هرکس شخصیت عمر بن عبد العزیز او را شگفت زده کرده باید به آنچه عمر بعـد از خود ساخته و برجای گذاشته بنگرد و نیز به بررسی نظریهٔ «پیوند» که بـین قلـب او و نیکوکاران پیوند ایجاد کرده و او را در گسترش علم و عـدالت در سـرزمین‌هـای مختلف یاری کرده بپردازد.

کسانی مانند ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم یکی از فقهای هفتگانـه مدینـه و والی عمر در شهر مدینه، و زهری رهبر حدیث شناسان و سعد بن ابـراهیم بـن عبـد الرحمن بن عوف و عراک بن مالک قاضی و صالح بن کیسان که همنشینی بـا عبیـد الله بن عبد الله آنان را پیراسته گرداند.

براستی که عبیدالله اصول سیر و حرکت در عصر فتنه‌هایی که در آن زیسته‌اند را به ایشان آموخت، و با ایـن نظریـهٔ تربیتـی‌اش توانـست آنـان را در جهـت تأسـیس جامعه‌ای سالم و آگاه باوجود آن اختلافاتی که بین مردم وجود داشت و باعث از بین رفتن نیکی‌ها می‌شد هدایت کند، و حـسن نیـت او در تـلاش‌هـایش و تأکیـد او بـر

تربیت عمر بن عبدالعزیز بعد از خود و آگاهی او به احتمالاتی که آیندۀ عمر را دربرمی‌گیرد باعث تأیید الهی و به حکومت رسیدن عُمر شد، تا مردم از مرکز قدرت باشکوه فرمانروایی به علوم آخرت آگاهی پیدا کنند نه از زوایای دید انسان‌های مستضعف فراموش شده! آری، متأسفانه آن زهر کشنده مانع از تمام شدن کار عمر شد، و بعد از او ابو مسلم خراسانی فهم نظریۀ «پیوند روح‌ها» را بر دانش‌آموزان مکتب اصلاح که به این نظریه آگاهی داشتند را مشتبه ساخت، اما آن مانند پرتوی بود که راه دعوتگران درحال حرکت را نورانی می‌کند، و کلمه‌ای بود که بعد از عبیدالله از حزب «پیوند روح‌ها» برجای ماند.

در سرودخوانی همراه گروه بودن

پس پیوسته اثر این پرتو نورانی باقی ماند تا اینکه اقبال بعد از قرن‌ها نوری از آن برگرفت و حکمت عبیدالله را از نو بنیان نهاد و پیوسته در باغچه‌های لاهور این سرود را زمزمه می‌کرد و به مسلمانان جدید می‌آموخت که:

كلُّ مَنْ أتِى حَظّاً مِن حَياه   فِـى سِوى بِيئتِه يلْقَى رَدَاه
بُلبُلٌ أنتَ، فَفِي الرَّوضِ امْرَحْ   وَ مَعَ السِّربِ بِلَحْنٍ فاصْدَح[1]

هرکس از زندگی بهره‌ای برده است، در جایی غیر از محیط خود به دیدار مرگ می‌رود، تو بلبلی هستی، پس در گلزار شاد باش و همراه دستۀ بلبلان با آهنگ نغمه سرایی کن.

پس این امور دنیوی محیط انسان مسلمان نیست و تنها داشتن یک تفکر او را محفوظ نمی‌دارد و اهداف جزئی هم به او زندگی نمی‌بخشد، بلکه این جمع مؤمنان دارای اهداف کلی و گردهم آیی کامل آنها که نیکی بخش است، مایه زندگی اوست.

اقبال می‌خواهد ما تک‌خوانی نکرده و آهنگ ناسازگاری ننوازیم که زیبایی نغمۀ ما را از بین ببرد. می‌خواهد ما دسته‌ای باشیم که دارای یک قلب و نیز بعد از آن دارای یک زبان مشترک باشیم که مانند شادی موجود در آرزوها شاد باشیم و نه اینکه اندوهگین باشیم مثل اندوهی که در ناامیدی وجود دارد.

---

[1] دیوان الاسرار و الرموز/۱۲۰

هدف اقبال اصلاح قلب‌ها است، که بتوانیم با آن هر غدهٔ زائدی را از آن قطع کنیم تا همه دلها در یک خط مستقیم هماهنگ باشند، یعنی، اینکه نفس را محاسبه و سرزنش کنیم، پس اگر نفس از این سرزنش‌ها و محاسبه‌ها شرمگین نشود باید آن را از بین برد.

شناخت فساد نوعی اصلاح است

براستی شاعر جاهلی امیة بن أبی الصلت با وجود اینکه تاریکی جاهلیت أطراف او را فراگرفته بود، نزدیک بود با این محاسبه کردن نفس و مانند آن اسلام بیاورد آنگاه که این شعر را سرود:

عَبدٌ دَعَا نَفْسَهُ فَعَاتَبَهَا   يعْلَمُ أنَّ البَصيرَ رامَقَها[1]

بنده‌ای که نفس خویش را ندا داده و او را سرزنش نموده است، می‌داند که خداوند بینا مراقب و نظاره‌گر اوست.

امیه این امر را قبل از اینکه شریعت به ما ابلاغ کند به صورت فطری برای ما به عنوان یک رسم زندگی توصیف کرده است، و در آن، کسانی را که با قدرت راه کتاب خدا را در پیش نگرفته‌اند سرزنش می‌کند، چراکه شاعری جاهلی از او در فقه پیشی گرفته است، زیرا او یقین داشته است که خدایی بینا و آگاه از بالای هفت طبقهٔ آسمان مراقب تحوّلات و دگرگونی‌های درونی افراد بوده و آنان را به خوبی می‌شمارد و حساب می‌کند، به همین دلیل پیوسته نفس خود را سرزنش کرده و در مناقشه‌اش با او باریک بین و دقیق است.

و مسلمان راستین چیزی بر این ویژگی‌های امیه می‌افزاید، بنابراین ندای فطری را با راهنمایی قرآن نظم بخشیده و از نیرنگ‌های نفس و زینت آرزوهایش آزرده شده و بدون سستی مستقیماً به خدا پناه می‌برد، و پشت سر دانش آموخته انقلابی مدرسه دعوت، یوسف بن اسباط این دعای او را تکرار می‌کند که: «اللّهمّ عَرِّفْنِي نَفْسِي» «پروردگارا، نفس‌ام را به من بشناسان»

براستی که نفس انسان دارای رمزها و رازهایی است که اگر یاری خداوند از آنها

---

[1] عیون الأخبار ۳۷۵/۲

پرده برندارد برای ما مشخص نمی‌شود، حتی یکی از اساتید روانشناسی مثل سهل بن عبدالله تُستری زاهد با قاطعیت می‌گوید که: (معرفةِ النَّفسِ أخفَى مِنْ معرفةِ العَدُوِّ): شناخت نفس دشوارتر (نا پیداتر) از شناخت دشمن است. یعنی عیب‌های آن پنهان و کارش پوشیده است همانطور که دشمن مخفی شده و نیرنگ می‌زند. اما در این پوشیدگی باید نفوذ کرده و آن را آشکار سازیم، تا نفسی پاک داشته باشیم، به عبارت دیگر مشخص کردن محل بیماری باید قبل از قیچی جراحی باشد.

اِنَّ بَحْثَ الطَّبِيبِ عَنْ دَاءِ ذِي الدَّا ءِ لَاَسَ الشِّفَاءَ قَبْلَ الشِّفَاءِ

براستی که بررسی بیمار و دنبال بیماری گشتن توسط پزشک، چشاندن مزهٔ بهبودی قبل از شفا یافتن است.

یا همانطور که زاهد معتمد مکه وهیب بن ورد گفته است: (همانا آگاهی من به فساد نفسم باعث اصلاح آن شد، بدترین شر و بدی برای مؤمن این است که به فسادی آگاهی داشته باشد و آن را اصلاح نکند) یا مثل سخن حسن بصری که گوید: «تازمانی که بنده به آنچه باعث تباهی عملش می‌شود آگاهی دارد در خیر و نیکی زندگی می‌کند»[1]

پس تصور نکن که این مسأله فقط شناخت عیب‌ها و یک نوع تفکر منفی است، بلکه با این دید در آن بنگر که آن بنابه گفته وهیب یک گام ضروری در جهت اصلاح نفس است.

و در آن با این دید بنگر که آن ویژگی است که دعوتگر اگر در دعوت به پژوهش و تحقیق بپردازد از آن بی‌نیاز نخواهد بود. براستی کسی که نفس خود را نشناخته و منکرات آن را به او گوشزد نکند نمی‌تواند نفس دیگران را بشناسد و انحراف آن را اصلاح کند.

و این یک ماده‌ای در قانون کار دعوت از دیدگاه گیلانی است که می‌گوید: «وقتی چیزی را برای نفست منکر دانستی آنگاه قدرت بازداشتن دیگران از آن چیز را خواهی داشت. به اندازهٔ قدرت ایمانی تو منکرات از بین می‌رود، و به اندازهٔ ضعف آن در منزل خویش خانه نشین شده و از برطرف کردن منکرات درمانده می‌مانی،

---

[1] کتاب «الزهد» ابن مبارک/۵۲۸

گام‌های ایمان آنهایی هستند که درهنگام روبرو شدن با شیاطین جن و إنس ثابت هستند»[1]

اینکه گیلانی می‌گوید «خانه نشین و درمانده می‌شوی» یک سخن معمولی نیست، آهنگ این سخن ترسناک است، به عبارتی کلماتی هستند که دارای هجوی تلخ در زبان دعوتگران است.

چه ننگ بزرگی است، براستی هرکس عزت نفس دارد از قبول چنین چیزی سرباز می‌زند، و انسان با غیرت هرگز این جمله را فراموش نمی‌کند، گویی او چهره گیلانی را می‌بیند که بعد از قرن‌ها نظاره‌گر اوست و پرده از پنجرهٔ عیوب او برداشته و این پنهان شدن او را در داخل خانه و پوشیدن لباس عیوب که باعث درماندگی است را برای او مایهٔ ننگ می‌داند.

پیراستگی و صفا

در علم زبان به آن عیوب و آمیختگی گفته می‌شود، اما ما آن را با عنوان غیبت، عشق به ستایش و مدح و هوی می‌شناسیم؛ زنجیرهای دست و پا گیر و تیرهای شیطان، و موانع آغازهای پرتحرک.

بناچار ثوری ریای بعد از این مرحله را فساد نامیده است، هنگامی که چنین به برادرش سفارش می‌کند که: «از آنچه مایهٔ تباهی عمل تو می‌شود بپرهیز، براستی که تنها ریا باعث تباه شدن عمل تو می‌شود» و اینچنین انسان از کنار برخی چیزها می‌گذرد، اما نمی‌داند، درحالی که نه فراموش کار است و نه درمانده، بلکه به خاطر این است که او آن را نمی‌شناسد، براستی که فقط انسانهای پیراسته و پاک آن را می‌شناسند، چنانچه از سخنان فُضیل بن عیاض نیز این نکته پیداست که می‌گوید: «لا يعرِفُ الرياءَ إلاَّ المُخْلِصُ» «تنها انسان مخلص ریا را می‌شناسد»، پس هرکس شیرینی اخلاص را چشیده باشد تلخی ریا را درک می‌کند، و راه دیگری وجود ندارد. انسان اگر مخلص باشد برای او کافی است، و سلام خدا بر بندگان مخلص‌اش!

---

[1] الفتح الربانی/۳۰

پایان تو لاشه‌ای گندیده است ای فلانی...!

اگر انسان مخلص نباشد، ریا باعث بوجود آمدن خودخواهی و خود بزرگ بینی در فرد شده که در این حالت فراموش می‌کند مردم از آب و گِل هستند و نیز منت خدا بر خویش را که او را مسلمان قرار داد فراموش کرده و با غرور و تکبّر راه می‌رود، ظاهرسازی کرده و برایَ خود فصاحت و بلاغت تصور می‌کند. و اطرافیانی برای خود استخدام می‌کند که او را با شکوه و عظمت عاریتی و ناپایدار همراهی کنند، و اگر این فرد به اول و نهان حاضر و آخر کار خویش آگاهی داشت، به جای شاعری که او را با تعجب توصیف می‌کند خود تعجب کرده و بیشتر هم شگفت زده می‌شد!

رسوایی‌های خوار کننده‌ای که انسان خودخواه فراموش کرده و باعث خندهٔ شاعر شده است:

عَجبٌ مِنْ مُعْجِبٍ بِصُورتِهِ وَ كانَ بِالأمسِ نُطفَةً مَذِرَةً

وَ فِي غَدٍ بَعْدَ حُسنِ صُورتِهِ يصيرُ فِي اللَّحدِ جيفة قَذِرَةً

و هُوَ عَلى تِيهِهِ و نَخْوَتِهِ مَا بَينَ ثَوبَيهِ يخمِلُ العَذِرَةَ[1]

«در شگفتم از کسی که از چهرهٔ خود شاد و به خود فریفته شده است، درحالی که دیروز نطفه‌ای گندیده و بی ارزش بوده است، و فردا بعد از آن همه جمال صورتش، در گور به لاشه‌ای کثیف تبدیل می‌شود، و او با وجود این همه تکبر و خودستایی در میان پوشش ظاهری و درونی‌اش با خود شرمندگی به آخرت می‌برد».

و به همین دلیل دعوتگران معتمد مانع مدح دیگر دعوتگران درباره‌ی خود شده‌اند، زیرا لباس خودخواهی به نفس انسانها نزدیک است، و این افراد نمی‌خواهند دست خویش را به سوی آن دراز نکرده و آن را نپوشند، تا جایی که شخصیتی چون عمر بن خطاب ﷺ از ابو موسی اشعری بیمناک بود که مدح باعث بوجود آمدن غرور و تکبّر در نفس او شود، به همین دلیل به أنس ﷺ که ابو موسی را توصیف می‌کرد گفت: «أمَا أنّهُ كيسٌ و لاَ تُسْمِعْهَا إيَاهُ»[2]

«درست است که او انسان باهوش و زیرکی است اما این را به گوش او نرسانید».

---

[1] ادب الدنیا و الدین/۲۱۰

[2] طبقات ابن سعد ۳۴۵/۲

پس هرکس دچار خودبینی شود، و انسانهای مورد اعتماد با مدح جمال و زیبایی این فرد به یاری شیطان برخاسته درحالی که نفس خود را فراموش کرده‌اند، این خودبینی به تکبر و غروری تبدیل شده که باعث ضایع شدن حق دیگران و فراموشی تواضع و فروتنی می‌گردد.

آری همانطور که یونس بن عبید گفته: «درمیان این امت نه ریای کامل و خالص وجود دارد و نه تکبر خالص، به او گفته شد، چرا؟ جواب داد: به همراه سجده کردن تکبری باقی نمانده و با توحید دیگر ریایی نمی‌ماند.

اما این سجده‌ها پایین‌ترین جایگاه فضیلت را در دنیا برای فرد محقق می‌سازد، و بالای آن درجه‌هایی از فضیلت وجود دارد که پیوسته در حال فرا رفتن است، و به درستی که ما مأمور به درست انجام دادن و افزایش آن هستیم، و اینکه انسان به اندک راضی شده و آن مقدار از دین را که ضرورت داشته و ابهام کفر و نفاق را از او برمی‌دارد انجام دهد، این شیوهٔ انسان‌های سست و تنبل است.

مواظب سقف باش!

و هیچ گناهی بر دعوتگر مسلمان نیست اگر به جای آنچه ذکر شد، نفس خویش را با بالا رفتن و خود را فراتر از گروهی مردم منحرف دانستن، سیر و آکنده گرداند، و در همان وقت نسبت به برادرانش فروتن و متواضع باشد، و مذهب خود را برای کسی که دچار تناقض شده بیان کرده و بگوید:

أتِيهُ عَلى كلِّ الأنامِ نَزَاهَةً　　　　وَ أشْمَخُ، إلاَّ للصَّدِيقِ تَأدُّباً

«من به خاطر عفت و پیراستگی خود را از همه مردم عادی کنار گرفته و بالاتر تصور می‌کنم، مگر برای دوستان که به خاطر رعایت ادب هیچ تکبّری نسبت به آنان ندارم».

این سربلندی عفیفانه است که دعوتگر دارد و او را از تکبر بی‌نیاز می‌کند، و دیگری ادب تواضع برادری است که دعوتگر بدون اینکه متهم به خواری شود آن را رعایت می‌کند و بلکه با آن به پانصد دعوتگری می‌پیوندد که پیش از او بوده‌اند، و امام بنا در کتاب «مذکرات الدعوه و الداعیه» داستان رضایت ایشان را در انتخاب یک نجّار دعوتگر به عنوان رهبر خویش به خاطر عملگرایی و آنچه از فقه و نقشی که

در اصلاح جامعه داشت و فداکاری که می‌کرد، سخن گفته است، و این افراد حتـی از کسانی که مدرک جهانی دانشگاه الأزهر را داشتند روی برگرداندند، زیـرا آن نجـار را فاضل‌تر و بهتر از او دانستند.[1]

به همین دلیل این گروه ثابت قدم بوده و در سایه دعوت، آرامش دلهایشان را فرا گرفت، مگر جز این است؛ کسی که سرش را تا سـقف بـالا گیـرد در اثـر برخـورد بـا سقف زخمی شده و می‌شـکند، و هـرکس آن را انـدکی پـایین‌تـر بیـاورد از سـایه و پوشش سقف بهره‌مند می‌گردد؟!

پس سرت را نسبت به برادرانت بالا نگیر و متکبّر مباش، و بـا مؤمنـان مهربـان و متواضع باش، آنگاه سقف دعوت را دارای سایه‌ای گسترده مـی‌یـابی کـه هـیچ کـس نمی‌تواند تو را از آن محروم کند.

---

[1] مذکرات الدعوة و الداعیة/۱۰۸

فصل هشتم
سرباز شدن راهی به سوی فرماندهی است

هنگامی که یک نظریه‌ای مطرح می‌شود حال مدعی هرچیزی باشد، براستی که لحظات حساس و شور و هیجان مقابله‌ها و چالش‌ها برای آن تنها چیزی است که در آن زمان مشخص آن را تکذیب کرده یا تصدیق می‌کند، پس یا محتوای آن استوار و پایدار گشته و یا اینکه سست و بی بنیان می‌گردد، به عبارتی دیگر به عنوان اساسی در تعامل و مقایسه به کار رفته یا اینکه به طور کلی پذیرفته نمی‌شود.

و هنگامی که عبیدالله بن عبدالله نظریه خود را دربارهٔ «اشکال ارواح به هم پیوند خورده» ارائه کرده و آن را در مورد یاران و شاگردانش به عرصه آزمایش گذاشت، باید انتظار روز جدایی را داشت، اینکه عده‌ای مذهب او را تأیید و عده‌ای هم به او خیانت کنند، آنگاه او وظیفه داشت آن را به نسل‌های آینده منتقل و یا اینکه به باد فراموشی بسپارد.

حکمرانی باری سنگین بر دوش

و براستی که روز خلافت شاگردش عمر بن عبدالعزیز همان روز جدایی بود. اگر آنجا پشت دیوارهای دمشق سپاهی سرکش به مقابله با شاگرد عمر بن خطاب رضی الله عنه هم برنمی‌خواست، براستی چالش‌های درونی وجود داشت که در آینده او را به ریاست

طلبی تحریک می‌کرد و نیز نیاز اجتماعی و سستی که از آیندگان نسبت به سلف جهادگر و با همت وجود داشت.

و همراه با هر گام عمر که از منبر بالا می‌رفت تا اولین خطبه‌اش را بخواند، قلب همه کسانی که گمان می‌کردند عبیدالله فقهی را در میان آنان زنده گرداند که نزدیک بود با تفسیر و تأویل به انحراف کشیده شود به لرزه درمی‌آمد، و با حرکات عمر قلبهایشان تند تند می‌زند، و بیم آن دارند که شهوت و آرزو بر مردم غلبه کرده و آنان را از روش تربیتی خویش دور گرداند.

آن لرزهٔ یک دیدگاه قاطعانه است که هیچ شکی در فقه دارای سند و شواهد وجود ندارد، شاید اگر تنها زبان عمر سخن می‌گفت و یا تنها از عقل خویش سخن می‌گفت ترس معنی داشت اما اشک‌هایی که می‌ریخت و قلبش حکایت از چیز دیگری داشت.

در بالای منبر دانش آموختهٔ مکتبی بود که می‌خواست اشکال تربیتی استادش را اجرا کند، او با فروتنی نگران جوانانی بود که اطلاعی از آنچه او می‌دانست نداشتند و پراکنده شدند، پس برای اعلان یاری دادن عبیدالله رهسپار شد که:

«ألا إنّي لَستُ بِخَيرِكم، و لكنّي رَجُلٌ مِنكم، غيرَ أنَّ اللهَ جَعَلَنِي أثقَلَكم حَمْلاً»[1]

درست است که من بهترین شما نیستم، امّا مردی از جنس شما هستم که خداوند بار من را سنگین‌تر قرار داده است.

و این احساس پایین‌ترین چیزی است که روح‌های به هم پیوند خورده آن را حس کرده و با این ویژگی از دیگران متمایز هستند، پس هرگاه این مزایا و سرشت‌های ساختگی از بین رفته و تواضع و فروتنی به جای آن قرار گیرد و برادری در بین مردم حاکم باشد، از مفهوم فرمانروایی و ریاست به جز بار سنگین آن چیزی باقی نخواهد ماند.

عُمر مذهب «اُلفت» را دگرگون می‌سازد

به درستی که عمر با این سخنان قلبهایی را که اندوه و اشتیاق آنها به دیدن واقعیتی که انسانها ضعیف آن را خیال‌هایی دست نیافتنی و پرواز آرزوها تصور

---

[1] طبقات ابن سعد ۳۴۰/۵

می‌کنند، سرد گرداند. آری سخنان عُمر وعده‌ای برای آینده و اخباری از احساسات پنهان در عمق سینه بود، اما وعدهٔ انسانهای آزاد مرد و اخبار صادقانهٔ آنان برای انسانها کافی است.

و به همین دلیل بود که مردم به راحتی رهبری او را پذیرفته و به سرعت با او هم‌آهنگ شدند، عمر نیز به بهترین وجه از این موقعیت استفاده کرده و نظریه استاد خود را درباره‌ی الفت برقرار کردن بین دلها ترقی بخشید، و آغاز تربیت را از برطرف کردن دو مشکل پیچیده در جامعه قرار داد؛ مشکل بیکاری و دیگری مشکل ریاست‌طلبی و مبارزه بر سر آن.

پس هرکس در زندگی به نام عمر نگاهی بیافکند اهتمام بیش از حد او را به برطرف کردن این دو عیب به روشنی مشاهده می‌کند، و تا این اندازه تأثیرگذار بوده که پیوسته شاعران و حکما یکی پس از دیگرای درباره‌ی آن سخن گفته و در به کارگیری مفاهیم اصلاح از تجربهٔ او بهره می‌گیرند.

عُمر به بدی‌ها و نتایج بیکاری مردم آگاه بود بنابراین برای آنان حرفه‌آی نیک بوجود آورد که مردم را به آن مشغول کرد، اگرچه یک کار عمرانی و در جهت توسعه مصالح مسلمانان نبود، اما کاری اندیشمندانه با نفس، و تفکری در قلب بود، که هردوی نفس و قلب بعد از اراده و جنبش درونی سرشار می‌شوند.

به تحقیق او مردم را از غفلت و سستی و سردی به سوی یادآوری و جستجو و جبران کردن خارج کرد، و همین بس است که این خارج کردن در نظر کسانی که به تربیت جمعی و گروهی آشنایی داشتند چقدر موفقیت آمیز بود در همه خطبه‌ها و سخنرانی‌هایش به عیوب نفس و راه اصلاح آن اشاره می‌کرد و همیشه در انتظار مرگ و امیدوار به رحمت پروردگار و بیمناک از عذاب او بود، سپس او علاوه بر همهٔ این کارها خوارج را به دمشق فراخواند و آنان را به پیوستن به جامعه و دست کشیدن از انزوا سفارش کرده و زیان‌های تفرقه را برای آنان یادآوری نمود، پس اینگونه همه مردم مشغول و غرق در یاد خدا بودند، به عنوان مثال بعدها ابوالعتاهیه از تعلیمات عمر بهره جسته و معایب و خطرهای بیکاری برایش مشخص شده و می‌گوید:

مَا أحسنَ الشُّغْلَ فی تَدْبیرِ مِنفَعةٍ   أَهلُ الفَراغِ ذَوُو خَوضٍ و إرجَافِ

چقدر کار کردن برای بدست آوردن و کسب منفعت نیکوست، انسانهای بیکار به سخنان بیهوده و باطل‌گویی دچار می‌شوند.

انسانی که مشغول به کاری است برای آن تلاش می کند، قلب خود را تربیت و همتش را بالا می‌برد، اما انسان بیکار به دنبال ایجاد فتنه برای سرگرمی خود است.

سپس عمر دوباره مردم را به این سفارش می‌کند که بی میلی نسبت به مقام و مناصب از بی میلی و ترک اموال مهم‌تر است، او از فتنه‌هایی که در اوایل اسلام برای مسلمانان پیش آمده بود درس‌های خوبی گرفته بود، و برای کسانی که درصدد ریاست طلبی بودند موعظه‌هایی را خواند که عشق به آن را در دل آنان از بین برد، و از این موعظه‌ها بود که کسانی چون ابوالعتاهیه بار دیگر سودمند شده و چنین زبان به سخن می‌گشاید:

أُخَيَّ: مَنْ عَشِقَ الرِّئَاسَةَ خِفتُ أنْ يطْغَى و يحْدِثَ بِدْعَةً و ضَلالاً

ای برادر عزیزم! می‌ترسم کسی که عشق به ریاست دارد، راه طغیان پیش گرفته و باعث به وجود آمدن بدعت و گمراهی مردم شود.

این ترس او درست و هیچ در آن مبالغه نکرده است، چراکه شریعت پروردگار و عُرف مؤمنان از ریاست‌طلبی بیزار است، چراکه هرکس دنبال آن باشد برای رسیدن به آن به‌ناچار حیله‌گری کرده و چیزهای زشت را زیبا جلوه‌داده و اینچنین باعث بوجود آمدن بدعت می‌شود و از طرف دیگر بامخالفان خود به دشمنی پرداخته و آنان را سرکوب می‌کند،درنتیجه دچار گمراهی می‌شود، و هر کس به دوران بعد از عمر بنگرد به این نکته پی می‌برد، براستی که دلها از آنچه مایه ننگ برای آن بود بیزار شده و ایمان آوردند،مگر یک قلب از نزدیکانش که عاشق ریاست بود به او سم نوشانید و عمربن‌عبدالعزیز درگذشت و بعد از او دوران گمراهی و سالهای دوری از دین بود.

مدرسهٔ «ثوری» به تربیت ادامه می‌دهد

و هنگامی که این گمراهی که صفای تاریخ اسلام را بعد از عمر آلوده کرد اطراف مربیان را گرفت؛ بر مناقشه بر سر ریاست طلبی و برحذر داشتن نسل‌های آینده توافق کرده، و آن را به عنوان یک اصل مستقل از اصول تربیت اسلامی قرار دادند، که فراتر از آن است که تنها به معالجهٔ واقعیتی بپردازد که کسانی را که بعد از عمر بودند خسته کرده و در رنج انداخت.

ثوری درباره‌ی زهد سخنان کوتاه و آموزنده‌ای دارد که مربیان را با آن خطاب

کرده و در ابتدا واقعیت مردم را برایشان به تصویر می‌کشد و می‌گوید: «کمترین درجه زهد و بی میلی در ریاست طلبی است».

و این آرزو، او را وادار کرد که قلم به دست گرفته و رسالهٔ مشهورش را به دوست خود عبادبن عباد و همهٔ بندگان دعوتگر در همه نسل‌ها بنویسد، که: «از عشق به ریاست طلبی به دور باش، براستی که ریاست طلبی برای مرد از طلا و نقره دوست داشتنی‌تر است، و این راهی ناپیداست که تنها انسان‌های بینا از علمای با تجربه و قدیمی آن را درک کرده و می‌بینند، پس تو نیز به بررسی نفس خودت بپرداز و با نیت قلبی عمل کن».

سپس حقیقتی را مجسم کرده که ریاست طلبان آن را فراموش کرده‌اند، بنابراین به آنان یادآوری می‌کند که: «هرکس قبل از پیش آمدن ریاست برای او به دنبال آن باشد، ریاست از دست او می‌گریزد». یعنی تنها شوق و اشتیاقی که فرد را به گناه کشانده و آه‌های عمیق افسوس برایش باقی می‌ماند، و دست خالی و دست از پا درازتر بازمی‌گردد، و خودش را در مقابل همه دعوتگران رسوا می‌کند.

و همانطور که نظریهٔ «اشکال به هم پیوند خورده»ی عبیدالله بن عبدالله دربارهٔ گروه عملگرایی بود که دچار تفرقه شده بودند و او آن را جبران کرد، ندای دوری از ریاست طلبی نیز نظریه شوری و دربارهٔ گروهی زاهد بود و آن نیز تفرقه‌ای دیگر را جبران کرده و باعث نرم شدن نفس هارون الرشید شده و مردم سال به سال با او مشغول حج و جنگ با دشمنان شدند.

شاید فُضیل بن عیاض مهم‌ترین رکن جماعتی بود که ثوری را در شرح و تفسیر مذهبش بعد از او یاری کرد، زیرا فُضیل همراه او بود و از علم‌اش بهره گرفت و از آنجایی که سی سال بعد از ثوری وفات یافت در این مدت بسیار به نکوهش تلاش برای ریاست طلبی، مخصوصاً به پرده برداشتن از عامل درونی عجیبی پرداخت که انسان ریاست طلب با خود داشت.

فُضیل می‌گوید: هرکس عاشق ریاست‌طلبی باشد دوست دارد کمبودها و عیوب مردم را آشکار کرده تا کمال خود را برای آنان برجسته کند و از اینکه مردم خوبی کسی را نزد او بگویند بیزار است، هرکس عاشق ریاست باشد با اصلاح خداحافظی می‌کند.

کسی که کار گروهی را تجربه نکرده باشد، چنین کارهایی را عجیب و به دور از فایده می‌داند، اما کسی که تجربهٔ چنین کاری را دارد قصه‌هایی را در ذهن حفظ کرده که فضیل را کاملاً تصدیق می‌کند، براستی هرگاه عمل اسلامی گزینش را رها کرده و فقط دنبال فراوانی اعضاء باشد، انسانهای ناهمگون به آن وارد شده و در محیط اسلامی چیزی را به وجود می‌آورند که فضیل به آن اشاره کرد.

به نظر فضیل هرکس نسبت به ریاست طلبی زاهد نباشد از آن مأیوس می‌شود همانطور که این مسأله درباره‌ی اموال و غذاهای خوب و زنان زیبا هم صادق است، زیرا بی میلی و زهد نسبت به ریاست سخت‌تر از زهد نسبت به دنیا است. همانطور که دوست او و دوست ثوری، زاهد بزرگ یوسف بن اسباط نیز چنین می‌گوید.

و این سخنی نیست که بیهوده گفته شده باشد، بلکه آن اندیشه و تأمل در سرنوشت نسلی بود که می‌دانستند مانند اداره‌های آمار امروزی کار می‌کند، این افراد کامل و ناقص، و آنکه به پایان راه رسیده و آنکسی که گام‌هایش به او خیانت کرده، و لغزشی را که در ابتدا یا میانه راه به آن دچار شده، و یا اینکه نزدیک به پایان راه بود و جز چند گامی تا پیروزی‌اش باقی نمانده، همه این موارد را برشمرده و در سخنان خود نتایج این سرشماری را به شما خواهند داد.

آزمودن و تدریج

در آن دوره شعر نیز نقش خود را در برحذر داشتن مردم ایفا کرده و شعرا نظر مجادله کنندگان را به دشمنان فراوان اطراف آنان جلب کرده و آنان را به خاطر آنچه در بین مؤمنان می‌گذرد سرزنش کردند، و نیز راه بهره‌مندی مستقیم آنان را در کوشش و تلاش مثبت و پرداختن مؤمنان به خویش می‌دانند، و شاعر آن دوران آن را به صورت یک نالهٔ دردناک چنین سرمی‌دهد:

إِنَّ التَنازُعَ فی الرِّئاسَةِ زَلَّةٌ　　　لا تُستَقالُ، و دَعوةٌ لم تَنصُرْ

أَوَ مَا تَرونَ الشَّامِتینَ أَمَامَکم　　　وَ وَراءَکمْ مِنْ مُضمَرٍ أَوْ مُظْهَرٍ

براستی که مبارزه برای رسیدن به ریاست لغزش و انحرافی است که نمی توان از آن کناره گرفت، و ادعایی است که پیروز نشده است،

آیا سرزنش‌گران را در مقابل خود نمی‌بینید، و در پشت سرتان کسانی را که پنهانی یا آشکارا به سرزنش شما می‌پردازند.

و این درحقیقت ویژگی همیشگی اوضاع و از آثار هر جدال و مبارزه‌ای است، بلکه می‌توان گفت فراوانی دشمنان امروز، و برنامه‌ریزی‌های منظم آنان باعث شده که رنج کنونی شدیدترین رنجی باشد که اسلام در طول تاریخ خود با آن موجه شده است، بنابراین نیازمند بیشترین درجهٔ وحدت ایمانی بین عاملین دعوت است.

و تنها راه نجات از فتنه‌های امروز پناه بردن به شرطی است که سلف در گذشته وضع کرده و خلاصهٔ تجربهٔ خویش را در جهت پیدا کردن راه درست رسیدن به ریاست در آن به ودیعت نهاده‌اند.

ایشان راه درست دستیابی به ریاست را فقط از طریق اطاعت خدا دانسته و بر این نکته تأکید داشته‌اند که هرکس در آخر صف نبوده و گرد و غبار علمای پیشین او را در بر نگرفته است، هرگز با وجود کرسی خالی رهبری و نیازمندی به او هم، نمی تواند سکان رهبری را در دست گیرد.

وَ لِذَاک کانُوا لا یرأسُ مِنهُمْ　　　مَنْ لَمْ یجَرِّبْ حَزمَهُ مَرؤُوسا
مَنْ لَمْ یُقَدْ فیطیرَ فِی خَیشومِهِ　　　رَهَجُ الخمیسِ فَلَنْ یقُودَ خمیسًا

و به همین دلیل از میان ایشان کسی که اراده و توانش تجربهٔ مرئوس و زیردست بودن را نچشیده به ریاست نمی‌رسید.

هرکس دنباله‌رو و سرباز نباشد و در بینی‌اش گرد و غبار سپاه انبود داخل نشده باشد نمی‌تواند هرگز سپاهی را فرماندهی کند.

این قانون تدریج و مرحلهٔ آزمایش است، وقتی که دعوتگر در این میان ادب سربازی را رعایت نکرده و عجله کند و به عبارتی پا را از گلیم خویش درازتر نماید، جایز است که محروم شده و از او خواسته شود که توبه نماید، و نیز به مرحله آغازین بازگردانده شده تا از نو تلاش نماید.

نه ... ای بندگان پروردگار رحمن!

در این قانون هیچ تجاوزی به حق دیگران، و استبداد و اجباری وجود ندارد، و آن تنها یک شکل دهی تجربی به سنّت پیامبرﷺ در گزینش و انتخاب امیران است،

ایشان می‌فرمودند: «اَنَّا لاَ نُوَلّی هَذا مَنْ سَأَلَهُ و لا مَنْ حَرَصَ علیه»[1] «ما زمامداری را به کسی که خواهان آن بوده و یا بر بدست آوردن آن حریص باشد نمی‌دهیم». یعنی این کار مربوط به مسلمانان است، و بسیار در نصیحت کردن عبدالرحمن بن سمرة‌ﷺ تأکید داشت و به او می‌فرمود: «یا عبدَالرحمنِ بنَ سَمُرَةَ: لاَ تَسأَلِ الأمَارَةَ، فَاَنَّک إنْ اُعطیتَهَا عَنْ مَسْأله وُکلْتَ إلیهَا وَ إنْ اُعطِیتَهَا عَنْ غَیرِ مَسْأله اُعنْتَ عَلَیهَا»[2] «ای عبدالرحمن بن سمره: خواستار رسیدن به حکومت و زمامداری مباش، زیرا اگر این زمامداری به خاطر درخواست تو به تو بخشیده شده باشد، تو به عنوان وکیل مردم برای آن انتخاب شده‌ای و اما اگر بدون درخواست خودت به تو واگذار شود بر آن یاری داده می‌شوی، (خداوند تو را یاری می‌کند)».

با وجود اینکه عبد الرحمن از پرهیزکارترین اصحاب و شجاعترین ایشان بود، و برای اثبات این مدّعی همین کافی است که او هنگامی که متعهد به وصیت پیامبرﷺ بود بعدها فرماندهٔ سپاه مسلمین برای فتح کابُلْ پایتخت افغانستان شد، درحالی که قلعه و محل فرماندهی آن از با امنیت‌ترین مکان‌ها بود، و در مقابل آن تعداد زیادی از مسلمانان به شهادت رسیدند که در هیچ نبرد دیگری چنین نبوده است.

سید تفسیر می‌کند ...

هیچ کس نباید گمان کند که ممانعت از طلب زمامداری باعث از دست دادن فرصت توجه به اعمال نیک و خوبی انسان‌های با کفایت ساکت می‌شود، براستی که کار روزانه اشکار است از جمله قابلیت و کارایی دعوتگران که سید قطب آن را تأکید کرده و این چنین از آنان سؤال می‌کند: «برای چه مردم در یک جامعهٔ اسلامی نفس خود را تزکیه نمی‌بخشند و خود را برای شغلها و امور کاندید نمی‌کنند، و برای اشخاص مورد نظر خود چنان تبلیغاتی نمی‌کنند که برای مجلس یا امامت یا زمامداری انتخاب بشوند؟» و بعد چنین جواب می‌دهد:

«مردم در جامعهٔ اسلامی نیازی به چنین چیزی برای ابراز برتری و برحق بودن خود ندارند، از طرفی منصب‌ها و وظایف در این جامعه‌ها تکلیفی سنگین است و

[1] صحیح بخاری ۸۰/۹ و ۷۹

[2] صحیح بخاری ۸۰/۹ و ۷۹

کسی دوست ندارد برای گرفتن آنها صف بکشد – پناه بر خدا اگر رسیدن به این مناصب برای امید به پاداش الهی و انجام دادن واجب و خدمت خستگی‌ناپذیر برای رضای خداوند بلند مرتبه نباشد – به همین دلیل تنها انسانهای سبک مغز برای برآورده شدن نیازهای درونی‌شان خواستار رسیدن به چنین جایگاههایی هستند که البته باید مانع رسیدن این افراد به آن جایگاهها و مناصب شد».

اما این حقیقت تنها با بازگشت رشد طبیعی به جامعه اسلامی و پی بردن به طبیعت شکل گیری اعضای آن قابل درک خواهد بود. جنبش یکی از عناصر تشکیل دهنده این جامعه است و جامعهٔ اسلامی هم زاییدهٔ جنبش همراه با عقیدهٔ اسلامی است.

اولاً: عقیده از یک منبع و سرچشمه الهی که در تبلیغ فرستاده و عمل او – در دورانهای مختلف پیامبران – و یا دعوت دعوتگر به آنچه از نزد خدا توسط رسول به او ابلاغ شده در طول زمان بعد از آن به تصویر کشیده می‌شود، پس گروهی از مردم ندای دعوت را پاسخ گفته و دچار آزار و فتنه از جانب جاهلیت حاکم در سرزمین دعوت می‌شوند، از بین این افراد گروهی فریفته شده و از دین باز می‌گردند و گروهی به آنچه با خدا پیمان بسته باور دارند و شهادت را می‌پذیرند، و گروهی هم صبر می‌کنند تا خداوند خود با حقانیت بین او و قومش حکم کند.

اینان کسانی هستند که خداوند درگاه رحمت را بر سرشان می‌گشاید و از آنان پرده‌ای در مقابل قضا و قدر خویش بر مردم قرار داده و این وعده‌ی خود را که «هرکس خداوند را یاری دهد خداوند او را یاری می‌دهد» برایشان تحقق می‌بخشد و در زمین جایگزین کرده تا فرمانروایی و زمامداری الهی در روی زمین برپا شود – یعنی حکم خدا در روی زمین جاری گردد – و او هیچ دخالتی در این یاری و جایگزینی ندارد، درحقیت آن یاری دین خدا و شکل گیری ربانیت پروردگار در بندگان است.

و این افراد دین را در مرزهای مشخص از قبیل جنسیت، قومیت، رنگ یا زبان یا هریک از این مشخصه‌های کم ارزش و پوچ انسانی و زمینی محدود و متوقف نمی‌سازند! براستی این افراد با این عقیدهٔ الهی رهسپار شده تا انسان را، یعنی همه انسانها را در روی زمین از بندگی غیر خدا رهایی بخشیده و او را از بندگی طاغوت، حال هر طاغوتی باشد دور گردانند.

و در میان این حرکت دینی – و همانطور که دیدیم درهنگام برپایی یک دولت اسلامی در گوشه‌ای از زمین از حرکت باز نایستاده و حتی در مرزهای یک سرزمین و یا قومیت یا جنسیتی متوقف نمی‌شود – توانایی‌های مردم متمایز و جایگاههایشان در جامعه مشخص می‌شود، و این تمایز و معین کردن باعث برپایی موازین و ارزش‌های ایمانی شدهِ که همه آن را می‌شناسند، از قبیل آزمایش بوسیله جهاد، تقوی، اصلاح، عبادت، اخلاق، و قدرت و شایستگی، و همه اینها ارزش‌هایی هستند که واقعیت بر آنها صدق کرده و وجود دارند و جنبش و حرکت آنها را برجسته کرده و جامعه آنها را شناخته و کسانی که این ویژگی‌ها را دارند نیز به وسیله آنها شناخته می‌شوند، به همین دلیل کسانی که این ویژگی‌ها را دارند نیازی به تزکیه نفس و اینکه در پی مقام حکومتی و مراکز شوری و توجیهی بر اساس این تزکیه باشد، ندارند.

در جامعهٔ اسلامی که بدین شکل تأسیس شده است، و ترکیب اعضای آن براساس تمایز با دیگران درمیان حرکت با آن ارزش‌های ایمانی می‌باشد – همانطور که این مسأله در جامعهٔ اسلامی در تمایز مهاجرین اوایل اسلام و سپس انصار و اهل بدر، و کسانی که در بیعت رضوان بوده و نیز کسانی که قبل از فتح مکه انفاق کرده و جنگیدند به چشم می‌خورد – سپس تمایز مردم در جامعه اسلامی بر اساس حسن ابتلاء و آزمودن است، در چنین جامعه‌ای مردم به همدیگر ستم نکرده و فضیلت انسانهای متمایز را انکار نمی‌کنند، - هرچند ضعف بشریت بر آنان غلبه کرده و طمع برایشان چیره آید – تا اینکه انسانهای برجسته و متمایز از دیگران نفس خود را پیراسته کرده و در پی کسب مراکز شوراها و توجیه مردم براساس این تزکیه و پیراستگی درونی باشند.

و شاید برای مردم امروزی این تصور پیش بیاید که این یک ویژگی خاصی بود که جامعهٔ اسلامی نخستین به سبب پیدایش تاریخی آن داشت، اما فراموش می‌کنند که هر جامعهٔ اسلامی چنین شکل می‌گیرد، و بدون شک امروز یا فردا دعوتگرانی به پا خاسته تا مردم را دوباره به این دین وارد نموده و آنها را از جاهلیتی که به سوی آن کشیده شده‌اند خارج سازند... و این نقطهٔ آغاز است و به دنبال آن فتنه و آزمایش خواهد آمد – همانطور که اولین بار چنین شد – برخی از مردم که مورد آزمایش واقع می‌شوند از دین بازگشته و برخی آنچه را با خدا پیمان بسته‌اند تصدیق

کرده و مرگ آنان فرا رسیده و با شهادت می‌میرند، و گروهی از مردم هم صبر و شکیبایی پیشه کرده و بر اسلام اصرار و پافشاری دارند و مانند کسی که از انداخته شدن در آتش بیزار است آنان نیز از بازگشتن به جاهلیت چنین بیزارند، تا اینکه خدا خود بین ایشان و قوم شان به حق حکم کرده و ایشان را در روی زمین جای دهد – همانطور که مسلمانان اوایل اسلام را در روی زمین جای داد – پس بنابراین در یکی از سرزمین‌های پروردگار نظام اسلامی برپا می‌شود... و در آن روز حرکت از نقطه شروع تا برپایی نظام اسلامی باعث تمایز مجاهدان براساس معیارها و ارزشهای ایمانی در بین دیگر طبقات ایمانی می‌شود... و در آن روز این افراد نیازی به کاندید کردن خود و تزکیهٔ نفس نیازی ندارند، زیرا این جامعه است که آنان را می‌شناسد و همهٔ تلاش خود را در جهت تزکیه و کاندید کردن ایشان مصرف می‌کند.

و بعد از این گفته می‌شود: این در مرحلهٔ اول است، اگر جامعه اسلامی شکل گرفت چگونه است؟ البته این سؤال کسانی است که طبیعت این دین را نمی‌شناسند، زیرا این دین همیشه در حال حرکت است و لحظه‌ای از جنبش بازنمی‌ایستد.

جنبش آن برای آزادی انسان است، آزادی هر انسانی و در هر گوشهٔ این زمین، از بندگی غیر خدا و ارتقای انسانها از عبودیت طاغوت‌هاست، و برای این مأموریت هیچ حد و مرز و جنسیت و قومیتی یا هر نوع از ساختارهای بی ارزش جامعه انسانی وجود ندارد.

بنابراین همیشه حرکت – که طبیعت این دین اصیل است – وجود خواهد داشت، و اصحاب بلاء و آزمایش و نیز صاحبان کفایت و استعداد را برجسته و از دیگران متمایز گردانده و لحظه‌ای از حرکت باز نمی‌ایستاد تا این جامعه دچار رکود و گندیدن شود – مگر اینکه از اسلام منحرف شده باشد و البته باز هم حکم فقهی باقی خواهد ماند – حکمی که تزکیه نفس و طلب عمل و کار را بر اساس این تزکیه تحریم کرده، در محیط آرام و مساعد پابرجا و عامل باشد، محیطی که برای اولین بار ایجاد شده و در آن کار صورت گرفته است.

سپس می‌گوید: اما وقتی جامعه توسعه یابد، افراد در آن همدیگر را نمی‌شناسند، بنابراین شایستگی انسانهای با استعداد نیاز به اعلان و پیراستگی و درخواست کار براساس این تزکیه و پیراستگی دارد.

و این گفتار نیز گمانی برگرفته از تأثیر پذیری از واقعیت جوامع جاهلیت امروز است. درحقیقت در جامعهٔ اسلامی اهل هر محله با هم آشنا و دارای روابط تنگاتنگ و آگاه به شایستگی همدیگر هستند – همانطور که این طبیعت تربیت و شکل گیری و توجیه افراد و تعهد آنان در جامعهٔ اسلامی است – و به این ترتیب اهل هر محله انسانهای با تدبیر و با استعداد محمل خود را می‌شناسند و می‌دانند که این شایستگی‌ها و استعدادها با معیارها و ارزشهای ایمانی شکل گرفته‌اند، و هیچ کس شایسته‌تر از این افراد از بین افراد با تقوی و کار آزموده و با کفایت حال چه برای مجلس شوری یا کارهای محلّه وجود ندارد.

اما برای اُمرای عامه، امام انتخاب می‌کند، کسی را که امت بعد از کاندید کردن انسانهای گره‌گشا یا اهل شوری او را انتخاب کرده‌اند، و امام از بین مجموعهٔ مردان برگزیده‌ای که جنبش آنان را برجسته کرده برای آن انتخاب می‌کند، و همانطور که گفتیم حرکت و جنبش در جامعهٔ اسلامی ادامه داشته و جهاد تا روز قیامت پایدار خواهد بود.[1]

و این سخن سید سخنی درست است، و درستی آن اگر با او هم موافق نباشیم که احتمالاً در جامعه اسلامی عامی که حکومت اسلامی بر آن حاکم است رخ می‌دهد حداقل در بین جماعت جنبش اسلامی اتفاق می‌افتد.

حتی می‌توان گفت بحران جنبش اسلامی امروز تنها بحران کمبود مربیان و مدیران دارای قابلیت‌های برجسته و صفات عالی است، و هیچ رهبری از انسانهای عالم و با تقوی و پرشور غافل نیست حال آنکه او با ذرّه بین دنبال چنین افرادی می‌گردد، اما تجربه‌های او باعث شده که از فرستادن انسانهای مغرور و پرتکلّف برای دعوت کراهت داشته باشد، و ما گمان می‌کنیم که رهبران از این مسأله غافلند و حال آنکه این غفلت نیست.

استثنائی که قابل تقلید نیست

اما داستان «صدائی»ﷺ آنگاه که از پیامبرﷺ خواست فرماندهی را به او ببخشد، و

[1] فی ظلال القرآن، ج ۱۳، ص ۱۴

پیامبر هم درخواست او را پذیرفت، یک امر مستثنی و مقتضای شرایط بود، و داستان چنین بود که پیامبرﷺ گروهی را برای جنگ با قبیلهٔ «بنی صداء» به یمن فرستاد، و کسی در بین آنها به شفاعت برخاسته و اسلام آورد و با هیأتی نزد پیامبرﷺ آمده و اسلام آوردنشان را اعلام کرد، و این کسی که به عنوان شفیع آمده بود درمیان آن قبیله از او اطاعت می‌شده است، که از پیامبرﷺ خواست او را امیر آنان قرار دهد و پیامبر هم درخواست او را پذیرفت، پس در این مسأله همانطور که ابن القیم می‌گوید: (پیامبرﷺ برای این به کسی که خود درخواست امیری کرده بود اجازه این کار را داد، چون او را شایسته و باکفایت دیدند، و این درخواست او مانعی برای رسیدن او به امیری نیست و هیچ مخالفتی با این فرمودهٔ دیگر ایشان ندارد که: «أَنَّا لَنْ نُولی عَلی عَمَلِنا مَنْ أرادَهُ» ما برای کار خودمان کسی را به امیری نمی‌گماریم که خود خواهان آن باشد» زیرا صدائی خواست او را فقط بر قوم خودش امیر کنند، و حال آنکه از طرفی در میان قوم از او اطاعت شده و مردمش به دستور او عمل می‌کردند، او نیز هدفش اصلاح آنان و دعوت کردنشان به اسلام بود، و پیامبرﷺ نیز مصلحت قوم او را در امیر کردن و پذیرفتن درخواستش دیدند، و درجای دیگر دیدند که فردی امیری را برای مصلحت و برآورده کردن نیازهایش می‌خواهد بنابراین چنین فردی را منع کرده‌اند، پس پیامبر هم برای مصلحت اسلام کسی را امیر کرده و هم از امیری فرد دیگر را منع کرده‌اند، پس امیر کردن و مانع شدن از آن تنها برای رضای خدا بوده است.)[1]

پس اگر در این قصه بنگری می‌بینی او «صدائی» کسی بود که قومش را اصلاح کرد و حال آنکه آنان از سرزمین‌های دوردست نسبت به مکه بودند و در زمان بازگشت کسی لایق‌تر از او در میانشان نبود، به همین دلیل پیامبرﷺ درخواست او را پذیرفت، و در تمام زندگی و سیرت پیامبرﷺ به داستانی شبیه به این برخورد نمی‌کنیم.

---

[1] زاد المعاد ۵۳/۳

یوسف﵇ و خزائن

سخن یوسف﵇ نیز به عزیز مصر از این موارد است آنگاه که فرمودند: ﴿ٱجۡعَلۡنِي عَلَىٰ خَزَآئِنِ ٱلۡأَرۡضِۖ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٞ﴾ (یوسف/۵۵) «یوسف گفت: مرا سرپرست اموال و محصولات زمین کن چراکه من بسیار حافظ و نگهدار و بس آگاه می‌باشم» (براستی که در انتخاب لحظه‌ای که در آن دعایش قبول می‌شد خردمند بود، او می‌خواست امر واجب خسته کننده و سنگینی که دارای تبعات بزرگی بود در سخت‌ترین زمان انجام دهد، زیرا می‌خواست درطول هفت سال مسئول تأمین غذای ملت خود و دیگر ملت‌های همسایه باشد حال آنکه نه کشاورزی و نه شیری برای خوردن وجود داشت، گوسفندی وجود نداشت که یوسف آن را برای خود بخواهد، و هیچ کس هم نمی‌گوید که مسئول سیر کردن و غذا دادن به یک ملت گرسنه در طول هفت سال غنیمت است، بلکه رنجی است که مردان از آن می‌گریزند زیرا فکرهای آنان را به زحمت و سختی می‌اندازد)[1]

فقیه اندلسی ابوبکر طرطوشی از سخن یوسف﵇ چنین برداشت کرده‌اند که: (هرگاه کسی یا ملتی پادشاه و سروری داشته باشند که قدرش را نمی‌شناسند، آن پادشاه باید برخود بترسد یا اینکه بخواهد فضیلت خود را ابراز کند، برای او جایز است که آن ملت را از منزلت و نیکی خود با خبر کند تا شر را از خود دفع کند یا اینکه فضیلت خود را اظهار کرده تا در آن جایگاهی که شایسته است قرار گیرد، و نیز گفته است که در آن فایدهٔ دیگری وجود دارد: و آن اینکه ببنید که کارها در دست عده‌ای خائن و دزد و کسانی است که امانت را ادا نمی‌کنند و در خود این صفات و شایستگی لازم را حس بکند، جایز است که حاکم را بر امانت و شایستگی خویش باخبر سازد.

و به همین دلیل برخی از علمای شافعی مذهب گفته‌اند که : هرکس شرایط اجتهاد و قضاوت در او به درجهٔ کمال برسد، برای او جایز است که حاکم را از منزلت خود باخبر کرده و از او بخواهد مسئولیت قضاوت را به او واگذار نماید. و برخی دیگر گفته‌اند: اگر کار در دست کسی باشد که آن را به خوبی انجام نمی‌دهد در این حال باخبر ساختن حاکم از شایستگی خود بر او واجب می‌شود)[2]

---

[1] فی ظلال القرآن، ۱۱/۱۳

[2] سراج الملوک/۷۹

درستی آنچه طرطوشی دربارۀ مقابله ظالم و ضعیف گفته کاملاً آشکار است، و سخن اصحاب شافعی(ره) نیز بر همین حمل می‌شود، و اما نباید فراموش کرد که یوسف‌ علیه السلام از یک پادشاه کافر چنین درخواستی را انجام داد، اما این کار را زمانی انجام داد که عزیز مصر در این باره با کنایه به ایشان اشاره کرده بود، چنانچه از سیاق و روند خطاب سوره استنباط می‌شود، زیرا عزیز گفت ﴿ وَقَالَ ٱلْمَلِكُ ٱئْتُونِى بِهِۦٓ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِى ۖ فَلَمَّا كَلَّمَهُۥ قَالَ إِنَّكَ ٱلْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ ﴾ (یوسف/۵۴) «شاه گفت: او را به نزد من بیاورید تا وی را خاص خود کنم، وقتی که با او صحبت نمود گفت: از امروز تو در پیش ما بزرگوار و مورد اطمینان و اعتمادی».

اسلوب ایجاز بلاغت قرآنی باعث شده آنچه از ظاهر کلام فهمیده می‌شود از آن حذف شود، پیداست که فرستادۀ پادشاه به یوسف‌ علیه السلام گفته که: پادشاه تو را فرامی‌خواند، و به حقیقت ما شنیدیم که او میل دارد تو را در حکومت به کار گرفته و امیر گرداند، و هنگامی که پادشاه یوسف‌ علیه السلام را به بزرگواری و مورد اعتماد بودن وصف کرد، ایشان از این امر مطمئن شدند.

پس تحلیل سخن یوسف‌ علیه السلام و آن را امری نسبی قرار دادن، کاری واجب است، اینکه ما عرصه را بر کسانی جهت تقلید از یوسف‌ علیه السلام تنگ کرده و بر دیگران گسترده و باز گردانیم.

پس هر دعوتگری که نزدیک به رهبر بوده و از طرف او مورد اعتماد و در کارها به کار گرفته شود که دلالت بر پشتیبانی رهبر از او و قدرت بخشیدن به او تا اندازه‌ای که او را به کار گرفته و از یاران خودش قرار داده، دارد، پس برای این فرد این امکان وجود دارد – اگر خودش را از غرور دور بدارد – به رهبر اشاره کند از او در کار دیگری که مثل کار اول دارای اهمیت است و او به خوبی از عهدۀ آن برمی‌آید استفاده کند، یا اینکه ببیند مصلحتی این امر را واجب کرده که بر رهبر پوشیده مانده است، به همین دلیل با توجه به شرایط به طریق کنایه مطرح کرده و نظر خود را با رعایت کامل ادب و کلماتی دلنشین ارائه دهد.

اما اگر دعوتگری که در هیچ یک از کارهای دعوت به کار گرفته نشده و می‌خواهد در کاری هرچند کوچک شرکت کند یا اینکه کار کوچکی به او واگذار

شده و او می‌خواهد در کار بزرگتری به کار گرفته شود، اما زمینه برای او مساعد نبوده و عرصه بسیار تنگ است، در این زمینه احادیث فراوانی برای ممانعت از کاری که بهتر است وجود دارد که بهتر است با وجود قدرت و شایستگی هم به آنها پایبند باشد، و البته خدا داناتر به این مسأله است.

تحمل و بردباری مایهٔ سلامتی است

اما بهتر این است که دعوتگر قبل از رسیدن به امارت و رهبری بردباری داشته باشد، براستی که بردباری مایهٔ زینت و زیبایی فرد است، اولاً باید تا تکامل فقهی و آگاهی‌اش صبر کرده و وصیت عمر بن خطاب‌ را اطاعت کند که فرمود: «تَفَقَّهُوا قَبْلَ أنْ تُسَوَّدُوا»[1]

«قبل از رسیدن به رهبری فقه را بیاموزید». پس دعوتگر باید فقیه باشد تا بتواند بر گروههایی که بعد از او دسته دسته به ایمان می‌گروند رهبری کند.

و دوماً باید صبر و تحمل داشته باشد تا مردانگی و تجربهٔ زندگانی‌اش کامل شود، چرا که روزگار باعث افزایش تجربه و علم فرد می‌شود، همانطور که بر تجربهٔ شاعری افزوده که تو را چنین مورد خطاب قرار می‌دهد:

أخَي عِندي مِنَ الأيامِ تَجْرِبَةٌ ... فِيمَا أظُنُّ و عِلمٌ بارعٌ شَافٍ

ای برادر عزیزم گمان می‌کنم از روزگار تجربه‌ها و علمی استادانه و شفا بخش دارم.

پس این وصیت امام شافعی(ره) را به جا می‌آورد آنگاه که می‌گوید: (اِذَا تَصدَّرَ الحَدثُ: فَاتَهُ عِلْمٌ كثيرٌ)[2] هرگاه جوان به ریاست و رهبری برسد بدون شک آگاهی‌های زیادی از او پنهان مانده است.

و سوماً باید مخصوصاً در روزگار فتنه‌ها صبر و تحمل داشته باشد، و با احتیاط و تحمل در کاری ایستاده و این بار توصیهٔ ابوالعتاهیه را اجرا می‌کند که گوید:

إصبِرْ عَلى الحَقِّ تَستَعذِبْ مَغَبَّتَهُ ... و الصَّبرُ للحقِّ أحياناً لَهُ مَضَضُ

و ما استَرَبْتَ فَكنْ وَقافَةً حَذِراً ... قَدْ يبرَمُ الأمْرُ أحْيانـاً فَينْتَقِضُ

---

[1] صحیح بخاری ۲۸/۱

[2] فتح الباری ۱۷۵/۱

برحق پایدار باش، زیرا پایان آن را گوارا می‌یابی، و گاهی صبر کـردن در راه حـق سوزش و درد دارد، و هرچند فتنه برتری و فزونی یابد تو با احتیاط ایـستادگی کـن، چه بسا در بسیاری از مواقع کارهـا محکـم و اسـتوار گـشته، سـپس دچـار ریـزش و فروپاشی می‌شوند.

کمترین چیزی که در فتنه‌ها وجود دارد این است که فتنه به طـور کلـی شـک و شبهه ایجاد کرده است، و گاهی می‌بینی که فتنه در جامعه استوار گشته و برنامـه‌ی خـود را اسـتحکام بخـشیده اسـت، امـا بیـداری دعـوتگران آن را دچـار فروپاشـی و نابودی می‌کند.

واگذار کردن مقابله با فتنه به رهبران بهتر است

دعوتگر متواضـع و مـورد اعتمـاد گـاهی خـود را از رهبـری و امیـر شـدن کنـار می‌کشد، اما هنگام نامزد کردن دیگران برای برخی از مسئولیت‌ها و پـست‌هـا دچـار اختلاف می‌شود، پس دوطرف به خاطر اجتهادشان به سرعت دچار تعصب می‌شوند، و هریک با شور و هیجان خاصی سعی در خطاکار جلوه دادن دوسـت خـود دارد، یـا اینکه می‌گوید او به خاطر نوعی غرور و از روی لجاجت با او مخالفت می‌کند.

و اینچنین پدیده‌هایی، بدون شک خطرناک است، اما اگر هریـک از دوطـرف بـه واجب بودن رعایت ادب شرعی در روابط دعوت توجه کند این اختلافات به سرعت از بین رفته و مانند خـیالی گذرا و بی خطر خواهد بود. همانطور که ابوبکر و عمـر‬ﷺ بـه مراعات این امر اقدام کرده‌اند آنگـاه کـه: (کـاردانی از قبیلـهٔ بنـی تمـیم بـه حـضور پیامبرﷺ آمدند و ابوبکر گفت: قعقاع بن معبد بن زراره را امیر آنان کن. عمر هـم بـه پیامبرﷺ گفت: نه، بهتر است أقرع بن حابس را امیر آنان کنی!

آنگاه ابوبکر گفت: تو هدفت فقط مخالفت با من بود. عمر جواب داد: مـن قـصدم مخالفت با شما نبود، پس آن قدر ادامه دادند که صدای ایشان بالا گرفت، ور در ایـن هنگـــام ایـــن آیـــه نـــازل شـــد کـــه:[1] ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ﴾(حجرات/۱) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بر خدا و پیغمبرش پیشی نگیریـد». و بدون شک یادآوری این ادبیات توسط دعوتگران و گوش دادن به سخن رهبرانشان

---

[1] صحیح بخاری ۲۱۳/۵

و اجـرای اختیـارات آنـان بـه طـور کلـی ایـن اختلافـات جزئـی را از هـر خطـری پیراسته می‌گرداند.

براستی اگر رهـبران سخت‌گیری کرده و انسانهای منحرف و مخـالف و نـرم خـو و سست را از مسئولیت‌ها دور گرداندند، و با اراده کامـل امـور را در دسـت گرفتنـد در این مسأله هیچ ضرر وَ زیانی وجود ندارد. و اگر هم کمـی آسـان گرفتـه و گذشـت و بخشش داشتند، بنا به قاعدهٔ «جلوگیری از وجود میانجی» عمل کـرده‌انـد و در ایـن مورد نیز زیانی وجود ندارد، و همه این مسائل در عرف سیاسـی گروههـا و جماعـات درست است، که شرایط نسبی متفاوت اگر هوی و هوس در کار نباشـد یکـی از ایـن روش‌ها را تأیید می‌کند. و خداوند بیامرزد کسی را که از هوای نفس فاصـله گرفتـه و بر آن غلبه پیدا کند، حال چه فرمانده، و چه سربازی سـاده باشد.

فصل نهم
نورهای هوشیاری تاریکی فتنه‌ها را از بین می‌برد

سرباز شدن راه رسیدن به فرماندهی است، البته برخی در این مسیر دارای غرور و زیاده‌خواهی هستند که لازم است از بین برود. و فقه دعوت همیشه اینچنین آشکار و قاطع بوده است.

به خدا سوگند این صراحت در گفتار است و گمان مکن که آن خشونت است پس از آن بگریزی یا مسئولیت آن را از دوش خود برداری، و اگر بر این اصرار داشته باشی که حقیقتاً این خشونت است، اگر هم درست باشد، آن خشونت تربیتی است که قبل از این عبدالقادر گیلانی این مسیر را پیموده است.

• دیگران نیز مانند تو گمان کردند، و او به آنان چنین جواب داد: «از خشونت سخنان من نگریزید، زیرا تنها خشونت در دین خداوند قدرتمند باشکوه مرا تربیت کرده است».[1]

ما نیز به دعوتگران امروز سخن او را می‌گوییم: از خشونت سخنان ما و صراحت آنها نگریزید، و براستی که سخنان دیپلماتیک و روش اشاره در تربیت دعوتگران

---

[1] الفتح الرّبانی، عبدالقادر/۱۶۲

سودمند نیست بلکه اشاره‌ای که روشن و واضح و به دور از زیاده خواهی و زخم زبان زدن باشد باعث تربیت افراد می‌شود.

در میان صبر و تحمل باید حسابرسی کرد

بهتر است دعوتگر مسلمان قبل از هرچیز با خودش صادق و با صراحت باشد. باید درمیان فتنه‌ها و هنگام انتظار برای تکامل فقهی درونش تهی از شائبه‌ها باشد، پس نفس خویش را محاسبه کرده تا دچار شبهه نشود.

فَمَن لَمْ یحَاسِبْ نفسَهُ فِی أمورِهِ   یقَعْ فی عَظِیمٍ مُشْکلٍ مُتَشَابِهِ

هرکس نفس خود را در کارهایش محاسبه نکند، دچار مشکلات بزرگ و متشابه می‌گردد.

هرکس نفس خود را رها کند، شبهه‌ها باعث خواری آن شده، طوریکه به اندک راضی نمی‌شود، و شبهه‌های بزرگ و دارای ناهمگونی بیش از حد برایش پیش می‌آید که پنهانی او را فریفته و قلب را دچار توهم و احساس را کدر می‌کند، یا باعث گرفتگی زبان و نادرستی گفتار، انحراف شنوایی و بسته شدن پلک‌ها و ضعف قدرت بینایی می‌شود، و حتی انسانی که در پی فقه آموختن است باید نفس خود را محاسبه و سرزنش نماید.

دوگانگی ... و یک قلب

آیا قلب را سرزنش می‌کند اما مهار نمی‌کند؟ آیا همراه با مفاهیم خیر و ارادهٔ عمل نمی‌خواهد این آزادی افسار گسیخته را از قلب بگیرد؟ و حتی به امور و خواسته‌های دنیوی اجازه می‌دهد که با او شب‌نشینی کند؟

براستی که آن اوقات آمیختگی است که در روزگار دعوتگران طولانی شده است و گویی آثار دیروز تغییر پیدا کرده است. براستی اگر کسی از ما با خودش صادق باشد و از حقیقت وجودی خویش پرده بردارد، به آنچه ابوالعتاهیه شاعر معروف اعتراف کرده او نیز اعتراف خواهد کرد، آنگاه که می‌گوید:

تزاهدتُ فِی الدُّنیا و إنّی لَرَاغبٌ   أرَی رَغْبَتی مَمزُوجَةً بِزُهادَتِی

ادّعای ترک دنیا و زهد داشتم و حال آنکه به آن متمایل هستم، می‌بینیم میل و رغبت من با زهدم نسبت به دنیا درآمیخته است.

بیشتر ما دچار این آمیختگی امیال بوده، گامی در جهت دعوت و گامی هم در جهت خواسته‌های دنیوی و آرزوهای ظاهری برمی‌داریم. به عبارتی دیگر بطور کلی زهد پیشه نکرده و به دنیا پشت نکرده‌ایم، و حال آنکه ما مربیان خویش را در جهت تربیت خود آزار داده و دچار زحمت نموده‌ایم.

پس ما از کسانی نیستیم که کار دعوت از آنان ناامید شده و رهایشان نموده و حال آنکه به خاطر گامی که در مسیر دعوت برداشته است از سرزنش در امان است، و نیز از کسانی نیستیم که واقعاً آستین بالا زده‌اند، بلکه گام دنیاخواهی ما را از سریع حرکت کردن مانند دعوتگران نسل اول که همچنان پرچم‌هایشان برافراشته است بازداشته است، ان‌شاءالله خداوند برای ما نیز مانند ایشان چنین پرچم‌هایی برافرازد.

و این تنها یک لحظه سرزنش کردن بیش نیست که باعث خاتمه دادن به عشق به امور مختلف دنیا می‌شود، البته اگر در آن بیاندیشیم.

آن لرزش بیداری برای شانه‌های غفلت است، از زبانی شیوا و با صراحتی که می‌داند چگونه بگوید: بیدار شو! بیدار شو! بیدارشو...بیدارشو!

تَـیقَّـظْ، فـأنّـک فِـی غَفْلَـةٍ	یمِیدُ بِک السّکرُ فِیمَنْ یمید
تُنَافسُ فی جمعِ مال حُطَامٍ	و کـلٌ یـزُولُ و کـلٌ یبیـدُ
کـأنّـک لَـمْ تَـرَکیـفَ الفَنـاً	و کیفَ یموتُ الغُلامُ الجَلیـدُ
و تَنْـقُصُ فِـی کُـلِّ تنفیسَةٍ	وَ انَّک فِی ظَنِّـک قَـدْ تَزِیـدُ

«بیدار شو! براستی که تو در غفلت هستی، مستی باعث شده ندانی برای چه لرزان و متمایل راه می‌روی، تو در جمع آوری اموال بی‌ارزش با دیگران رقابت می‌کنی و حال آنکه همه آنها زایل شدنی و از بین رفتنی است، گویی تو ندیده‌ای نابودی چگونه است، و چگونه جوان نیرومند می‌میرد، و در هر نَفَس از عمر تو کاسته می‌شود، و تو گمان می‌کنی که بر دارایی تو افزوده می‌شود».

پس این‌ها رؤیاهایی هستند که کابوس‌هایش فریبنده است، و به گمان ما می‌اندازد که بر دارایی ما افزوده می‌شود، در حقیقت آنها نفس‌هایی هستند که پیوسته درحال کاستی‌اند و مستی افزایش اموال باعث شده ندانیم برای چه لرزان و متمایل راه می‌رویم.

مشکلاتی وجود دارد که سکوت اصلاً در برابر آنها جایز نیست!

بعد از آن دعوتگر زبان خویش را سرزنش می‌کند که چرا اشتباه و بیهوده‌گویی و مجادله را حلال شمرده است؟ و اگر انسان در این مسأله بیاندیشد به این نتیجه می‌رسد که شروع صادقانه او را از صداقت گفتار بی‌نیاز می‌گرداند و دعوتگر نیاز به سخنرانی زیاد هرچند که صادقانه هم باشد، ندارد.

و دعوتگر با عمل خویش بر شیوایی گفتارش سبقت می‌گیرد، و در این مورد به ابوالفضل بن مالک همانطور که شاگردش جنید او را توصیف کرده، اقتدا می‌کند، جنید می‌گوید: (او عملش بر گفتارش پیشی گرفته بود).[1]

او اگر نیاز به سخن گفتن داشت، سخنش از یک کلام بود و تغییر نمی‌کرد، سخنی روشن و واضح که هیچ لُکنتی در آن وجود نداشت.

اِذَا اخْتَلَفَ سُبُلُ الرِّجالِ وَجَدْتَهُ　　　مُقیماً عَلی نَهْجٍ مِنَ القَولِ واضِحِ

هرگاه راههای مردان با هم تفاوت داشته باشد او را می‌بینی که بر یک شیوهٔ روشن و واضح گفتاری استوار است.

یک شیوه واحد و کاملاً روشن، که پرده از قلب یکپارچه‌ای در یک سینهٔ بی‌مانند برمی‌دارد، نه دلهایی که پراکنده‌اند، نیز از ثبات و پایداری بی‌آلایشی پرده برداشته که هیچ شبهه و تکانی آن را کدر نمی‌گرداند، زیرا زبان هنوز هم مترجم و انعکاس دهندهٔ قلب است و عفت هردوی اینها برابر و دارای شرافت و آبرویی مشترک هستند، و براستی که بی عفتی کلمات به خاطر بی عفتی درون است، و زبانها همانند چمچه یا کف گیرهای قلب هستند، و این همه آن چیزی است که یحیی بن معاذ دیده و برای ما توصیف کرده است و به ما هشدار می‌دهد که: «دلها همانند دیگ‌هایی در سینه‌ها هستند، آنچه درآن است باعث به جوشش درآمدنشان می‌شود و کف‌گیرها، زبانها هستند. پس منتظر مرد باش تا صحبت کند، براستی که زبانش هرآنچه در دلش باشد را برای تو بیرون می‌کشد، از ترش و شیرین، گوارا و تلخ، این بیرون کشیدن محتوا از قلب بوسیله زبان تو را از مزهٔ قلبش باخبر می‌سازد.

این تشبیه در نگاه اول ساده به نظر می‌رسد، اما در آن زیبایی حقیقت و صداقت

---

[1] تاریخ بغداد ۴۲۲/۱۴

توصیف وجود داد. بیرون کشیدن محتوای درون توسط زبان به تو مزهٔ قلب را می‌چشاند.

به خدا سوگند این نه دروغ و نه اشتباه است و البته کسی نمی‌تواند در علم به آنچه در دلهاست از خدا پیشی بگیرد، اما این تیزهوشی ایمانی است، که حرکتهای زبان را شنیده و آهنگ‌هایشان را از هم تشخیص دهی، آنگاه ببینی چه چیزی در بین پهلوهای فرد در جریان و در جنبش است.

سپس بعد از این دوستانی از دعوتگران نزد تو می‌آیند، که شبهای آنان پر از مرثیه سرایی و جدال و شکافتن سخن و آراستن الفاظ است و حال آنکه فرصت‌ها از مقابل و پشت سر آنان به سرعت سپری می‌شود. و منتظرند که شگفتی این دنیای بزرگ در از سرگیری حکومت از ریسمانی در مقابل آنان آویزان شود و خواب چیدن میوه‌ای را دارند که آن را خوب آبیاری نکرده‌اند، فراموش کرده‌اند که روزگار چیزهای شگفت انگیز نمی‌آورد، بلکه آن قربانی کردن مردان و اعمال خالصانه است، نه بیهوده‌گویی و نه برگرداندن کف دستان و دادن بخشش به واقعیت مسلمانان.

و صِحابٍ فی جِدالٍ	وَ مَضی غیر صائبِ
یرقبونَ الدَّهرَ أنْ	یأتی عنهُم بالعَجائبِ
فَإذَا و أتَتْهمُ الأیامُ	فالرُّبانُ سائبُ
و تَضیعُ الفُرصَةُ المُثلَی	و لا تَجدی المنَادبُ
ضَلَّ مَنْ یأمَلُ أنْ	یقْهِرَ باللَّغوِ المَصَاعِبَ[1]

«و چه بسا افراد و دوستانی که همیشه درحال مجادله هستند و حال آنکه این گذر و رفتن آنان بر خطاست، انتظار دارند روزگار از آنان چیزهای عجیبی به ظهور رساند، پس ناگهان روزگار به آنان رو می‌کند، و ناخدا هم در مسیر خود در حرکت است، و تو بهترین فرصت را از دست داده‌ای، اما شیون و افسوسی به خاطر ازدست دادن آن نمی‌بینی، براستی هرکس در اندیشه این است که با سخنان بیهوده بر مصیبت‌ها و مشکلات غلبه کند، گمراه است».

و اگر از آنان سؤال کنی این همه موشکافی و آراستن سخن برای چیست؟

[1] دیوان ألوان طَیف، أمیری/ ۴۰۰

می‌گویند: ما می‌خواهیم فقه را آموخته و به دنبال هوشیاری و برنامه‌ریزی درست هستیم. و حال آنکه مسیر آنان از همان‌جایی که گمان می‌کنند درست است، اشتباه می‌باشد، و این حقیقتی که به آن دست یافته‌اند کاملاً با باطل و با مخالفت احکام تفاضل بین افراد آمیخته شده است، و این افراد به جای اینکه اصل را بگیرند به فرع چسبیده‌اند، و در اطراف سنت‌هایی گرد هم آمدند که با وجود آنها واجبات برادری از بین می‌رود، و نیز هوشیاری به کار بردند که بعد از آن دلها راههای اُنس گرفتن را از یاد می‌برد.

و اگر به آرامی اندیشه کرده و محاسبه و مقایسه می‌کردند، به این نکته پی می‌بردند که دیدار دعوتگران هدایتگر در سایه احترام متقابل بهتر است از این همه دنبال هوشیاری بودن، پس اگر این دیدار باعث پایداری برخی از دعوتگران بوسیله برخی دیگر یا قوّت قلب گرفتن در این مشکلات بزرگ و طولانی نشود. باز هم این دیدار شایستگی این را دارد که بگویی موفقیت آمیز بوده است، اما ایشان همراهانی هستند که عجله می‌کنند.

ای دیده برای چه از گریستن باز ایستاده و خشکیده‌ای!

در این میان که دعوتگر به سرعت گوش خویش را سرزنش می‌کند، نگاهش به منادی و فراخواننده‌ای می‌افتد که او را ندا می‌دهد: (ای مرد همانند نُخاله‌گیر نباش که بهترین چیز را در آن می‌ریزند و او فقط نخاله‌ها را می‌گیرد).[1]

و در این هنگام عهد می‌بندد که در پی بهترین چیزها برای شنیدن بوده و سخن انسان عجول و پشیمان، و خیال بافی انسان خواب دیده را نشنیده گرفته و پنهان بدارد.

سپس در مرحله چهارم بسیار به سرزنش چشمانش می‌پردازد. اول از آنها می‌پرسد: برای چه خطا کرده و گریستن را برمی‌گزینی و حال آنکه چشمانت دچار قحطی اشک شده‌اند؟ و درست این است که چشمان اشک بریزند! همانطور که شاعر می‌گوید:

---

[1] سراج الملوک/۱۴

درست این است که چشمان مانند باران شدید ببارند بر سرزمین اشتباهات ما در مقابل پروردگار آمرزشگر و بخشنده‌ای که دوست دارد بنده‌اش با اشک از او طلب بخشش کند، و دوست دارد که در یک سوم آخر شب و در شامگاه و بامدادان صدای او را بشنود که نفس خود را محاسبه و سرزنش کرده و همراه با ابن قیم این جملات را تکرار می‌کند که: (پادشاهی آسمانها و زمین از آن خداست، و حال آنکه من دانه‌ای از تو قرض می‌گیرم و با آن بخل می‌ورزم. او هفت دریا را آفریده ولی قطرهٔ اشک تو را دوست دارد، ولی تو چشمانت را از گریستن بازداشته‌ای).[1]

ایشان پیوسته این جملات را تکرار می‌کرد تا جائیکه گمان می‌کرد دیگر به اندازهٔ کافی دیده‌اش را بیم داده است.

با انتخاب تاریکی به نفس‌ات ظلم نکن!

سپس دوباره چشمانش را سرزنش می‌کند که: برای چه نور عمل اسلامی را تاریکی می‌بینی؟ و برای چه به جای اینکه به دعوت ایمان به نیکی خوشبین باشی، بد بین هستی؟ آری رسیدن به حکومت قرآن سخت است، و هرگز روزگار بدون سعی و تلاش عجایب را برای تو نمی‌آورد، اما باید دانست که عمل برای دعوت همه‌اش نور است و هیچ تاریکی در آن وجود ندارد، هرچند انسان عجول گمان کند در آن سستی و لغزش وجود دارد. و آیا چیزی نورانی‌تر از نور نیت، نور پاداش و نور برادری وجود دارد؟

براستی که طولانی بودن مسیر هرگز نمی‌تواند این نورها را از بین ببرد و اگر دعوتگر خود تنها با این نورها هم برگردد بهتر است از اینکه وسوسهٔ بدبینی باعث شود او در منزل بنشیند.

اما برخی از دعوتگران با دید بدبینانه به آیندهٔ دعوت، به خودشان ستم روا می‌دارند و برنامه‌ریزی و رهبران و کاروان داران دعوت را متهم کرده و از زمینه‌های کاری روشنگر که در اطراف آنها، ایشان را فرا می‌خواند کناره می‌گیرند.

و این تاریکی فقط انسان بدبین را فرا می‌گیرد آنگاه که خود را از نور پنهان دارد،

---

[1] الفوائد، ابن القیم/۶۷

درحالی که نورها راه دیگران را نورانی و روشن می‌نمایند. البته فهماندن این مشکل به انسان بدبین کاری بسیار دشوار است، زیرا کسی که چیزی ندارد نمی‌تواند چیزی ببخشد، و حتی نمی‌تواند آنچه ما می‌گوییم را تصور کرده و وجود این نورها را تصدیق کند.

اما عبدالوهاب عزام مثالی تشبیهی زده که در آن راه خوبی برای تفهیم پیدا کرده است، و به انسان بدبین می‌گوید: فرض کن در اتاق تاریکی هستی، آیا در اطراف آن اتاق دیگر نور خورشید باقی نمی‌ماند؟

حُجْرِةٌ مِلؤُها الظَّلَامُ حَوَتْنی   و حَوَتْهَا أشِعَّةُ القَمْراءِ

«اتاقی که تاریکی آن را دربرگرفته و پر کرده است من را در خود جای داده است و حال آنکه پرتوهای نورانی از بیرون آن اتاق را دربرگرفته‌اند». پس زمانی که این حقیقت ثابت شده است تو حال انسان بدبین را با آن مقایسه کن، و او به دنبال آن چنین گوید:

رُبَّ نَفسٍ تَلُفُّهَا ظُلُماتٌ   وَ هِی فی عالَمٍ کثیرِ الضِّیاءِ[1]

چه بسا نفسی که تاریکی‌ها او را در خود پیچیده‌اند، درحالی که او در دنیایی پر از نور زندگی می‌کند.

یعنی گاهی نفس چنین است، فرد با اختیار خویش با وجود فراوانی نور در اطرافش نفس خود را در تاریکی قرار می‌دهد، طوریکه به تدریج فراموش می‌کند که اصلاً نوری وجود داشته، پس آن را انکار می‌کند، و این کسانی را که در مقابل نور قرار دارند شگفت زده کرده، و از طرفی بر انکار انسان محبوس در تاریکی می‌افزاید و این تعجب دیگران را نوعی تکلف و شوخی می‌داند، پس دچار فتنه شده و در این اتاق دربسته و تاریک فریاد می‌زند، اما جز انعکاس تاریکی چیزی نمی‌یابد و بر فتنهٔ او افزوده می‌شود چراکه انعکاس صدا را تأیید فریاد خویش می‌داند.

اما کسانی که در مثال عزام اندیشه کنند، در میدان‌های عمل به حرکت خود ادامه داده و نورهای هوشمندی و آرامش روحی آنان را می‌پوشاند.

براستی که این قصه‌ای قدیمی اما تازه کنندهٔ نور آرزوها و تاریکی فتنه‌هاست، و

---

[1] دیوان المُبانی، عزام/۶۹

این تنها خبر کسانی نیست که امروز می‌بینیم، همانا عبدالقادر گیلانی با طرفداران تاریکی برخورد کرده و معادلهٔ کوتاه و آسانی را برای آنان طرح می‌کند، که اگر آن را درک می‌کردند از سرگردانی خویش نجات می یافتند، عبدالقادر گفته است: «اِذَا خَرَجَ الزُّورُ دَخَلَ النُّورُ». «هرگاه گمان خارج شود، نور داخل می‌شود».

«زور» یعنی بدگمانی درقلب، که سبب بدبینی و ترشرویی و تاریکی قلب می‌شود.

لبخند شرم کلید نورهاست!

و خارج شدن سوء ظن به وسیله لبخند و باز شدن چهره در هنگام ملاقات است، به درستی که این دو موانع محکمی در مقابل افتادن در خطای گمان و در معرض تیرهای وسوسه قرار گرفتن، هستند. و هر چهره‌ای که درهم کشیده شود باعث می‌شود فرد شکوه و عظمت صراحت گویی و نصیحت را ترک کند.

اَفَلاَ تَری اَنَّ الطَّلاَقَه جُنَّـةٌ مِنْ سُوءِ ما تَجْنِی الظُّنونُ وَ معْقَلُ؟

آیا نمی‌بینی که گشاده‌رویی سپر و مانعی در مقابل بدی چیزی است که گمان‌ها به بار می‌آورد؟

لبخند زمانی تأثیرگذار است که ما برداشت درستی از آن داشته باشیم، به این شکل که دعوتگر اشتباه دیگران و اجتهاد مخالف با خود را می‌بیند، اما قبل از اینکه آنان به عذرخواهی و توجیه کار خود بپردازند بهترین تفسیر را از آن ارائه می‌دهد، از طرفی هم بسیار مواظب است که این لبخند و گشاده رویی را با شرم و حیا پیوند دهد تا از لبخندی که برای تحقیر است و شیطان آن را زینت بخشیده متمایز باشد. و حتی از این فراتر رفته و اخلاق بهاء زهیر را آنگاه که به خود افتخار می‌کند، برای خویش برمی‌گزیند، بهاء زهیر گوید:

اِذَا قُلتُ قَوْلاً کنتُ لِلقَولِ فاعِلاً و کانَ حَیائِی کافِلی و ضَمِینی
تَبْشَرُ عَنّی بِالوَفاءِ بَشاشَتِی و ینطِقُ نورُ الصِّدقِ فَوقَ جَبِینی

هرگاه سخن گفته باشم به آن عمل می‌کنم، و حیای من پشتیبان و ضامن من است، گشادی روی من مژده از وفای من می‌دهد و نور صداقت بر پیشانی من سخن می‌گوید. پس آن دو حیا و گشاده رویی هستند که با هم ظاهر می‌شوند.

یا آن هوشیاری است که کلیدش لبخند شرمی است که دعوتگر بر لبانش جاری می‌دارد، بنابراین به دنبال آن نورها بر او پی در پی نازل تا کامل شوند، و برخی، بعضی دیگر را پشتیبانی کرده تا تاریکی فتنه‌های موجود را نابود و او را از عوامل نابود کنندهٔ گمراهی حفظ کند.

براستی که آن سرچشمه‌های نوری است که قبل از این فقهٔ دعوت برافروخته و همیشه پایدار می‌درخشد و در انتظار انسانهای با احتیاط و پرهیزکار و توبه کننده است تا به ان پناه ببرند. تا راه سلامتی در روزی که فتنه‌ها بسر قلب‌های یکپارچه یورش می‌برند و دعوتگران کم کم به تفسیر می‌پردازند و روزی که غیبت کردن باعث بوجود آمدن زنجیره‌ای از عیب‌ها شده و شیطان، تیرهای غرور و هوی و تکبر و عشق به ستایش را به سوی مردم پرتاب کرده و دلهای به هم الفت گرفته از یکدیگر جدا شده و نزاع بر سر کرسی ریاست بالا گیرد، را به آنان نشان دهد.

نور اول

پناه بردن به خدا از فتنه‌ها

اولین پرتوی که فرد در هنگام پیش آمدن فتنه آن را می‌بیند و به آن چنگ می‌زند، پرتو پناه بردن به خدا از آن است، همانطور که رسول خداﷺ به طور کلی پناه بردن به خدا را از آن به ما آموزش داده‌اند، و همانطور که عمّار پسر یاسرﷺ نیز از فتنه اختلاف بین مسلمانان به خدا پناه برده و آنگونه که بخاری روایت می‌کنند گفت: «أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الفِتَنِ» «پناه می‌برم به خدا از شر فتنه‌ها». با وجود اینکه پیامبرﷺ به عمّار فرموده بود که او از گروه عادلان است و یک گروه تجاوزکار او را به شهادت خواهند رساند.

ابن حجر در فتح الباری گفته است: «دلیل خوشایند بودن استعاذه از فتنه‌ها این است که فرد در آن به خداوند تمسک می‌جوید، زیرا گاهی فتنه منجر به وقوع چیزی می‌شود که انتظار وقوع آن نمی‌رود»[1]

پس ای دعوتگر با عمار فریاد بزن و تکرار کن که: «أعوذ باللهِ منَ الفِتَنِ» و حتی

---

[1] فتح الباری ۸۹/۲

بیشتر از این در همه احوال این را بر زبان بیاور، خداوند تو را از آن محفوظ داشته و می‌پذیرد و هرچند ساده هم باشی در پناه خود می‌گیرد، براستی که خداوند پاک و منزّه یاریگر و پناه دهنده است و به لرزش دل انسان ترسیده رحم می‌کند، و این گمانی است که تجربه انسان‌های پناه برنده به خدا این را ثابت کرده که:

اِذَا اعْتَصَمَ المَخْلُوقُ مِنَ فِتَنِ الهَوی　　　بِخَالِقه: نَجَاهُ مِنْهُنَّ خَالِقُهُ

هرگاه مخلوق از فتنهٔ هواها به خالق خود پناه ببرد، خالقش او را از آن فتنه‌ها نجات می‌دهد.

اما باید به این نکته توجه کرد که تنها پناه بردن گذرا به درگاه خداوند برای تو کافی نیست، بلکه باید درگاه او را با اصرار بکوبی، و از کسی که از کوبیدن آن همراه تو سرباز می‌زند دوری کن و با او همنشینی نکن، و خودت را به خواری بر درگاه پروردگار قدرتمندت بیانداز، تا زمانی که ندای امنیت را می‌شنوی.

این وصیت یک نصیحت گوی دانا به تو و زاهد بزرگ یوسف بن حسین است، زمانی که یوسف از برخی ویژگی‌های اخلاقی نفس خود که از آنها راضی نبود و نیز تکیه کردن به دنیایی که باعث در فتنه افتادن او می‌شد پیش او شکایت کرد، و او اینچنین برایش نوشت که: (به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان؛ نامه‌ات به دستم رسید، و آنچه نوشته بودی را فهمیدم، و بدان که مخاطب تو – خدا گرامیت بدارد – در شکایتت شریک تو و مانند تو در این مصیبت است، اگر دیدی که به دعا و کوبیدن درگاه ادامه می‌دهد، براستی هرکس دری را بزند و از زدن آن خسته نشود، داخل خواهد شد، اگر آنچه تو به دنبال آن هستی از قبیل صفا و پاکی برایت آماده شده، تو آنچه از بلا و مصیبت و ارتکاب زشتی‌ها به آن دچار شدی را رها کن، زیرا هیچ منفعتی نه در دین و نه در دنیای تو دارند، و از دوستی با کسی که از دست او در امان نیستی و از اینکه تو را دوباره دچار غفلت و سستی بکند، دوری کن، و برای مقابله با همهٔ این مسائل از نعمت قناعت و امید به پاداش الهی کمک بگیر، و از خداوند بخواه که با پذیرش توبه بر تو منّت بگذارد).

فصل دهم
نصیحت و گذشت

به خدا سوگند دستورات قرآن ما برای شماست، و خداوند سوگند یاد کرده است که: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ ۞ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾ (طارق/۱۳ و ۱۴) «مسلماً قرآن سخن فیصله بخشی است و سخن گزافه نبوده و شوخی نیست!» و این نقش جدا کننده و جدی را خداوند برای قرآن قرار داده است. و سیره‌ای جداکننده و حقیقی است که هیچ شوخی و غیر واقعیت با آن نیست، و برای همین واجب است کسانی که می‌خواهند منتسب به کسی باشند خود را به گروه مردان قرآن نسبت دهند. جدّیتی که مقابله کننده است و این چیز عجیبی نیست، زیرا پیوسته باطل برای حفظ خود و دفاع از مصلحت‌اش به مقابله با آن برمی‌خیزد، تا عکس العملی در مقابله جدّیت ما باشد. بنابراین به دستور اسلام دعوتگر در هر حالت که به او بنگری باید با جدیت باشد، پس دعوتگر مسلمان نمی‌تواند آرزوی شوخی و بیهوده گویی داشته باشد و اصلاً برای او هم شایسته نیست که چنین باشد وگرنه پایداری خود را از دست می‌دهد. و در برابر این جدیت ساقط و گذرا غلتیده و دچار لغزش می‌شود.

تَرَى الدَّهر قَدْ جَدَّ فى أمْرِنا　　　فَيا وَيلُ تَدبيرِنا اِنْ هَزَلْ

روزگار در برخورد با ما جدّی است، پس وای بـر ایـن اندیـشهٔ مـا اگـر شـوخی و بیهوده باشد.

و این مسئولیت بر دوش همه‌ی نسل‌های دعوتگر است، و خداوند بـر نیـاز همـهٔ مراحل مبارزه درطول قرنهای متمادی نظاره‌گر و ناظر است، نیـز بـر وجـوب تربیـت دشوار دعوتگران و نیز سخت‌گیـری در انتخـاب آنـان إشـراف داشـته و پیراسـتگی مجموعهٔ دعوتگران و استحکام آن را ضمانت می‌کند.

اِذَا اِخْتَلَّ شیئاً بِنَاءَ الأسَاسِ　　　تَضَاعَفَ فِی الصَرحِ ذَاک الخَلَلُ

زمانی که اندکی در زیربنای چیزی خلل ایجاد شود. این خلـل و شـکاف در کـاخ دوبرابر می‌شود.

و براسـتی ارزش ایـن زیربنـای اسـتوار ایـن اسـت کـه دعـوتگران سـتون‌هـای برنامه‌ریزی را به صورت فراگیر و متناسب بالابرده و آنچه را شبهه‌ها در گـذرگاههای زمان خراب کرده‌اند، ترمیم نمایند.

فَلاَ بُدَّ مِنْ رَأبِ کلّ الصُّدوعُ　　　و جَمْعِ الصُّفوف، و دَرءِ العَلَلَ
وَ لاَ بُدَّ مِنْ قَصْدِ ذات الإلـه　　　و حَشدِ القُوی، لیَصُحَّ العَمَلَ[1]

«باید همه شکافها را پر کرده و گرفت و صف‌ها را گردهم آورده و بیماری‌هـا را از بین برد، و باید قصد حرکت در مسیر پروردگار را نمود تا اعمال ما درسـت و خـالص باشد.» معنی این ابیات این است که ما همیشه به روش تربیتی‌ای پناه ببریم کـه مـا را در دو مسیر و دو خط کامل سیر می‌دهد:

مسیر ایمانی پیراسته و خالص و رسیدن به رضای پروردگار با ترک شهوت نفس و آموزش تشخیص الهامات شیطانی، در خـلال تأسـیس ائتلافـی کـه کـار جنبـشی، فکـری و سیاسـی را درنظـر دارد و فراتـر از مجموعـه‌هـای همکـاری خیرخواهانـه و اجتماعی است.

و دیگری مسیر جبران، از طریق معالجه‌ای که عیوب وارد شده بر هیکلهٔ دعوت یا نقصانی از قبیل اختلافات یا برنامه‌ریزی یا حرکت بدون مـشخص کـردن برنامـه کـه منظرهٔ کمال دعوت را ناهمگون کرده است را جبران کند.

و نورهای هوشیاری که در اولین تابش همه چیز را نورانی نمود؛ نور پناه بـردن بـه

---

[1] ألوان طیفع أمیری/۹۹

خدا از شر فتنه‌ها، و این نوری است که برافروخته شده تا مراحل هریک از این دو مسیر را نورانی کند، و این نور با مؤسس پیشوا اُنس گرفته و نیز کسی را که دچار لغزشی شده اما به راه درست بازمی‌گردد هدایت می‌کند.

پس پناه برنده به خدای بخشنده در مسیر خود همراه با نور الهی وارد می‌شود:

نور دوم پیراسته کردن نیت از آلودگی‌هاست

نوری که خالد‌ در روز نبرد یرموک آن را برافروخت و گفت: (براستی امروز از روزهای خداست، که در ان افتخار کردن و تجاوز شایسته نیست، جهاد خویش را خالص برای خدا انجام دهید، و با عملتان فقط رضای خدا را بخواهید، براستی که امروز روزی است که آیندهٔ مهمی دارد)[1]

و ما به کسی که چنین گفت می‌گوییم: این روزگار ما که در آن برای از سرگیری زندگی اسلامی با جاهلیت قرن بیستم در حال مبارزه هستیم، براستی که از روزهای خداوند است که آینده مهمی دارد، بنابراین شایسته نیست که افتخار به خود و سخت گیری بر یاران، دعوتگر را دچار فتنه گرداند و نیز شایسته نیست که به حقوق زیردستان که با او بیعت کرده‌اند تجاوز نماید، اخلاصی که فراتر از معنای خطابی و نصیحت گذرایی باشد که بر سر زبان قصه گویان جریان دارد، و به یک تأمل استقرایی بی صدا منتهی می‌شود، و آنچه را که نیت‌های آلوده از آلودگی و گناهان کبیره جمع‌آوری کرده و به جریان حرکت اسلامی کنونی ضرر می‌رساند و نیز تکان خوردن و لغزش اخلاص و اراده‌هایی را که از آن برنامهٔ مستقیم کناره‌گرفته را برمی‌شمارد البته اگر خداوند رهبران را حفظ نکند و بر آنان با پایداری و آرامش منّت ننهد.

به همین دلیل فقه دعوت سفارش می‌کند؛ هرکس که پندَ پذیر نیست و زود نیت خود را پاک نمی‌گرداند باید جامعه را از وجود او پاکسازی نماییم.

امام بنا نیز با قاطعیت این را پذیرفته و می‌گوید: (براستی که اخلاص زیربنای پیروزی و موفقیت است، و همه کارها بدست خداوند است، و بدانید که پیشینیان شما تنها با قدرت ایمان و پاکی روح و هوشیاری و اخلاص قلبی، و کار کردن از روی

---

[1] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۵

عقیده و قناعتی که باعث شده همه چیز را وقف دعوت کنند تا جائیکه روح و عقیدهٔ آنها به هم آمیخته، توانستند پیروز شوند، ایشان براستی خود اندیشه بودند و اندیشه نیز خود آنان بود پس بیاندیشید اگر شما مثل آنان باشید، خداوند هم هدایت و پایداری را به شما الهام می‌نماید و کار کنید، خداوند هم شما را با تقدیر و پیروزی پشتیبانی می‌کند. و اگرِ در میان شما افراد بیمار دل، دارای هدف ناقص، آرزوهای پنهان و گذشته‌ای فاسد بودند، آنان را از میان خود بیرون برانید، چراکه آنان دیواری در مقابل رحمت و مانعی در برابر توفیق پروردگار هستند).[1]

در این سُخن او که «آن مانع رحمت است» بنگر، و در تاریخ نزدیک‌مان دقیق‌تر فکر کن:

چه تعداد از داستان‌ها و وقایع زبان اتهام به سهل‌انگاری در گردآوری افراد گشوده و آن را مانع شکل‌های متنوع رحمت ازقبیل یاری کردن، جایگاه بخشیدن و آرامش و اطمینان و اتحاد و همبستگی می‌دانند؟

همانا مرجع بسیاری از لغزش‌های حرکت همین افراد ناپاکی هستند که جماعت دعوت از روی سادگی و غفلت آنان را در آستین خود می‌پرورانند.

و در گذشته نیز ابن جوزی صادقانه گفته است که: «اِنَّما یعْثُرُ مَنْ لَمْ یخْلَصْ»[2] «تنها کسانی که اخلاص ندارند دچار لغزش می‌شوند». اگرچه منظور او در این گفتار فرد است، اما درکل مجموعهٔ دعوت دارای قلبی مشترک است که بیماری برخی از اعضای کوچک بر آن زیان می‌رساند. همانطور که بیماری برخی از اعضای یک شخص به آن فرد ضرر می‌رساند، پس هرگاه دعوتگری دچار بیماری ریا شود: با این بیماری او همه جامعهٔ دعوتگران دچار زیان و لغزش و بیماری قلبی می‌شود و تنها راه رهایی از آن توبه کردن و یا دوری کردن از آن است.

و اندکی قبل از ابن جوزی گیلانی چنین فریاد برمی‌آورد که: «یا غُلامُ: فِقْهُ اللسان بلا عملِ القلبِ لأ یخطیک إلی الحقُ خطوةً، السَّیرُ سیرُ القلبِ»[3] «ای جوان!

---

[1] مجلهٔ «دعوه» شماره، ۵۰

[2] صیدالخاطر/۳۵۵

[3] فتح الربانی/۲۹

فقه سخنوری بدون عمل قلبی، یک گام هم تو را به خداوند و حقیقت نزدیک نمی‌کند، جنبش و حرکت باید قلبی باشد».

معنی گروهی آن نیز به همین شیوه است، درحقیقت آن چیزی که نسبت به دعوت از آن بیم داریم این است که زبان گفتاری آن دراز گشته و بسیار سخن بگویند و کتابهای فراوان تألیف کرده و برای خود در روزنامه‌ها میدانی گسترده برگزینند و با خطیبانشان پلهٔ منبرها را آزرده کنند اما الفت ایجاد کردن بین دلها و تربیت قلبها را رها کرده و بطوریکه یک قدم به سوی جای گیری و موفقیت مانند جوان مثال گیلانی برندارند.

و چه بسا ضرر بیشتر از این‌ها باشد، چراکه حرکت همراه با لغزش باقی خواهد ماند، اما توقف حداقل باعث حفظ آن جماعت سالم دیگر می‌شود، اما اگر همهٔ جامعه دچار ریا بشود باعث سوق دادن آن در مسیر نابودی می‌شود که یکی از تابعین به نام ربیع بن خیثم در اعمال افراد مشاهده کرده و می‌گوید: «هرچیزی که برای رضای خدا نباشد از بین رفته و نابود می‌شود»[1]

پس دچار شدن جماعت‌ها و گروهها به ریا چیز شگفت‌انگیزی نیست، بلکه در تاریخ فکری و سیاسی بارها دیده شده است، به این شکل که برخی اصطلاحات مزین و پرتکلف را به خود گرفته یا توطئه کردن از طریق استناد به اجتهادات نادری که فقها و حدیث شناسان پیشین در آنها دچار لغزش گفتار شده و یا به این شکل که در مسیر خود، هدفشان افزایش اعضاء برحسب انواع مختلف افراد است.

و تاریکی همراه با این سه شکل واپس روی در جامعه نفوذ می‌کند، زیرا انسان درحال اشتباه کردن، سرش بیشتر به زمین نزدیک است، و مشغول نجات دادن خود از دست هوای نفس‌اش است، پس به ناچار زمانی از دیدن نور محروم می‌شود، اما انسانی که ایستاده و هیچ حرکتی نمی‌کند این سکون باعث گیج شدن و به خواب رفتن یا چرت زدن او و بستن چشمانش می‌شود، و البته حالت نابود شونده کاملاً آشکار است، از این رو ریا از تاریکی‌های فتنه و اخلاص از نورهای هوشیاری است.

و به سبب این تاریکی‌اش صحابی زاهد شداد بن أوس ﷺ شهرتی که نزدیک به اوست را به یک چیز پنهان توصیف می‌کند، و ایشان زمانی که وفاتش نزدیک شده

---

[1] طبقات ابن سعد، ۱۸۶/۶

بود از او خواستند که وصیتی برایشان برجای بگذارد که درمیان آن خلاصه‌ای از فقه خود در عمل را به یادگار بگذارد، ایشان گفتند: «إنَّ أخوَفَ مَا أخافُ علیکم: الریاءُ، و الشَّهوةَ الخَفیةُ»[1] براستی بیشترین چیزی که از شما نسبت به آن بیم دارم، ریا و شهوت پنهان است. شهوت پنهان یعنی اینکه این میل از تاریکی ریا استفاده کرده و در دل فرد نفوذ می‌کند.

با این وجود جبران در این مورد بسیار آسان است، چراکه زمانی که از یکی از تابعین به نام طلحه بن مصرف در این باره سؤال شد، او فرد ریاکار را چنین راهنمایی کرد که بگوید: «پروردگارا بر من ریا و شهرتم را ببخشای» و این سخن را فقط از زبان کسی می‌شنوی که پشیمان است.

تو نیز از ریایی که در درونت وجود دارد و از آن بی‌خبری، اما خداوند بر آن آگاه است، طلب آمرزش کن و صفحهٔ سفید جدیدی در زندگی‌ات باز کن، سپس سلام خدا بر تو باد اگر برای خانواده‌ات نوری برگیری از:

نور سوم، قبول نصیحت و درخواست آن از آگاهان

حسن بصری خیلی بر این اخلاق اصرار کرده و آن را در سخنانش بسیار می‌آراست، تا اینکه این اخلاق یک سوم زندگی او شده بود، او می‌گوید:

«از زندگی تنها سه چیز باقی مانده است: برادری که از معاشرت با او به تو خیر می‌رسد، و اگر از راه منحرف شدی تو را به راه راست می‌آورد، و دوم قناعت به زندگی که کسی در آن بر تو منّتی نداشته باشد، و سوم نمازی که به جماعت خوانده شود، زیرا مانع فراموشی و خطا در آن و جلب پاداش برای آن می‌شود».[2]

زینت زندگی به نظر او که از نسل تابعین است آن سه چیز است. دیگر زینت‌ها در روی زمین روزی، انسان را بالا می‌برد و روزی پایین می‌آورد، طوریکه از آنها جز این سه زینت چیزی باقی نمی‌ماند، که برادر نصیحت‌گوی برای راست کردن کجی‌های تو تقدیمت نموده است، اما ارزش دیگر زینت‌ها امروز چقدر است؟

---

[1] زهد، ابن مبارک/۳۹۳

[2] تاریخ بغداد ۹۹/۶

سپس در میان نگارش حسن بصری پیش دستی در نصیحت را یک ویژگی ضروری برای مؤمنی می‌داند که: «آینهٔ برادرش است، اگر چیز ناخوشایندی در او ببیند، او را از آن منع کرده و به راه راست بازگردانده و اشتباهش را به او تذکر داده و توجیهش می‌کند، و او را به صورت آشکارا و پنهانی زیر نظر دارد.[1]

فَالعَینُ تَنظُرُ مِنهَا ما دَنَا و نَأی　　　و لاَ تَری نَفسَهَا اِلّاَ بِمرآةٍ

با چشم دور و نزدیک را می‌بینی، اما چشم تنها با آینه می‌تواند خود را ببیند.

در نظر عمر بن عبدالعزیز این مسأله از نیکوترین صله‌های برادری و از واجبات است، و این سخن اوست که: (هرکس با نصیحتی دینی به یاری برادرش بشتابد و بخواهد دنیای او را اصلاح نماید، بهترین شیوه صلهٔ رحم را انجام و حقی که بر او واجب بوده را ادا نموده است).[2]

قبول نصیحت نیز مانند پیش دستی در انجام آن است.

انسان صادق هم از نصیحت خوشحال می‌شود، اما خداوند بلند مرتبه انسانهای دروغگو را به کینه توزی نسبت به نصیحت گویان توصیف کرده است، آنگاه که می‌گوید: ولکن لا تُحِبُّونَ النَاصِحِینَ (اما شما نصیحت گویان را دوست ندارید)[3]

و ناصح حقیقی باید کسی که نصیحت او را رد می‌کند از چشمش بیافتد و در این زمینه به شیوه امام شافعی‌ﷺ عمل کند که آن را در این گفتار خویش بیان کرده است: «هرکس را نصیحت کردم و او نصیحت مرا پذیرفت، به او بخشش کرده و به دوستی او معتقد شدم، و کسی که نصیحت مرا رد کرده از چشمم افتاده و او را نپذیرفتم».

دوستی را انتخاب کن که اشتباهات تو را برشمارد

اما درطول زندگی‌اش کسی را ندید که نصیحت‌اش را رد کند، زیرا تابعین در نسل قبل از او همیشه آغازگر سؤال بوده و در پی اصلاح بودند.

---

[1] زهد، ابن مبارک/۲۳۲

[2] تاریخ طبری، ۵۷۲/۶

[3] احیاء علوم الدین، ۱۸۳/۲

عمربن عبدالعزیز به دوستش مُزاحم می‌گفت: «فرمانداران جاسوسان خود را بر مردم گماشته‌اند، و من نیز تو را نگهبان بر نفس‌ام قرار می‌دهم، پس اگر سخنی از من شنیدی که آن را برای من نمی‌پسندی و یا عملی را که دوستش نداری، در همان حال مرا نصیحت گوی و از آن مرا نهی کن.[1]

سرور تابعین شام بلال بن سعد به دوستش عبدالرحمن بن یزید می‌گفت: «گفته‌اند مؤمن آینه‌ی برادرش است، آیا در هیچ یک از کارهای من شک داری؟»[2]

و با صراحت‌تر از او میمون بن مهران الگوی اهل جزیره بود که در مقابل همهٔ یارانش ایستاده و به آنان گفت: (اگر از چیزی از من بدتان می‌آید رو در روی من بگوئید، زیرا انسان زمانی برادرش را نصیحت کرده است که رو در روی او بگوید از چه چیز او بدش می‌آید). و این کار انسانهای درستکار است.

آیا این روش درست است یا اینکه اجازه دهی عیب‌ها انباشته شوند؟

اعمال این بزرگان برای دعوتگر امروزی نصیحت و نور و ابلاغ است، و لازم است دعوتگران با سؤالاتی مانند عمر بن عبدالعزیز و میمونه از فتنه‌های اطراف خود خارج شوند تا حق تابعیت را برانگیخته و دوباره زنده گردانند، براستی اگر تکبر و آمادگی که دیدیم وجود نداشت، مقدمات فتنه‌های کهنه و قدیمی نسل فراوانی از انسانهای مغرور را گرفتار می‌کرد و آنان را با چهره بر روی زمین کشیده و پیرو خود کرده و به شدت گرفتار و عذاب می‌داد، البته این افراد اگر با گوش شنوا به درون خود گوش فرا می‌دادند امکان داشت نجات یابند، اما آنان قومی بودند که در مقابل حق مانع ایجاد می‌کردند.

اما فتنهٔ این افراد نیز سپری شده و پاداش الهی به انسانهای ثابت قدم تعلق گرفت، نیز راه گسترده و وسیع عمل، و نورهای استعاذه و اخلاص و نصیحت گویی باقی مانده‌اند که سالک طریق را راهبری می‌کنند به:

---

[1] عیون الأخبار، ابن قتیبه دینوری، ۱۸/۲

[2] زهد، ابن مبارک/۴۸۵

نور چهارم و درخشان طلب آمرزش

این نور را زاهد بزرگ ابن السماک از واعظان هارون الرشید زمانی بر افروخت که دوستی به او گفت: وعدهٔ ما فردا باشد که همدیگر را سرزنش کنیم، گویی لغزشی از ابن السماک روی داده که قلب دوستش را شکسته بود، پس ابن السماک(ره) به او گفت: بهتر است بگویی وعدهٔ ما فردا تا برای هم طلب آمرزش کنیم.

و این جوابی است که دلها را می‌رباید و پر از فقه و واقع‌گرایی می‌کند و بیانگر وجود قلبی در فراسوی این زبان است که واقعیت مسلمانان و اسباب جدایی و تفرقه آنان او را به درد می‌آورد.

درحقیقت جبران درست و متعادل برای سرعت حساسیت این چنین می‌باشد. پس برای چه باید بین برادران مسلمان سرزنش همراه با ترشرویی باشد؟ و هر یک از آنان می‌خواهد که دوستش معصوم باشد، آیا گذشت و چشم پوشی و طلب آمرزش، بهتر و پاک‌تر و برای قلب تسکین دهنده‌تر نیست؟ آیا زیبایی زندگی این نیست که هر زمان با برادرت دست دادی به او بگویی: پروردگارا بر من و این دوستم ببخشای و از ما درگذر، سپس در دلت کوتاهی که او در حق تو کرده است را ببخشی؟

ایا نه این است که اگر تو با او ترشرو و سرزنشگر باشی باعث می‌شوی که فتنه‌ها هرجور بخواهند از او بهره برداری کنند؟ آری به خدا سوگند چنین است.

در حقیقت قبل از دعوتگران شاعرانی بودند که ادعای فقاهت داشته و این چنین یکی از آنان با شادی نغمه سرایی کرده است:

مِنَ الیومِ تعارَفْنَا　　　و نَطوِی مَا جَری مِنَّا
فَلاَ کانَ و لا صَارَ　　　و لا قُلْتُم وَ لاَ قُلْنَا
و إنْ کانَ و لابدَّ　　　مِنَ التَّعْبِ فَبِالحُسْنَی

از روزی که با هم آشنا شدیم، و آنچه را که مرتکب شدیم خاتمه دادیم، نباید بگوییم بود، و شد، و نه شما چیزی گفته‌اید و نه ما، و اگرچه حتماً در این راه رنج و سختی هست، اما باید با نیکی آن را تحمل کرد.

سپس شاعر اجازه نمی‌دهد که شادی‌اش بیشتر از این بشود بنابراین آهنگ کلامش را چنین تغییر می‌دهد:

تَعَالَوا بِنَا نَطْوِی الحَدیثَ الَّذِی جَرَی — و لاَ سَمِعَ الوَاشِی بِذاک و لاَ دَرَی
تَعالَوا بِنَا حتّی نَعودَ إلی الرِّضا — وَ حَتَّی کَأنَّ العَهْدَ لَمْ یتَغَیرا
لَقَدْ طَالَ شَرْحُ القَالِ و القِیل بَینَنَا — و مَا طَالَ ذاک الشرحُ الاَّ لِیقصُرا
مِنَ الیوْمِ تاریخُ المَحَبَّةِ بینَنَا — عَفَا اللهُ عَنْ ذاک العِتابِ الَّذی جَرَی

بیایید آن سخنانی را که بین ما جریان پیدا کرد، پایان دهیم، و سخن چین هم چیزی از آنها نشنیده و نفهمیده است، بیایید به سوی رضای پروردگار برگردیم و گویی که روزگار هیچ تغییری نکرده است، براستی که شرح این همه بگو مگوها بین ما زیاد شده و این شرح‌های طولانی فقط سبب کوتاهی کردن ما در انجام وظایف گشته است، از امروز تاریخ محبت بین ما آغاز می‌شود، و خداوند از آن سرزنشی که بین ما بود درگذرد و بر ما ببخشاید.

سپس شاعر دوباره آهنگ شعرش را تغییر داده و به دلنوازی دوستانش پرداخته تا این محبت دلنشین و شیرین برادری که او مزهٔ بی همتای آن را چشیده است تداوم یابد، بنابراین می‌گوید:

تَعَالَوا نَخلُ العُتْبَ عَنَّا و نَصْطَلِحُ — وَ عُودُوا بِنَا للوَصْلِ و العَوْدُ أحْمَدُ
وَ لاَ تَخْدِشُوا بِالعُتْبِ وَجْهَ مَحبَةٍ — لَهُ بَهْجَةٌ أنْوَارُهَا تَتَوَقَّدُ

«بیایید سرزنش را از خودمان دور کرده و با هم سازش کنیم، و ما را به دوستی و پیوند با عزیزان برگردانید و براستی که بازگشت مورد ستایش است، و چهرهٔ زیبای محبت را با سرزنش خدشه دار نکنید، آن چهره، شادابی دارد که نورهایش را برمی‌افروزد».

پس ای دعوتگر به خاطر خدا چهرهٔ محبّت را خدشه دار نکن، چهرهٔ نورانی محبتی که تو همچنان در آن بی نظیر هستی درحالی که دشمنی‌ها در اطراف تو مردم را از بین می‌برد، اگر چنین کنی خودت را نیز بر پرتگاه هلاکت قرار داده‌ای، براستی که گذشت و طلب آمرزش نیکو است.

فصل یازدهم
شرط به شرط

راهنمای ماهر و دلسوزی که آگاه به سرزمین پدران و درّه‌های آن است، هنگامی که با سلاح خویش در یک شب تاریک و به دور از آبادانی راه می‌رود ناگهان راه گم کرده‌ای را می‌بیند که در تاریکی سرگردان و از ستاره‌شناسی و موقعیت آنها بی‌اطلاع است، آیا او را در مقابل خطر گرگها رها می‌کند؟ دعوتگر با تجربه‌ای که انسانهای کار آزموده اصول دعوت را به او یاد داده‌اند نیز چنین است، هرگاه انسان سرگردانی را در میان تاریکی فتنه و در برابر انسانهای سودجو و طمع کار می‌بیند از دلسوزی و مهربانی قلبش شکسته و او را أمان داده و به خانواده‌اش می‌رساند، و در میان راه با ارائهٔ درس‌هایی از جایگاه ستارگان و برج‌های آسمانیَ و دلالت آنها بر جهت‌ها با او اُلفت گرفته تا بار دیگر راه را گم نکند و حتی اگر دیگران را نیز در بین راه، سرگردان دید به سرمنزل خود برساند.

و این نورهای هوشیاری همان ستارگان درخشان در آسمان دعوت بوده که هر اندازه تاریکی افزایش یابد بر درخشندگی و برق زدن آنها افزوده می‌شود تا تنهایی انسان تنها را زدوده و شخص سرگردان را به راه درست هدایت کنند.

سرزنش در مقدمهٔ تفسیر و لبخند در انتهاء

و این گذشتی که ابن السماک بر آن اصرار داشته و آهنگ شاعر دربارهٔ آن متنوع بود، مانند ستارهٔ قطب شمال در بین دیگر ستارگان از اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا بیشتر شکست‌های دعوتگران به خاطر اشتباهات زبانی یا لغزش‌های رفتاری است که از آن گذشت نکرده‌اند، درحالی که گذشت و بخشش به آنان نزدیک بوده است. یا به علت گمان و توهُّم تجاوز و کوتاهی در حق آنان است، در صورتی که تحقیق اخبار و علت یابی آنها خیلی به حقیقت نزدیکتر است.

و اگر حتی سرزنش آنان با زبانی نرم و به دور از پرخاش بود خیلی بهتر بود و آنگاه می‌دیدند که کسانی پیدا می‌شوند که مانند شاعر که قلبش بر او اصرار می‌کرد یارانش را سرزنش کند، از او تمجید کنند، شاعر چنین می‌گوید:

عَتَبْتُم فَلَمْ نَعْلَمْ لِطِيبِ حَدِيثِكمْ　　　أذَلـک عُتْبٌ أمْ رِضـی و تَـوَدُّدُ

مرا سرزنش کردید، اما به خاطر پاکی و نرمی گفتارتان ندانستم که آن گفتار سرزنش است یا رضایت و دوستی شما نسبت به من؟

و خیلی بهتر از این، آن است که فردی که قصد سرزنش دارد قبل از هر چیزی مقدمه‌ای تفسیر گونه ارائه داده و این اطمینان را به دوست خود بدهد که آن فقط یک جلسهٔ صراحت گویی و طلب آمرزش و گذشت است نه میدان دشمنی، و اینکه او می‌خواهد هرآنچه در دل دارد در مقابل یک هم‌نوع و دوست خالی کند، تا دلهایشان آرام گرفته و به تلاش‌های شیطان برای برهم زدن رابطهٔ آن دو خاتمه دهند، و اصلاً هدفشان پیدا کردن وسیله‌ای برای جدایی و یا در اندیشه اتهام زدن به او نیست. سپس چقدر این جلسه روحانی و ایمانی خواهد بود اگر آن را با لبخندی خاتمه داده و با برادرش این اشعار را زمزمه کند که:

قَدْ قَضَينَا لُبانَةً مِنْ عِتَابِ　　　و جـميلٌ تَعَـاتُـبُ الأكفَّـاءِ

و مَعَ العُتْبِ و العِتَابِ فَأنِی　　　حاضِرُ الصَّفْحِ وَاسِعُ الإعفاءِ

تا توانستیم همدیگر را سرزنش کردیم، و البته زیباست که هم نوعان همدیگر را سرزنش کنند، با وجود سرزنش و رخنه گرفتن باز هم مَن زود دست دوستی داده و بخششم گسترده و فراوان است.

این یک نوع سرزنش دوستانه است که برای زیبایی آن و نیز بزرگداشت مقام

کسی که در مورد اوست ارائه می‌شود و هیچ نوع کمکی به نفس زیاده‌خواه انسان نمی‌کند، و پیش دستی در قبول معذرت بعد از آن مطلوب و شایسته‌تر و تاکید شده‌تر است.

فَعُذرُک مَبسوطٌ لَدَنیا مُقدَمٌ　　وَ وُدُّک مَقبُولٌ بأهلٍ وَ مَرحَبٍ
و لستُ بِتَقلیبِ اللّسَانِ مُصَارِماً　　خَلیلی اِذَا مَا القَلبُ لَمْ یَتَقَلَّبٍ

«عذرخواهی تو نزد من ساده و زود مورد پذیرش واقع می‌شود و دوستی با تو با خوش آمد گویی و آغوش باز پذیرفته می‌شود. و من با تغییر گفتار از دوستم جدا نمی‌شوم. آنگاه که قلب من نسبت به او تغییری نکرده است».

و این مهم است! مهم این است که قلب ما مانند تغییرات دنیا که هواها و هوس‌ها باعث آن هستند تغییر نکرده باشد، و دعوتگر باید معتقد به چیزی باشد که مصلحت دعوت به او القا می‌کند، که هم احتمال درستی و هم خطا در این مسیر می‌رود، و اگر او اجتهادی درست کرده باشد پاداش مداوم دریافت کرده و اگر دچار اشتباه و خطا شده باشد باید منتظر گذشت و بخشش بین برادران و بالاتر از این آمرزش پروردگار بزرگ باشد.

پی هرگاه رهرو طریق آسان بودن گذشت و شدت تاریکی را بشناسد، در این هنگام میل پیدا کرده و حرکت می‌کند به سوی:

نور پنجم، که پرتو آن تقوی در برابر خشم هجوم‌آورنده است

پس دعوتگر جز به حقیقت و صداقت سخن نمی‌گوید، زیرا (روایت شده است که زمانی که فتنه‌ای اتفاق افتاد طلق بن حبیب گفت: از آن به وسیله تقوی بپرهیزید).

و این درمان برای یک سال در مقابل عوارض فتنه‌ها کفایت می‌کند، اما بکر بن عبیدالله مزنی دو مذهب و شیوه را از بین دیگر مذاهب تقوی به انسانهای والا مقام اختصاص داده و می‌گوید: (انسان با تقوا نمی‌شود مگر اینکه در غذا و خشم تقوی داشته باشد)[1]

دعوتگر والا مقام تنها زمانی به کمال می‌رسد که خشمش به خاطر رضای خدا باشد، و اگر به قلهٔ درجات امام احمد بن حنبل(ره) رسید و در قله‌های افتخار با او

---

[1] الغنیه، شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۴۳/۱

مشارکت کرد، پس او همانا: (فقط به خاطر خدا خشمگین می‌شود نه به خاطر نفس خویش، و آن را یاری نمی‌دهد و اگر این مسأله مربوط به یکی از امور دینی باشد چنان خشمگین می‌شود، گویی او خودش نیست)[۱]

در حقیقت این تصویر زیبا تنها با افسار زدن به زبان و آزاد رها نکردن اوست، و از طرفی هم باید همهٔ کلماتی که بر زبان آورده می‌شود سنجیده و متعادل باشد، تا اینکه شخص بی‌گناهی را متهم نکرده و تنها براساس گمان قضاوت نکرده یا راه مسخره کردن را پیش نگیرد، طوریکه باعث شود انسان نیکوکار دست از نیکوکاری خویش برداشته و یا انسان عزیزی گوشهٔ عزلت بگیرد.

و انسان با تجربه از درونمایهٔ سخن و زیر و بم صداها به امکانات اصلاح و اسباب فساد آن پی برده، بنابراین به احتیاط کردن عادت نموده و در میزان کردن و سنجیدن حروفش بیشتر دقت می‌کند، زیرا اینجاست که تقوی خود را نشان می‌دهد، کم نیستند در میان مردم کسانی که دست و پای خویش را برای آزار و اذیت دیگران بکار می‌برند، اما زبان باید آن زبانی باشد که عمر بن خطاب ﷺ به آن اشاره کرده و می‌گوید:

«لَا يعجِبَنَّكمْ مِنَ الرَّجُلِ طَنْطَنَتُهُ، و لكنّهُ مَنْ أدّى الأمَانَةَ و كفَّ عَنْ أعْراضِ النَّاسِ فَهُو الرَّجُلُ»[۲] «تنها حرف زدن مرد شما را شگفت زده نکند، مرد واقعی کسی است که امانت را به صاحبش ادا نموده و از ریختن آبروی مردم خود را باز دارد».

مقصود سخن از افتخار و فقاهت گفتن، امانت دار بودن در دعوت و حفظ آبروی دعوت‌گران عملگرا است. یونس بن عبید در این باره گفته است: (تقوای مرد از سخنان او و درهنگام صحبت کردن شناخته می‌شود)، شاعر نیز جواب اشتباه دادن را جنایت شمرده و این چنین مجادله را توصیف می‌کند:

أخْطَأَ و رَدَّ عَلَيَّ غَيرَ جَوَابی   وَ جَنَی عَلَيَّ فَقَالَ غَيرَ صَوابِ

«او دچار اشتباه شده و با چیزی غیر از آنچه پاسخ من بود جواب من را داده است، او در حق من جنایتی مرتکب شده، زیرا جواب درست را به من نگفته است».

---

[۱] مناقب احمد/۲۱۸

[۲] زهد، ابن مبارک/۲۳۴

و با زبان پاک است که فرد از دیگران پیشی می‌گیرد، ابوبکر بدر بن منذر مغازلی یکی از زاهدان است که چندین مرحله از دوستانش پیشی گرفته است، امام احمد می‌گوید: (مَنْ مِثْلُ بَدْرٍ؟ بَدْرٌ قَدْ مَلِکَ لِسَانَهُ)[1] «چه کسی شبیه ماه شب چهاردهم است؟ ماه چهارده کسی است که بر زبانش مالکیت و تسلط دارد»، یعنی آن را در دست خود دارد و بر آن مسلط است، و هر گونه که تقوی بخواهد آن را می‌چرخاند نه آنگونه که هوی و هوس او می‌خواهد. از یکی از زاهدان به نام ابراهیم خواص درباره تقوی سؤال شد که چیست؟ جواب داد: (اینکه بنده جز به حقانیت سخن نگوید حال چه خشمگین باشد و چه راضی و خوشحال)[2] و این را برابر با همه تقوی دانسته است.

البته منظور از این مثال نفی کردن شکل‌های دیگر تقوی نیست، و این فقط برای رعایت نیاز سؤال کننده و طبیعت شرایطی بوده است که پیامبرﷺ در این حدیث رعایت فرموده‌اند که: (المُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ المُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ و یدِهِ)[3] «مسلمان کسی است که دیگر مسلمانان از زبان و دست او در امان باشند». نورهای تقوی فراوانند، و در اختیار داشتن زبان یکی از آنهاست، و نیز از دیگر نورهای تقوی:

نور ششم است که همان سنجش فرد مسلمان همراه با نیکی‌ها و خطاهایش می‌باشد.

پس اگر انسان عصبانی و لغزشکاری را دیدیم، درستی کارهایش را به یاد او می‌آوریم که این لغزش در مقابل آنها سرکشی کرده است و نیز اگر با امیری تلاشگر در مذهب و شیوهٔ عملش مخالف بودیم، بخشش‌ها و تاریخ و گذشته ثمر بخش و نیز گشاده دستی همیشگی او را به یاد می‌آوریم.

و کسی که در کارهای گروهی بیاندیشد به این نتیجه می‌رسد که درونمایه مردان تنها در تنگناهایی ظاهر می‌شود که نیازمند فقه و قلبی مؤمن است، و فرد با موضع گیری خود ترازوی خویش را به سوی یکی از این دو کفه سنگین می‌کند؛

---

[1] تاریخ بغداد، ۷۵/ص ۱۰۴، ج ۶/ص ۸

[2] تاریخ بغداد، ۷۵/ص ۱۰۴، ج ۶/ص ۸

[3] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۱

یکی شایستگی و دیگری ضعف است، مانند جاهای اختلاف انگیزی که در آنها تعامل افراد با همدیگر بی ثبات می‌شود، یا عذاب و رنج‌هایی که فقط انسانهای با همت برآن صبر دارند، یا جاهایی که فرد به کسب اموال و مقام تحریک شده که اعمال روزانه دعوت نسبت به آن ناچیز است مگر برای کسی که با دیدی بلند، بهشت پهناور و وسیع الهی را ببینند. اما لغزش‌های معمولی و خطاهای کوچک و سخن گفتن با عصبانیت و بلندی صدا و یا سستی چند روز، بدون شک کسی نمی‌تواند از این عیب‌ها پیراسته باشد.

و همهٔ شریعت براساس رعایت این برابری و معتبر دانستن این قاعده در برتری فرد بنا شده است، و چه بسا مردم با این معیار در روز قیامت سنجیده شوند، اما برخی از مردم این را فراموش کرده‌اند.

پس هرکس بخواهد ادب اسلامی را در مسأله جرح و تعدیل به خوبی بیاموزد باید بداند که: (این یکی از قوانین شریعت و حکمت اسلامی هم است که هرکس نیکی‌هایش فراوان و بزرگ، و تأثیرش در اسلام پیدا باشد، از او انتظاری می‌رود که از دیگران نمی‌رود و نیز از او در کاری چشم پوشی می‌شود که از دیگران نمی‌شود. براستی که گناه پلید است، و آب اگر به میزان قلتین رسید، پلیدی را برنمی‌دارد، برخلاف آب کم که حتی کمترین میزان پلیدی را نمی‌زداید.

مانند این گفتار را پیامبرﷺ به عمرؓ فرمودند: «تو چه می‌دانی که خداوند بر حال کسانی که در جنگ بدر بودند آگاهی داشت و فرمود: «إعمَلُوا مَا شِئتُم فَقَدْ غَفَرتُ لَكم» «هرآنچه خواستید انجام دهید که من از شما گذشتم» و این مانع آن شد که پیامبرﷺ دستور قتل کسانی را که برعلیه ایشان و مسلمانان مرتکب گناه بزرگ جاسوسی شده بودند، صادر کند، بنابراین پیامبر در مورد این افراد فرمودند که او در بدر حضور داشت، و این دلالت بر این است که مقتضای مجازات او هنوز وجود دارد، اما حضور او در چنان غزوه عظیمی مانع اجرای حکم در مورد او می‌شود، پس این اشتباه و سقوط بزرگ در کنار دیگر نیکی‌های فرد مورد آمرزش واقع شد. و نیز زمانی که پیامبرﷺ مسلمانان را به دادن صدقه تشویق می‌کرد و عثمانؓ آن صدقهٔ بزرگ را تقدیم پیامبرﷺ کرد.[1]

---

[1] مفتاح دار السعاده، ابن القیم، ۱۷۶/۱

عایشه‌ﷺ این معیار را مطابقت می‌دهد!

و همچنین حال حسّان بن ثابت‌ﷺ شاعر پیامبرﷺ نیز چنین است، او عایشه‌ﷺ را متهم کرد، اما با وجود این عشق و محبت او در دل پیامبرﷺ و اصحاب و نسل‌های بعدی مسلمانان باقی ماند، چرا که او با اشعارش بسیار از پیامبرﷺ دفاع کرده است، حتی عایشه‌ﷺ در جواب پسر خواهرش عروهٔ بن زبیر که به او ناسزا گفته بود، گفت: (یا اَبنَ أخی دَعْهُ، فأنَّهُ کانَ ینَافِحُ عَـنْ رسـولِ اللهِ صـلّی اللهُ علیـهِ وَسـلَّمَ)[1]: ای پسر خواهرم، او را رها کن! زیرا او از رسول خداﷺ دفاع و پشتیبانی می‌کرد.

و نزدیک به این شاهد و گواه دیگر از عایشه‌ﷺ دربارهٔ زینب بنت جحش اُم المؤمنین‌ﷺ است، بین آن دو دعوای هووها وجود داشت، و در طبیعت زینب یک تعدادی خصوصیات اخلاقی بود که جای سرزنش داشت، اما همه این موارد باعث نمی‌شد که عایشه‌ﷺ درباره‌ی او انصاف نداشته باشد و خصوصیات خوب ایمانی او را مدح نگوید، بنابراین درباره او می‌گفت: (او تنها زنی بود که از بین همسران پیامبرﷺ درباره جایگاه من نزد رسول خدا با ایشان بگو مگو می‌کرد، درحالی که من هرگز زنی بهتر از زینب در امور دینی و با تقواتر و فداکارتر در کاری که به آن باور داشته و به خدا نزدیک می‌شد ندیدم، اما نوعی عصبانیت و تندی در او وجود داشت که خیلی سریع برطرف می‌شد، (مثل سایه زود می‌گذشت).[2] یعنی بعد از این که به شدت عصبانی می‌شد به سرعت خشمش خاموش می‌گشت. در اینجا عایشه‌ﷺ ما را در مقابل دو مثال قرار داد که ما را به دو خطاب منتقل می‌کند:

مثال زینب، و ما نیز به مناسبت این مثال آن دسته از برادران عزیز دعوتگرمان را مورد خطاب قرار می‌دهیم که ایمان به صداقت گفتار آنان و وقف کردن خودشان برای کارهای دعوت اسلامی داریم که؛ برای چه تاکنون فوران خشم و کلمات تند و خشن و این سرپیچی شدید همراه آنان است و از ایشان جدا نشده است؟ آیا گفتگوی آرام بهتر نیست؟ و آیا اقتدا به زینب در بازگشت سریع از خشم زیباتر نیست؟

مثال دوم خود عایشه‌ﷺ است، و به مناسبت مثال او ما انسان متکبری را که

---

[1] صحیح مسلم ۱۶۳/۷

[2] سنن نسایی ۶۵/۷

بسیار تندرو است مورد خطاب قرار می‌دهیم کسی که به برادرانش ستم کرده و به فضیلت انسان با فضیلت و بزرگوار آنگاه که دچار لغزشی شد اعتراف نمی‌کند، مخاطب ما کسی است که به دعوت ستم روا می‌دارد و نمی‌گذارد دعوت از انسان متخصصی که با وجود داشتن شایستگی اما خصلتی دارد که بر او عیب گرفته می‌شود، بهره‌مند گردد.

همانا ویژگی تند روی و در پی صفات کامل بودن برای رهبران و مربیان دعوت لازم است، اما اگر غیر از این افراد باشد، فعالیت اسلامی از همه امکانات خوب هرچند پنهان و کوچک هم باشد بهره می‌گیرد، و در گردونه خویش هر انسان با عاطفه و دلسوزی را می‌گرداند هرچند این فرد را عیب‌های فراوانی فراگرفته باشد که ضرری به دعوتگران وارد نمی‌کند.

و بهتر و صحیح‌تر این است که ما در رعایت انصاف به عایشه‌ﷺ و شاگردشان سعید بن مسیب که به سرعت شیوهٔ ایشان را درک کرده و آن را به عنوان بندی در قانون جرح و تعدیل اسلامی قرار داده، اقتدا کنیم، سعید می‌گوید: (هیچ انسان شریف و عالم و با فضیلتی خالی از عیب نیست، اما در بین مردم کسانی هستند که شایسته نیست عیب‌هایشان را یادآوری کرد؛ کسی که فضیلت او بیشتر از نقصان و کاستی‌اش است، نقصان او فدای فضیلت‌اش می‌شود).

وَ الْزِمْ أخَاکَ فَأنَّ کلَّ أخٍ تَرَی فَلَهُ مَسَاوِئٌ وَ مَحَاسِنٌ

و همراه برادرت باش، زیرا هر برادری که می‌بینی دارای عیب‌ها و خوبی‌هایی است.

پس بعد از خشم و عصبانیت از سخنی که برادرت گفته و زود پشیمان شده، لبخند بزن، و بیشتر تبسم کن، براستی که ما دوست داریم تو را با این لبخندت ببینیم و درباره‌ی آن از تو بپرسیم و دوست داریم بشنویم که می‌گویی:

أتَانِي مَقَالٌ مِنْ أخٍ فَاغْتَفَرْتُهُ وَ إِنْ كَانَ فِيمَادُونَهُ وَجْهُ مُعْتِبٌ

وَ ذَكَرْتُ نَفْسِي عِندَ امْتِعَاضِهَا مَحَاسِنَ تَعْفُو الذَّنْبَ عَنْ كلِّ مُذْنِبِ

گفتاری از یکی از برادرانم به گوشم رسید، و من از آن درگذشتم و بخشیدمش، اگرچه در پشت آن گفتار چهره‌ای آزار دهنده بود، و در هنگام خشم به نفسم یادآوری کردم که: نیکی‌هایی وجود دارد که گناه را از هر گناهکاری زدوده و باعث بخشش او می‌شود.

پس او چه تقصیری دارد اگر او گناهی مرتکب نشده باشد و تنها دچار خطا و ممانعتی شده باشد که در بین دوستان در حالت سرخوشی از ستایش دیگران به هدایت و ایمان آنگاه که خود را از نظر اعتقادی پایین‌تر از مردم می‌بینند، اتفاق می‌افتد.

یا اگر به دنبال زیباترین خصوصیت اخلاق هستی، عیوب دیگران را بپوشان و دیگران را از آن باخبر نکن، و اخلاق انسانهای بزرگوار را داشته باش، و در چهره ما (اشکالی ندارد) به دروغ بگو: آنجا جز نیکی و وفا چیز دیگری نیست.

إنَّ الكِرامَ إذَا صَحِبْتَهُم   سَتَرُوا القَبيحَ و أظْهَروا الحَسَنَا

اگر همنشین و همراه انسانهای بزرگوار و بخشنده شدی، براستی که ایشان زشتی‌ها را پنهان کرده و نیکی‌های فرد را آشکار می‌سازند.

و در انتظار جبران کردن باشید زیرا: «إنَّ الحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» «نیکی‌ها، بدی‌ها را از بین می‌برند».

و مَا الناسُ إلاَّ مِنْ مُسِيءٍ و مُحْسِنٍ   و كَمْ مِنْ مُسِيءٍ قَدْ تَلافَى فَأحْسَنَا

مردم جز بد یا نیک چیز دیگری نیستند، و چقدر انسانهای بد گذشته را جبران کرده و نیک گشته‌اند.

جبران کردن، نیازمند صبر و فرصت دادن و چشم‌پوشی است، شاید شرم او تو را از به کار بردن زبانت برای تذکر به او بی‌نیاز گرداند، و شاید شیر پاکی که قبلاً از مادرش نوشیده است او را به راه درست بازگردانده و مورد قبول پروردگار واقع شود.

آرزویی که سعد بن ابی وقّاصی برای رهبری آن وجود ندارد!

هرگاه اخلاق منصفانه در وجود تو استوار گردید، و دیگران را همانطور که با خطاهایشان می‌سنجی با درستی و نیکی‌شان هم سنجیدی؛ آنگاه شایستگی این را پیدا خواهی کرد که أمیر تو چیزی را به صراحت یادت بیاورد که شاید فراموش کرده باشی، همانطور که یکی از خلفای مسلمانان صدر اسلام که دارای دلایل قاطعی بود به صراحت با مسلمانان آن زمان که بر آنان حکم می‌کرد چنین سخن گفت که: (ای مردم دربارهٔ ما انصاف داشته باشید، از ما می‌خواهید که به روش ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در

بین شما رفتار کنیم، درحالی که شما نسبت به ما و خودتان همانند رعیت ابوبکر و عمرﷺ عمل نمی‌کنید)[1]

ما نیز مانند آنچه خلیفه گفت به شما می‌گوییم: ای دعوتگر دربارهٔ ما انصاف داشته باش و عادل و واقعگرا باش، تو از رهبران دعوت می‌خواهی دستاوردی را برایت به بار آورند که شاید الآن مانند فتوحات ابوبکر و عمرﷺ سخت باشد و تو آنچنان که سربازان آن دو بزرگوار خود را وقف کرده بودند خود را در خدمت دعوت قرار نداده‌ای!

به دنبال جمع‌آوری مال و ثروت هستی و از فقر می‌ترسی، و شب نشینی‌ات را با همسرت طولانی می‌کنی و وقت‌های اضافی‌ات را به دعوت اختصاص می‌دهی، سپس با این حال انتظار معجزه را داری! هرگز! هرگز! بلکه شرط به شرط است، هرکس امیری مانند ابوبکرﷺ بخواهد باید خودش هم مثل خالد و سعد باشد، خداوند از همهٔ ایشان راضی باشد!

از طرفی از این هم بعیدتر نیست که خود ابوبکرﷺ نتوانسته به صورت کامل سنّت پیامبرﷺ را اجرا کند، بلکه گفت: (ای مردم براستی دوست دارم که دیگری این مسئولیت را به جای من بپذیرد، و اگر مرا بر اساس سنّت پیامبرتانﷺ محاسبه کنید، من توانایی آن را ندارم، چراکه ایشان از شر شیطان معصوم بوده و از آسمان بر او وحی نازل می‌شد.[2]

و اگر ما هم رهبران دعوت را با سنت پیامبرمانﷺ محاسبه کنیم، آنان طاقت آن را ندارند، اما ما باید خیلی حریص باشیم بر ترجیح بهترین و صالح‌ترین ایشان و همه سعی خود را در جهت تحقق منافع مؤمنین صرف کنیم.

---

[1] عیون الأخبار، ابن قتیبه‌ی دینوری ۹/۱

[2] مسند احمد، حدیث شماره ۸۰ با سند حَسَن

فصل دوازدهم
براستی که آن خون دعوت است!

تاریخ زندگی گذشتگان صالح از منابع اصلی فقه دعوت به شمار می‌رود، درحقیقت ایشان با اعمال و روش زندگی خویش از فصیح‌ترین افراد گذشته بودند که با قلم خویش در جهت تدوین فقه دعوت از اندیشه‌های نظری صِرف، نخستین گام را برداشتند، و با سیره و روش زندگی خویش صفاتی را که برای دعوتگر لازم است معین کرده و اسلوب و ابزارهایی که دعوت باید آنها را به کار گیرد را فراهم کردند، برخی از ایشان جز جملات کوتاهی چیزی غیر از حدیث رسول خداﷺ بر زبان نیاوردند، اما مردم را می‌دیدند که به درستی اعمال و رفتار خویش را با حدیث نبوی تطبیق می‌دادند که آن دعوتگران را نیز به اقتدا به آنان جلب می‌کرد.

و امروز انتظار می‌رود که دعوت اسلامی اگر این حقیقت را با این اوصاف نه با چیز دیگر درک کرده است، بسیار علاقمند به وارد شدن به این میدان دین گریز و لائیک، هر دعوتگر فعال و یا ساکتی را وارد کرده و قدرت خویش را به زمینی‌ها قبل از شنیدن از زبان خویش نشان بدهد. یکی از تابعین بصره به نام محمد بن سیرین الگوی سکوت سخنگو بود، او در تجرّد، مذهبی دارد که دوستش ابوقلابه جرمی آن را کنترل نفس نامیده و با افتخار درمیان جمعی از دعوتگر این چنین از ابن سیرین

سخن می‌گفت: (هرگونه که می‌خواهید او را بیازمائید، براستی که او را با تقواترین‌تان و کسی که بیشتر از همهٔ شما مسلّط‌تر بر نفس خویش است، می‌یابید).[1]

پس انسان دعوتگر بر نفس خویش تسلط دارد، بنابراین او است که راه و آینده را برای نفس خود برنامه‌ریزی کرده و نمی‌گذارد نفس، او را زیر سلطهٔ خود قرار دهد، براستی کسی که بر نفس خویش تسلط ندارد، آزادی خود را از دست داده و بندهٔ نفس خویش می‌گردد. و این دعوت آزادگان و نیکوکاران است، که هر انسان آزاده و با اقدامی آن را انجام می‌دهد، اما کسی که راضی به بندگی و در غُل و زنجیر باقی ماندن باشد، براستی در آخر کاروان بوده و یا اینکه قافله او را جا گذاشته و از او دور می‌شود.

از آن زمان به بعد شرط جدیدی به فقه دعوت از شرایط دعوتگران اضافه شد و آن هم اینکه دعوتگر باید مانند ابن سیرین بر نفس خود تسلّط داشته و آن را مانند او از قید و بندها رها سازد. در حقیقت ابن السماک هم قبل از این گفته بود که: (همانا آرزو مانند ریسمانی درقلب تو و زنجیری در پاهای توست، پس آرزو را از قلبت بیرون بیانداز تا زنجیر از پاهای تو باز شود).[2] منظور او از آرزو، آرزوهای دنیوی است، زیرا آرزوهای دنیایی قدرت حرکت پاها را درجهت اعمالی که نیازمند فداکاری و از خود گذشتگی است از آنها می‌گیرد و آن را در بند خویش می‌گرداند.

همانا کسی که گرفتار گمان است، آرزوها او را فریب می‌دهند، اما انسان هوشیار می‌داند که آن قافله با دیگر قافله‌ها فرق دارد، و آن قافلهٔ نور است که او در میان آن است و او در مسیری حرکت می‌کند که تمامش نور است و او در آن راه یافته و زنجیرهای طمع را گشوده و با آن قافله همراه شده و آنگاه که هم قطارانش با چشمانشان بالا را می‌نگرند همراه آنان است تا بنگرد هالهٔ:

نور هفتم که همان توجه به عیب نفس است!

پس دعوتگر به اصلاح عیب‌های خویش مشغول شده و عیب گرفتن به دیگران و شمارش لغزش‌های آنان را رها می‌کند، و سری السقطی بغدادی بسیار از سرایت بیماری دنبال عیب مردم بودن به جماعت سالکان به سوی خدا می‌ترسید، بنابراین

---

[1] تاریخ بغداد، ۳۳۴/۵ و ۳۷۰

[2] پیشین

بسیار از آن نهی می‌کرد، حتی موازین اخلاقی اجتماعی‌ای را برای بیان میـزان تـأثیر بد و انواع سلبیات آن ساخته بود، و نیز گزارشی طولانی که کتابهـای زهـد و رقـایق قسمت‌هایی از آن را برای ما حفظ کرده‌اند را برای ما وضع کرده و در پایان نتیجـه‌ی استقراء خود را چنین بیان می‌کند که: (تا به حال ندیده‌ام چیزی مانند شناخت کـم بنده نسبت به نفس خویش و نگاهش به عیوب دیگران باعث از بین رفـتن اعمـال، و فاسد شدن قلب‌ها، هلاکت سریع بنده، تداوم اندوه و نزدیک شدن به کینـه و نـشان دادن محبت ریایی و عشق به ریاست بشود).

و این نکات منفی است که برشـمردن هریـک از آنهـا بـرای کـدر کـردن صـفای آرامش ایمانی کافی است، و او در مقدمـهٔ گـزارش خـود اشاره کـرده بـه اینکـه: (از نشانه‌های آزمایش «استدراج» برای بنده این است که او نسبت بـه عیـب‌هـای خـود کور و نسبت به عیوب دیگران آگاه می‌گردد).

پس سری السقط در ابتدای کلام خود استدراج یعنی فریب شـیطان را قـرار داد، که قربانی‌اش را به وجود اندکی لذت در آخر راهی دور و صعب العبور مایل و او را به رسیدن به آن تشویق می‌کند، پس فرد دچار لجاجـت و دوری از دیگـران شـده و در تنهایی و بدون یاور و پشتیبان مـی‌مانـد، بنـابراین شـیطان او را مغلـوب مـی‌سـازد، همانطور که یک سپاه دشمنانش را با یک عقب نشینی دروغین و هجوم بدون برنامهٔ آنان و پیش بینی راه بازگشت درهم شکسـته و از بین می‌برد.

و بعد از این مسأله زمانی که از «سری» خواستند تا برای شمارش عیوب دیگـران و رخنه در آبروی مردم بیاید، با صدای بسیار بلند آنان را ندا داد که: (مـن بـه جـای مردم به نفس خویش مشغول هستم و به آن پرداختـه‌ام). و ایـن فریـادی اسـت کـه شایسته است اکنون همهٔ دعوتگران اسلام آن را سر دهند، و انـسان آگـاه بـه کتـاب تلبیس ابلیس جاهای پر لغزش این بخش از دعوت را به خوبی می‌شناسد.

اسباب بیماری چشمک زدن و عوارض آن

کسانی که به بررسی علت‌های این بیماری پلید پرداخته‌اند، به این مـسأله تأکیـد دارند که آن تنها پدیدهٔ دفاع از نفس اسـت نـه چیـز دیگـر، و انـسانهایی کـه دارای عیب‌هایی هستند و انتظار دارند که نصیحت‌گویی امانت دار آنان را نقد کند و آنان او

را هجوم برنده به خویش تلقی می‌کنند، بنابراین سعی در دست گرفتن زمـام امـور و تبدیل آن هجوم با چشمک زدن و اشاره از پشت سر دارند.

فَأَجْرَأَ مَنْ رأيتَ بظَهْرِ غَيبٍ   عَلَى عيبِ الرِّجَال: ذَوُو العُيوبِ

پس با جرأت‌ترین افراد به آشکار کردن عیب مـردان، کـسانی هـستند کـه خـود دارای عیب‌هایی می‌باشند.

طوریکه این ویژگی از خصلت‌های روشن هر انسان زبان درازی است و نیـازی بـه تیزهوشی ندارد، پس شنونده به انسان پرحرف چنین گفته است: (برای اسـتدلال بـه عیب‌های فراوان خودت، زیاد از مردم عیب‌جویی کردی، زیرا جوینـده عیـب، بـه آن اندازه که از عیب در خودش وجود دارد در پی آن است)[1]

به همین دلیل گذشتگان بسیار از این اخلاق پست که شیطان لبـاس نـصیحت و امر به معروف را به آن می‌پوشاند بیمنـاک بودند، و انسان زنده دل به خوبی بین ایـن دو تشخیص می‌دهد، اما غفلتی که یکی از تابعین به نام عون بن عبـد الله بـن عتبـه بن مسعود هنگامی کـه بـرادرش را در تطبیـق نظریـه تـألیف ارواح یـاری مـی‌داد را اندوهگین کرده و گفته است که: «فکر نمی‌کنم کـسی بـرای عیبجـویی مـردم وقـت بگذارد مگر به خاطر غفلتی باشد که او را از نفس خود غافل کرده است».

بدون شک غفلت علتی آشکار است، اگر غفلت نبود او به زمین خویش پرداخته و کاشت و برداشت محصول، او را به خود مشغول می‌کرد.

اما از مهمترین عوارض بیماری چشمک زدن، سفارش کردن بیمـاران همـدیگر را به پنهان کردن نیکی‌های دیگران و آشکار کردن لغزش‌های آنان است. نَسَب شـناس قبیله بکر اینگونه آنان را دیده و به رؤبـة بـن عجـاج چنـین گفتـه اسـت: (دشـمنان جوانمردی چه کسانی هستند؟ گفت: به من بگو! گفت: عموزاده‌های بد که؛ اگر نیکی را دیدند پنهـانش مـی‌کننـد و اگـر چیـز بـدی دیدنـد آن را در بـین مـردم پخـش می‌کنند).[2]

شاعر نیز این افراد را دیده و از حال و وضع آنان چنین ابراز شگفتی کرده است:

---

[1] عیون الأخبار – دینوری، ۱۴/۲

[2] مفتاح دار السعاده، ابن قیم ۱۶۸/۱

اِنْ یسْمَعُوا الخَیرَ: یخفَوهُ، و اِنْ سَمِعُوا   شَرّاً: أذَا عوهُ، و اِنْ لَمْ یسْمَعُوا کذَّبُوا

اگر چیز خوبی را بشنوند آن را پنهان می‌کننـد و اگـر چیـزی بـد شـنیدند آن را پخش می‌گردانند و اگر هم چیزی نشنوند، دروغ می‌گویند.

در بین جماعت مسلمانان – شکر خدا – شرّی وجود ندارد، اما این از خصوصیات اخلاقی آنان است که از نیکی‌هایی که مؤمنان دارند خشنود نیـستند، و اگـر لغزشـی هم اتفاق بیافتد که در پشت آن نیتی پاک و صادق باشد، ایـن افـراد طبـل و کـوس رسوایی را به صدا درمی‌آورند.

همچنین یکی دیگر از عوارض این بیماری ایجاد هراس و مبالغه و بـه کـار بـردن ذرّه بین برای جستجوی خطاهای کوچک دیگران است، ابوهُریره‌ این مسأله را بـه آنان یادآوری کرده و می‌گوید: (شما خاشاک را در چشم برادرتان می‌بینید اما شـاخه را در چشم خود فراموش کرده‌اید).[1]

سپس یکی از شاعران خودشان شخص معارض را دیده که بی انـصافی مـی‌کنـد، بنابراین دوباره سـخن ابـوهریره را بـرای او تکـرار کـرده و اینچنـین بـه سـرزنش او می‌پردازد:

و تُعَـذِّرُ نَـفسَک أمَـا أسـأتَ   و غیـــرَک بِالعُـــذْرِ لاتَعْـــذِرًا

و تَبصُر فی العَین مِنْهُ القَذی   و فی عینِـک الجِـذْعَ لا تبـصُرًا

آیا از اینکه عذرخواهی نفس خـود را مـی‌پـذیری، بـدی نکـرده‌ای، و حـال آنکـه عذرخواهی دیگران را قبول نمی‌کنی؟!

و در چشم او خاشاکی را می‌بینی، اما شاخه را در چشمان خودت نمی‌بینی!

مداوای عیبجویی به وسیلهٔ نظارت نزدیک

اما هیچ درد و بیماری نیست مگر اینکه خداوند برای آن دارویی قرار داده کـه بـا آن برطرف می‌شود، و مانند هر بیماری نفاق آمیز دیگری در اولین مداوا بـا یـادآوری نظاره‌گر بودن پروردگار بر اعمال ما قابل درمان است، براسـتی که آن دوایی عمومی و مخصوص است، زیرا فرد می‌داند که خداوند به قلب او نزدیک و نگاهبان زبان اوست،

[1] شرح ادب المفرد بخاری، فضل الله صمد، ۴۸/۲

و در حالت توبه سکوت می‌کند، و اگر دوستش از فردای آن روز پیش او آمده تا از او برای حضور در جلسهٔ غیبتی دعوت کند، از او دوری کرده و از نوری سخن می‌گوید که خداوند در دل او برافروخته و آن گوشه‌ای را که تاریک بود روشنی بخشیده و می‌گوید:

يَمْنَعُنِي مِنْ عَيبِ غَيرِي الّذِي ... أعْرِفُه عِنْدِي مِنَ العَيبِ
عَيبِي لَهُمْ بالظَّنِ مِنّي لَهُمْ ... و لَسْتُ مِنْ عَيبِي فِي رَيبِ
إنْ كانَ عَيبِي غَابَ عَنْهُم فَقَدْ ... أحْصَى ذُنُوبِي عَالِمُ الغَيبِ[1]

«آن عیب‌هایی که در من وجود دارد من را از پرداختن به عیب دیگران منع می‌کند، عیب گرفتن من از آنها از روی گمان من است، اما از عیب خودم هیچ شکی ندارم، اگرچه عیب من از چشم آنان پنهان است، اما گناهان من را دانای غیب برشمرده است.»

و این را با صراحت به دوست خود گفته و با بیم دادن او را تهدید می‌کند که:

لاَ تَلتَمِسْ مِنْ مَساوِي الناسِ مَا سَتَرُوا ... فَيكشِفُ اللهُ سِتْراً عَنْ مَسَاوِيكا
و اذْكُرْ مَحَاسِنَ مَا فِيهِم إذ ذُكِرُوا ... و لا تَعِبْ أحَداً مِنْهُم بِمَا فِيكا[2]

در پی بدی‌های پنهان مردم نباش، زیرا خداوند نیز پرده از بدی‌های تو برخواهد داشت، اگر یادی از آنان شد، محاسن و نیکی‌های آنان را یاد کن و هرگز یکی از آنان را با عیبی که در وجود خودت است عیبجویی مکن!

و اگر این برای او ممکن نشد، آن را رها کرده و در راه نورهایی حرکت کند که بقایای تاریکی را با نور پند و اندرز همراه با خدا از بین می‌برد، نوری که زین العابدین علی بن حسین بن علی ﷺ برافروخته آنگاه که می‌گوید: (کسی که به صورت پنهانی فردی را به سوی خداوند اندرز دهد، خداوند او را از بدی اعمالش باخبر ساخته، بنابراین مشغول شدن او به گناهان خویش باعث می‌شود از عیبجویی مردم به دور باشد).

زین العابدین ﷺ آگاهی فرد مسلمان از عیب‌های خودش را نعمتی الهی می‌داند و

---

[1] تاریخ بغداد، ۸۳/۱۰

[2] عیون الأخبار ۱۸/۲

به خدا سوگند که همین طور نیز می‌باشد. پس هرگاه انسان توبه کننده سکوت و نصیحت‌های خود در راه خدا را با دعای متضرّعانه همراه سازد، نور هفتم او کامل می‌شود، و در این جا مستحب است که از نزدیکان و خلف عبدالوهاب عزام باشد و این مناجات را با پروردگارش زمزمه کند:

اِنَّ فی النَّفسِ بِغضَةَ لأناسٍ　　اَصلَحَنّی و حَبَّبنَهُم إلیا
و اغسِلِ الحِقدَ و الهَوی مِنْ فُؤادی　　و اجْعَلَنّی لِکلِّ حَقٍ وَلیا[1]

«براستی که در نفس من اندکی کینه نسبت به مردمی وجود دارد که مرا اصلاح کرده و خود را در نظر من دوست داشتنی کرده‌اند، کینه و هوی و هوس را از قلب من بشور و مرا برای هر عمل حقیقتی سرپرست و پیشرو قرار بده!»

او آمین می‌گوید و فوراً بعد از آن برای کامل کردن نورهایش رهسپار شده و به طرف پرتوهای نور هشتم می‌رود که:

نور هشتم، محافظت گوش از شنیدن عیبجویی است!

دعوتگر بعد از اینکه زبانش را از دنباله روی لغزش‌های مردم پیراسته کرد، گوشش را نیز پاک گردانده و متوجه عیب‌های خودش می‌گردد، زیرا هیچ عضوی بعد از زبان زیان آورتر از گوش برای بنده نیست، برای اینکه گوش سریع‌ترین پیام آور برای قلب و زودتر از دیگر اعضا دچار فتنه می‌شود.

فَسَمعَک صُنْ عَنْ قَبیحِ الکلامِ　　کصَونِ اللسانِ عَنِ النُطقِ بِه
فَانَّک عِندَ استِماعِ القَبیحِ　　شَریک لِقائِلِه فانتَبِه[2]

«گوش خود را از سخن زشت مانند حفظ کردن زبان از گفتن این چنین سخنان حفظ کن، توجه داشته باش که درحقیقت تو در هنگام شنیدن سخن زشت با گویندهٔ آن سخن شریک هستی!»

و این چیزی است که نیازمند شتاب ایمانی مستحب برای رهرو راه نورها است. زیرا گوش کردن او به انسان بدگو اگر باعث زیان رساندن هم به او نشود، حداقل وقت گرانبهایش را تلف می‌کند، و این لذت بردن را از دست می‌دهد با مشاهده تابش:

---

[1] دیوان المثانی/۹۷

[2] أدب الدنیا و الدین/۲۵۷

نور نهم، نور درخشنده و براق رازداری در نصیحت رهبران!

پس زمانی که پیامبرﷺ به یکی از مهاجران مجاهد به نام جعیل بن سراقه الضمریؓ مالی نبخشید و به کسانی که از نظر درجهٔ ایمانی پایین‌تر از او بودند عطا فرمود، این رفتار پیامبرﷺ به نظر سعد بن ابی وقاص نوعی اهمال و فراموشی جلوه نمود، بنابراین خواست از او پشتیبانی نماید، پس نزد پیامبرﷺ رفت و با پیشنهاد به پیامبرﷺ چنین گفت: (فَسَارَرْتُهُ فقُلْتُ: مَالک عَن فُلانٍ، و اللهِ إنّی لَأراهُ مُؤمِناً؟ قالَ: أو مُسْلِماً.)[1] «به صورت محرمانه به پیامبرﷺ عرض کردم: نظر شما درباره فلانی چیست؟ به خدا سوگند من او را انسانی مؤمن می‌دانم! گفت: یا اینکه او را مسلمان می‌بینم».

پس ابن حجر به این نکته اشاره کرده است که این حدیث در بردارنده این نکتهٔ فقهی است که: «نصیحت محرمانه بهتر از آشکار است»، سپس گفته است: (گاهی وقتی نصیحت به صورت آشکارا باشد به فساد منتهی می‌شود)[2]

و آنگاه که از أسامة بن زیدؓ خواستند که با یکی از امیران دربارهٔ کاری که باعث ناراحتی او شده بود سخن بگوید، گفت: (شما فکر می‌کنید که من با او صحبت نمی‌کنم؟ وگرنه به گوش شما می‌رساند، اما من پنهانی و بدون اینکه من دری را گشوده باشم که اولین نفر باشم با او سخن گفته‌ام. پس به آنان خبر دادند که او از این مسأله غافل نبوده و با ایشان صحبت کرده است، اما مخفیانه، از ترس اینکه انسانهایی که در پی هواهای خود هستند کلام او را به شکل دیگری تعبیر کرده و از آن به عنوان وسیله‌ای برای ایجاد فتنه و فساد استفاده کنند.

به همین دلیل این نور، نور أسامه نامیده شده و هر أسامه‌ای از دعوتگران امروز هنوز هم می‌تواند عهده‌دار برافروختن آن باشد.

خون‌ریز را یاری مکن!

ابو معبد عبدالله بن حکیم جُهَنی یکی از قدیمی‌ترین افراد تابعین مورد اعتماد که زمان پیامبرﷺ را درک کرده اما ایشان را ندیده است، نهایت تأسف و حسرت و پشیمانی خود را از سخنانی در زمان عثمانؓ که به صورت آشکارا او را نصیحت

---

[1] صحیح بخاری ۱۴۷/۲

[2] فتح الباری، چاپ البابی، ۸۸/۱

کرده و گمان می‌کند در آنها معایبی بود درحالی که خلیفه راشدی سوم پیراسته از آن عیوب بود و انسانهای کینه‌توز از سخنان او استفاده کرده و خون پاک ایشان را مباح شمردند، چنین به تصویر می‌کشد:

وَ رَامُو دَمَ الأَسْلَامِ لا مِنْ جَهَالَةٍ   و لاَ خَطإٍ، بَلْ حَاوَلُوه عَلَى عَمْدِ

«در پی ریختن خون اسلام بودند، نه از روی نادانی و اشتباه، بلکه آنان به صورت عمدی در پی ریختن آن تلاش کردند.»

در یکی از جلسات بررسی که در مدینه برای آموزش و تعلیم فقه به نسل جدید از مردان دولت اسلامی برپا شده بود که وظیفه جبران فتنه‌ای را داشتند که عبدالله بن عکیم به وجود آورده بود، شروع به خلاصه کردن تجربه‌های انسانها مخلص کرده و گفت: (دیگر بعد از عثمان رضی الله عنه برای ریختن خون هیچ خلیفه‌ای دیگران را یاری نمی‌دهم)، این سخنان او واقعاً همه را تکان داد، و هرکس چیزی می‌گفت، نیز آنجا ناظران و جاسوسانی بودند که درباره آنچه این مرد صالح گفته بود با هم تبادل نظر می‌کردند؛ این شیخ مؤمن بی گناه را چه شده است؟ با وجود اینکه هیچ وقت شمشیری علیه عثمان رضی الله عنه برنکشیده، اما بازهم خود را نسبت به آنچه انجام نداده متهم و سرزنش می‌کند؟

و انسان با شهامتی از این گفتار او برآشفته و چنین سؤال می‌کند: (ای أبا معبد: واقعاً تو در ریختن خون او آنان را یاری دادی؟)

جواب می‌دهد: (من یادآوری و ذکر معایب این مرد را یاری رساندن در ریختن خون ایشان می‌دانم)[1]

او خود را به دست داشتن در قسمتی از خون عثمان متهم می‌کند، زیرا با چشمان خویش دیده است که چگونه آنچه او برای خودش حقیقت می‌پنداشت باعث بهره برداری عده‌ای از رعایا درهنگام سخنرانی او شده و چگونه آنان او را مدرکی قرار داده تا اینکه عثمان رضی الله عنه را به شهادت رساندند.

همانا آن حساسیت نفس صادق در توبه‌ی خویش است که ابن عکیم از آن سخن می‌گوید، با وجود اینکه در زمانی که او دربارهٔ عثمان رضی الله عنه سخن می‌گفت هیچ کینه‌ای

---

[1] به روایت بخاری در تاریخ بزرگش، ج ۱/ق ۳۲/۱ با سندی صحیح، و ابن سعد در الطبقات ۸۰/۳

نسبت به او در دل نداشت، زیرا فرزندش چنین می‌گفت: (پدرم عثمان‌ﷺ را دوست می‌داشت).[1]

و این باعث شده بود که او سخنانی نقدگونه و با لهجهٔ دوستی و به نرمی و دلسوزی بگوید، اما با همه این احوال به فسادی که دیدیم منتهی شد، حالا که این سخنان نرم و از روی دلسوزی به اینجا کشیده شده، پس اگر این نقدها با کلماتی بد و با لهجه‌ای خشن و تند باشد به کجا منتهی می‌شود؟

همانا از نسل جدید مردان دعوت اسلامی کنونی – اگر امروز درصدد برگزاری جلساتی برای جبران نتایج فتنهٔ دیروز است – خواسته می‌شود که به درونمایه بزرگ و با اهمیتی که داستان عبدالله بن عکیم و تجربهٔ صادقی که او دارد توجه بکنند.

ای دعوتگر ساده نباش! براستی در اطراف تو حرکات و فعالیتهایی برای ریختن خون دعوت وجود دارد، مواظب باش و به عیب نفس‌ات توجه کن، گوشت را محافظت کن و نصیحت و اندرز و نقدهایت را محرمانه بگو، و با زبانت یاریگر نباش، براستی که آن خون دعوت است.

---

[1] تهذیب التهذیب ۳۲۴/۵

فصل سیزدهم
دعوت با سخنان نیک و پاک

در هر منطقه‌ای منظره‌ای زیبا، منظرهٔ آن انسانهای ساده و متواضع روستایی است که در یک روز هفته گردهم آمده و بازاری بین خودشان تشکیل داده و کالاها و تولیدات خود را بین هم ردّ و بدل می‌کنند، اینان همه آنچه را جمع کرده‌اند بدون هیچ ترازوی دقیق و حساب و کتاب طولانی به غریبه‌ها می‌فروشند، این افراد روابط و معامله‌های خود را برنیات پاک، شرم، قناعت و اصول کرامت و شکر خدا به آنچه از روزی به آنان بخشیده، بنا می‌نهند، طوریکه اگر یکی از آن بازاریان برای بذر پاشیدن بر سرزمین برود، با هر مشت دانه‌ای که بر روی زمین می‌پاشد می‌گوید: برای هر پرنده و آنچه خدا قسمت‌اش کند، و اینچنین برای پرندگان حقی در این کرم و بخشش خود می‌بینند.

اما پیچیدگی و دقیق بودن معامله فقط در بازار شهرها وجود دارد، و بیشتر خریداران و فروشندگان آن، نیت کم فروشی و خساست را دارد، فروشنده در پی بالاترین سود و مشتری هم می‌خواهد کم‌ترین قیمت را بدهد، به همین دلیل نیازمند ترازوهایی به عنوان حَکم بین خود هستند. و اینچنین شبههٔ کم‌فروشی و فریب از دوطرف دور شده و هیچ یک از طرفین دیگر نگران نیست، و از طرف دیگر

هریک میل به کم فروشی را از خود منع کـرده و هیچکـدام از تـرس رسـوایی تـرازو نمی‌تواند به نفع خود حساب کند.

و این نورهای هوشیاری که هنوز در زیر پرتوهای آن راه می‌رویم نیـز بـه عنـوان معیارهایی هستند که شبهه‌ها را جواب گفته و آنان را آشکار و آنگـاه کـه پیچیـدگی جامعهٔ دعوتگران را در خود پیچید و فتنه‌ها برافروختـه و تـاریکی‌هـا نزدیـک گـشت شهوت را سرد و آرام می‌کند. و به همین دلیل ابن تیمیه بیـشتر اوقـات در توصـیف مؤمن می‌گفت که: مؤمن صاحب چشمی بینا درهنگـام وارد شـدن شـبهات و عقلـی کامل درهنگام پیدایش شهوات است. و او بر لزوم بستن این دو بـابی کـه فتنـه‌هـا از آنها به داخل قلعهٔ جماعت‌ها نفوذ می‌کند تأکید کرده اسـت منظـور او از آن دو بـاب شُبَهات و شهوت‌ها هستند.

اما اگر دعوتگران بر اساس نیت و قناعت و تواضع و شکر به خاطر نعمت اسـلام و تعلق به دعوت رفتار می‌کردند، خداوند صواب گامهایی را که برداشتند بدون سـختی به آنان می‌دهد، و هرگز نیازمند ترازو و دقت فراوان نبوده و آن آرامشی کـه مردمـان روستاها در سایه آن به خواب می‌روند آنان را در بر خواهد گرفت، جز اینکه درمیـان آنان افرادی هستند که کم فروشی می‌کنند، و ایـن حقیقتـی اسـت کـه بایـد بـه آن اعتراف کرد.

درحقیقت ما موضوع را اندکی پیچیده کرده و جنبهٔ سادگی را رها کـرده و دشوارسـازی با این طبیعت و سرشت نرم و رهایی که نسل اول رهبران دعوت در ما به ودیعت گذاشـتند، مخلوط شده‌اند، که باید با پی‌گیری این معیارهای نورها آن را مداوا کنیم.

شُبهه‌ای عارضی

به درستی که نور نهـم نوری درخـشان توصـیف شـده اسـت، زیـرا در نـصیحت محرمانهٔ رهبران برق درخشانی وجود دارد که فتنه‌ها را از محیط طبیعـی کـه در آن زاده می‌شوند محروم می‌کند.

اما شاید دعوتگر گمان کند نصیحت محرمانـه مخـالف طبیعـت اسـلام و ویژگـی تشویق به امر به معروف و نهی از منکر است، و انکار یـک زن عمـرﷺ را بـه صـورت آشکارا در مسجد دلیلی بر نفی نورانیت نصیحت محرمانه بداند.

البته کسی که به اهداف ما آگاهی دارد، می‌داند که مسأله چیزی غیر از این تصور است، زیرا اگر فرض کنیم که قصه‌ی انکار آن زن نسبت به عمر؄ درست باشد – که شیخ محمد ناصر الدین الألبانی آن را ضعیف دانسته است – و ما نیز محتوای آن را بررسی کردیم اما آن رابطه‌ای با سیاست یا عقیده یا جایگاه اجتماعی خاصی ندارد، و تنها به مسأله مهریهٔ همسران یا توزیع برخی از هدایا بین کسانی که در بیت المال حقی دارند، پرداخته است.

و در داستان دیگری که روایت شده، حال یک شخص عامی نامشخص باشد که اعتراض کند، یا یک زن ناشناس، در هر حال عمل آن دو شایسته نیست که در مقابل ادبی که سعد بن ابی وقاص یا أسامه انتخاب کردند برخیزد، و همانطور که می‌دانیم آن دو بزرگوار مرد فقه و تجربه بودند، ما با این دید به آنان می‌نگریم نه اینکه ایشان یکی از منابع اصول دعوت بودند، بعد از ابن عکیم، ابن حجر هم به واجب بودن نصیحت محرمانه در هنگام ترس از فساد نظر دارد.

بدون شک نصیحت رهبران عادلی که برمبنای فقه راشدین حرکت می‌کنند با موضع‌گیری علمایی که با جرأت تمام ظلمت و بدعت را انکار می‌کنند متفاوت است، اما نه تنها در اموری اینچنین که مردم برای رفع نیازهای روزانهٔشان به آن نیاز دارند بلکه در چیزهایی که مربوط به سیاست داخلی و خارجی و موضع‌گیری‌های عمومی مجموعه می‌باشد نیز دعوت به محرمانه‌گویی و رازداری می‌نماییم، مخصوصاً در روزگار وقوع فتنه، از ترس اینکه مبادا انسانهای سودجو آشکارا به نقد دعوت پرداخته یا باعث فریب خوردن انسانهای ساده و کم تجربه با این پدیده بشوند، زیرا در این جایگاهی که چنین افراد مترددی وجود دارند بین دو مصلحت قرار می‌گیرد: مصلحت نقد آشکارا، و مصلحت ندادن فرصت برای بهره‌برداری سودجویانه یا فریب خوردن ساده دلان به وسیلهٔ آن. و میان دو ضرر قرار می‌گیریم: ضَرر بهره برداری و فریفتن، بنابراین براساس قاعدهٔ فقهی رفع و از بین بردن فساد بزرگتر و تحمل کوچکتر و بدست آوردن مصلحت بزرگ با از دست دادن کوچکتر، عمل می‌کنیم، و این قاعده‌ای است که فقها بر سر اعتبار آن توافق داشته و عقل نیز آن را می‌پذیرد، و تجربه‌های فراوانی در تاریخ اسلام قدیم و جدید آن را واجب کرده است، بدون شک حتی عمر؄ خودش قبل از همه از بحث و بررسی امور عموم مردم در جمع

گسترده‌ای که درمیان آنان هم انسان‌های سودجو هم ساده دل بودند، منع می‌نمود، و فقط به آگاه کردن گروهی که گمان می‌کرد دارای آگاهی فقهی و هوشمندی هستند بسنده می‌کرد، به عنوان مثال زمانی که خواست در مکه در مراسم حج در خطبه‌ای، جنجالی را که برخی افراد نادان دربارهٔ بیعت ابوبکر‌ و حوادث روز سقیفه برپا کرده بودند پایان دهد، عبدالرحمن بن عوف‌ به او گفت: (ای امیرالمؤمنین این کار را انجام نده، زیرا در مراسم حج عامهٔ مردم و افراد فرومایه هم در آن حضور دارند، و این افراد از همه نزدیک‌تر به تو در حین خطبه خواندن هستند، و من بیم آن دارم که خطبه‌ای بخوانی که هرجور برداشتی را از آن بکنند، درحالی که آن را نفهمیده و آن را در جایگاه خود به کار نبرند، صبر کن تا به مدینه می‌روی، زیرا آنجا سرزمین هجرت و سنت پیامبر‌ است، پس اهل فقه و بزرگان مردم را گرد هم آور و هرچه می‌خواهی با وقار و سنگینی بگو، زیرا عالمان سخنرانی تو را درک کرده و آن را در جایگاه خود به کار برده و ارزش آن را می‌دانند.

پس عمر گفت: ان شاء الله عهد می‌بندم در اولین جایی که در مدینه بمانم این کار را خواهم کرد.[1]

پس بنگر دوباره به دلیل ما دست یافتی، نظری که ابن عوف داد و عمر‌ آن را انجام داد. دعوتگر نیز باید چنین باشد، سخن خود را باید دربرابر کسانی بگوید که آن را بفهمند و آنچه را ما از فتنه‌ها دیده‌ایم به دیدهٔ عبرت بنگرد، این مسأله در اول أمر کوچک و سبک به نظر می‌رسد، سپس شهوترانان ریاست را در دست گرفته و انسانهای مورد اعتماد نقد می‌شوند و در برابر آن انتقادات به آن افزوده شده، درنتیجه باعث نابودی می‌گردد. دعوتگر باهوش و سیاستمدار اگر سخنی باشد که باید حتماً به غیر رهبران گفته شود، او آن سخن را به دعوتگران اهل فقه و بزرگوارانی می‌گوید که با آداب سنّت مدت‌هاست تربیت شده‌اند، از طرفی هم آن را به صورت محرمانه می‌گوید و سخنش را اینجا و آنجا پخش نمی‌کند.

یا محرمانه می‌گوید و یا اینکه انسانهای باهوش و عاقل و قدیمی و با لیاقت و اهل عمل را برای این کار برمی‌گزیند، سپس به سرعت می‌رود به طرف:

---

[1] صحیح بخاری ۲۰۹/۸

نور دهم، که همان کم حرفی است!

همانا خداوند بلند مرتبه از فصاحت و شیوایی قلبی تو سؤال می‌کند نه از فصاحت زبانی تو، و بدون شک زبان یک مسأله نسبی است، و هیچ چیز در هنگام جنجال و سر و صدا از سکوت بلیغ‌تر نیست و زیباتر از سخن نصیحت‌گوی صالحِ امر کننده به معروف وجود ندارد.

انسان جاهل، مؤمن را ساکت و ناتوان گمان می‌کند و حال آنکه حکمتش او را ساکت نموده است و انسان احمق او را پرحرف می‌پندارد و حال آنکه نصیحت در راه خدا او را به سخن گفتن واداشته است، و او همان نمونه و مثالی است که شاعر دیده است:

ضَحوک السِّنِّ: اِنْ نَطَقوا بِخَیرٍ و عندَ الشَّرِّ: مِطْرَاقٌ عَبُوسٌ

«اگر به نیکی صحبت بکنند، دندانهای او به خاطر لبخند پیداست، و در هنگام سخن گفتن از شرّ و بدی او را سرافکنده و عبوس می‌بینی.»

پس شاعر با این تعابیر می‌خواهد بعد از این که تو زیبایی دو حالت برخورد او را دیدی از او تقلید کنی، بنابراین می‌گوید:

تَکلَّمْ و سَدِّدْ مَا استَطَعْتَ فَاِنَّما کلامُک حَیٌّ و السُّکوتُ جَمَادٌ

فَإنْ لَمْ تَجِدْ قَولاً سَدیداً تَقُولُهُ فَصَمْتُک عَنْ غَیرِ السِّداد سِدَادٌ

«تا زمانی که توانستی صحبت کن و براستی و درستی سخن بگو، براستی سخن تو زنده است و سکوت بی‌حرکت و مرده است.

اگر سخن راستی و حقیقتی نیافتی که بر زبان آوری، پس ساکت ماندن تو از بر زبان آوردن سخن غیر حقیقت و نادرست، خود عین حقیقت و درستی است».

و این همان اصلاحی است که صالحان برای هر زبانی آن را می‌خواهند، در نظر ایشان هرکس زبانش اصلاح شود یعنی به نیکی سخن گفته و در هنگام فتنه‌ها سکوت کند، همهٔ اعمالش اصلاح می‌شود، در این باره یونس بن عبَید یکی از تابعین می‌گوید: (دو ویژگی در بنده است که اگر اصلاح شوند دیگر ویژگی‌های فرد اصلاح می‌شود: نماز و زبان بنده، سپس بر کلام خود افزوده و می‌گوید: (هرگاه زبان یک شخص اصلاح شود بدون شک سایر اعمالش هم اصلاح می‌شود)، پس زبان کلید مبارکی است که سرچشمهٔ نیکی‌هاست، هرکس آن را اصلاح کند بصیرتش باز شده و گناهان کبیره و صغیره از او دور می‌شوند.

سخن زیبا ارزش و مقام فرد را بالا می‌برد

و به همین دلیل پیامبرﷺ بسیار در بیان اهمیت زبان سخن می‌گفت، و سکوت در هنگام شُبهه را بیانگر و انعکاس ایمان می‌دانست و می‌فرمود: (مَنْ كانَ يؤمِنُ بِاللهِ و اليوْمِ الآخِرِ فَلْيقُلْ خَيراً أوْ لِيصْمُتْ يا (لِيسكتْ))[۱] هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد، یا سخن به نیکی بگوید یا ساکت باشد»، پس سخن نیک گفتن از ایمان است، حتی یک کلمه می‌تواند چندین پله مقام گوینده‌اش را بالا ببرد، همانطور که پیامبرﷺ در این زمینه می‌فرمایند: «إنَّ العَبْدَ لِيتَكلّمْ بِالكلمَة مِنْ رضوانِ اللهِ لا يلقى لَها بَالاً يرْفَعُ اللهُ بِهَا دَرَجاتٍ»[۲] همانا بنده اگر سخنی بر زبان بیاورد که در آن رضایت خدا باشد و شخصی به آن گوش فرا دهد خداوند درجات او را بالا می‌برد. به همین دلیل پیامبرﷺ همیشه به سخن نیک گُفتن تشویق می‌نمود و می‌فرمود: (أطيبُوا الكلَامَ)[۳] «سخنان زیبا بگوئید»

پیامبرﷺ آنان را به درگاه آن درجات و پله‌های بالا رفتن از آن راهنمایی می‌نمود، زیرا زیباتر از سخن حق یا اصلاح کننده از زبان تو، زمانی که زبان دیگران در پی ایجاد فتنه است، چیزی وجود ندارد. اما اگر انسان عاجز و ناتوان شد سکوت بهتر است، زیرا چه بسا یک کلمه باعث تغییر ترازوی اعمال او شده و او را هلاک گرداند، همانطور که پیامبرﷺ می‌فرمود: (إنَّ العبدَ لِيتَكلّمْ بِالكلِمَهِ مِنْ سَخَطِ اللهِ لاَ يلقِى لَهَا بَالاً يهوى بِهَا فِي جَهَنَّمَ)[۴] «اگر بنده سخنی را که در آن خشم خدا وجود دارد بر زبان بیاورد، حتی اگر کسی هم به آن توجه نکند، او را در جهنم می‌اندازد».

و ترازو و میزان همانطور که در اعمال وجود دارد در گفتار نیز وجود دارد. و این سخن پیامبرﷺ است که: إذَا حَاک فِي نَفْسِک شَيءٌ فَدَعْهُ[۵] «وقتی چیزی در دلت

---

[۱] صحیح بخاری ۱۲۵/۸ و صحیح مسلم ۵/۱

[۲] صحیح بخاری ۱۲۵/۸

[۳] صحیح جامع الصغیر، ألبانی، ۳۴۰/۱

[۴] صحیح بخاری، ۱۲۵/۸

[۵] صحیح الجامع الصغیر ۱۹۱/۱ و ۳۸۵

بوجود آمده و بر آن تأثیر بد گذاشت، آن را رها کن». براستی که «أكثَرُ خَطَايا ابنِ آدَمَ فِي لِسَانِهِ»[۱] «بیشتر خطاهای آدمیزاد در زبان اوست»

پس دعوتگر باید بـه نفـس خـود نگریـسته و بـه آن دلـسوزی نمـوده و همیـشه جمله‌های مفید و حرفهای سازنده برزبان آورد، سخنش عطرآگین و زیبا باشد، آنگـاه خود نیز پاک گشته و پاکی را نیز هدیه می‌کند، براستی که نیمـی از تربیـت سـخن مقبول گفتن است، انسان باید سخنی که دل را می‌آزارد را رهـا کنـد، زیـرا شـیطان باعث به جوش آمدن دل و انحراف نفس به انتقام جویی و غلبه بر دیگران می‌گـردد، و به دنبال آن باعث طعنه زدن، تهمت زدن سریع، می‌شود. یا اینکه نفس را بـه رفـاه طلبی و آسودگی تشویق نموده و به سوی شکل‌گیری سخنان نرم سوق می‌دهد.

و نزدیک‌ترین راه به این دلسوزی زیبا و پاک این است که دعوتگر مانند علی بـن ابی طالب‌ﷺ شده و در اخلاق از ایشان تقلید کند، تا شامل این دعای پیامبرﷺ بـرای او گردد، که فرمود: (اللَّهُمَّ أهْدِ قَلْبَـهُ و ثَبِّـتْ لِـسَانَهُ)[۲] پروردگـارا قلـبش را هـدایت و زبانش را ثابت و پایدار بگردان. بنابراین هرگز زبان علی‌ﷺ دگرگون و متغیر نشد. پـس بـه این حدیث پیامبرﷺ بنگر، پیامبرﷺ تنها به هدایت قلبی بدون ثبات زبان بـسنده نکـرد، و بیان کرده که ثابت بودن زبان همراه هدایت قلبی یا دستاورد و نتیجهٔ آن است!

وگرنه برخی اوقات ما زبان نگران و خطا کننده‌ای را می‌بینیم نبایـد قلبـی را کـه زیر آن زبان وجود دارد به عدم تکامل هدایت متهم کنـیم، زیـرا او بـه یـک خطیـب نصیحت گوی نیاز دارد تا فصاحت حق گویی را بـه او بیـاموزد و پـشتوانه‌ای بـرای او بسازد تا در جریان هواها و آرزوها او را ثابت قدم نگه دارد.

و همانا این نمونه دعایی است که راویان آن را حفظ و برای تو روایت کرده‌اند، تـا زبان دعا را به تو یاد داده و القا کنند، تا در روزی که نشانه‌های فتنه را می‌بینـی ایـن را به برادرت بگویی که: «پروردگارا قلبش را هدایت بـده و زبـانش را ثابـت و محکـم بدار!» و این را بعد از این سخن می‌گویی که: «پروردگارا من و این برادرم را ببخش» و این را با هم و هربار که همدیگر را دیدید بگویید!

---

[۱] صحیح الجامع الصغیر ۱۹۱/۱ و ۳۸۵

[۲] طبقات ابن سعد، ۳۳۷/۲

پاداش گفتار ناشی از پاداش عمل است

و با این دعا تو وظیفهٔ خود را ادا کرده و زیباترین احسان برادری را انجام داده‌ای. اما وظیفهٔ فقه دعوت این است که به نصایح آشکار ادامه دهد شاید کسی مشتاق باشد سودی ببرد و یا شهامت صبر و تحمل را داشته باشد، و در این فرموده ابوبکر بیاندیشید که می‌گوید: «أقْلِلْ مِنَ الكلامِ، فأنَّما لَک مَا وَعِی عَنْک»[1] «کمتر سخن بگو، زیرا تنها آن اندازه که با آگاهی سخن می‌گویی برایت سودمند است».

یا به وصیت عمر فاروق توجه کن: زمانی که از روی دلسوزی می‌گوید: (رَحِمَ اللهُ امْرَءاً أمْسَک فَضْلَ القَوْلِ و قَدِمَ فَضْلَ العَمَلِ)[2]

خداوند بیامرزد کسی را که از سخن گفتن اضافی پرهیز کند و کار و عمل اضافی را ترجیح داده و انجام دهد. یا به وصیت ابو درداء که صراحتش کمتر از آن دو بزرگوار نیست توجه کن که می‌گوید: «بین دو گوش و دهانت انصاف را رعایت کن، همانا خداوند به تو دوگوش و یک دهان بخشیده است تا بیشتر از آنچه می‌گویی بشنوی»[3] و این وصیت‌های ایشان بود، آن بزرگواران نسل جهاد و سازندگی بودند که سختی و تمرین آنان را تربیت و دشواریها ایشان را صیقل داده بود، و در این میان برقدرت بخشش بی‌صدا نسبت به درگیری بر سر اهداف پی برده و ترس آن داشتند بیهوده گویی کسی که آنان را یاری داده راه کسی که در مسیر دعوت گام نهاده است را قطع کند.

بدون تردید سخن بیهوده گویی کسی که آنان را یاری داده راه کسی که در مسیر دعوت گام نهاده است را قطع کند.

بدون تردید سخن بیهوده به طور کلی مایهٔ عیب و ننگ است و ضرر آن در روزهای آرامش کمتر از آن در روزهای سختی نیست.

پس دعوتگران اسلام باید امروز از این حقیقت شروع کنند و در میان خود از خیر فراوان، و مفهوم بزرگ و فقه مفید با عباراتی مختصر و مفید سخن بگویند، زیرا

---

[1] عیون الأخبار، دینوری ۱۷۷/۳۳۰/۱۰۹/۱

[2] پیشین

[3] پیشین

پرحرفی همیشه در معرض خطاهایی از قبیل غیبت و تهمت زدن به انسان بی‌گناه و به ناچار به کار بردن دلایل ضعیف قرار دارد.

هرکس اندکی میل به تحریک زبان دارد به قرآن پرداخته و زیاد حمد و تسبیح خدا را به جای آورد و از طرفی هم از مجالس انسانهای توهم‌گرا و دنیا پرست که در آنها آسیب به اسلام وارد می‌شود دوری کند.

و این یک روش تربیتی لازم برای نسل ما می‌باشد تا اعضای بدن برای کار بیشتر آمادگی پیدا کند، مانند زمانی که عمر رضی الله عنه فتنه‌ها را درمیان نسل خود از بین برد و به آن فتوحات دست پیدا کرد، و فتوحات آیندهٔ ما هم در گرو راه و روش عمر است.

یا این راه را باید انتخاب کنیم و یا اینکه بدون توقف به عقب برگردیم و در دره‌های سقوط فرود آییم، همانا گفتار و عمل با هم مرتبط هستند، پس اگر در عملی دچار اشتباه شدی، نفس تو برای پوشاندن و مخفی کردن اشتباه، میل به خطای دیگری به نام دروغگویی دارد. و این چیزی است که یکی از صالحان آن را مشاهده کرده و می‌گوید: «هیچ کس پاداش و صواب گفتار را ضایع نمی‌کند مگر اینکه حقانیت و درستی عمل را ضایع کرده باشد»[1]

و این چنین در یک توالی و چرخش نا همگون و پشت پردهٔ رسوایی و تزکیهٔ فریبکارانه در گمانی که به دور از پیروزی است اما آن را نزدیک تصور می‌کند و سخنی که حجاب و پرده از آن برمی‌دارد بر گفتار حق پیشی می‌گیرد.

سکوت یک امر عُرفی شده است:

و دستاورد آن اشتیاق فراوان به سکوت فعال، گروه دیگری از تابعین بودند که پشت سر همدیگر در راه عمل حرکت و نصایح تربیتی را با گفتار کم تجدید و نو می‌کردند، یکی از این تابعین مهلب بن أبی صفره أزدی است که می‌گوید: «چقدر دوست دارم که عقل مرد بزرگوار را زیادتر از زبانش می‌بینم»[2]

ظاهر این گفتار با آنچه از زبان بیشتر واعظان می‌شنویم یکی است، اما در دیدگاه

---

[1] سراج الملوک، طرطوشی/۳۷۵

[2] تاریخ بغداد ۳۰۰/۹

کسانی که مهلب را به عنوان رهبری حماسی برای نبرد با خوارج می‌شناسند. سخن او بیانگر وجود روح حساسی است که خروج خوارج از اجماع مسلمانان آن را آزرده است و داغی برقلبی است که سخنوری و مباهات بیش از اندازهٔ آنان در مقابل عقلی که آنها را به اجتماع و پیوستن به سپاهیان اسلام برای ادامه‌ی یورش بر قلعه‌های کفر به جای درگیریَ داخلی بین دو گروه یکتاپرست فرا می‌خواند، داغ دیده کرده است. سپس عمر بن عبدالعزیز می‌گوید: «او کسی است که اگر کلامش را در مقابل عملش بشمارند؛ کلامش از عملش کمتر است»[1]

به یاد تو می‌آورد که شاید فراموش کرده باشی که تو همچنان که نسبت به عمل و کار اعضای بدنت محاسبه می‌شوی، برحسب گفتار نیز حسابرسی خواهی شد. پس تو بنگر چگونه بین مشاهدات واضح دربارهٔ این حقیقت و آگاهی و عدالت و طبیعت حکم هوشمندانه‌اش پیوند ایجاد کرده است! تا جائیکه کسی که به مطالعهٔ کتاب‌های موعظه می‌پردازد به درستی می‌بیند بین او و اساتید تربیتی که او را در اقرار به اینکه کم گویی یک برنامهٔ تربیتی برای جامعه است یاری دادند موافقت وجود دارد، از بارزترین این استادان می‌توان به حسن بصری، میمون بن مهران، عبید الله بن عبد الله بن عتبه و بقیهٔ فقهای مدینه اشاره کرد. و با مراجعه‌ای نزدیک به نسلی که بعد از این بزرگواران هستند، ادامه این ویژگی را در نزد دعوتگران مورد اعتماد می‌بینیم، همچنین حدیث شناس مورد اعتماد محمد بن کناسهٔ کوفی در مرثیه‌ای که برای دایی‌اش، ابراهیم بن أدهم، زاهد مشهور سروده است، این نوع اخلاق را ستوده و تکامل آن همراه با دیگر صفات ایمانی و ارتباطش با آنها را بیان کرده و می‌گوید:

زَهودٌ یرَی الدُّنیا صَغیراً عَظیمَهَا　　وَ فِـیٌّ لِحَقِّ اللهِ فیهَـا مُعظَّمَـا
و أکثرُ مَـا تَلْقَاهُ فِي القَوْمِ صَامِتاً　　فَأنْ قَالَ: بَذَّ القَائلینَ و أحکمَا

«او بسیار زهدپیشه است که چیزهای بزرگ دنیا را کوچک می‌بیند، برای ادای حق خداوند با وفا است و آن را در دنیا بزرگ می‌داند، و بیشتر اوقات او را در میان مردم ساکت می‌بینی، و اگر چیزی بگوید: از همهٔ گویندگان بالاتر و استوارتر سخن می‌گوید».

---

[1] زهد، ابن مبارک/۱۲۹

پس کوچک شمردن دنیا و وفاداری تنها زمانی زیبایی‌اش کامل می‌شود که مقرون به سکوت باشد، سپس بشر بن حارث حافی استاد زهد در نسل بعد از آنان و پشتیبان احمد بن حنبل(ره علیهما) که درباره او گفته‌اند: (بغداد کسی عاقلتر و حفظ کنندهٔ زبانی بهتر از بِشر به خود ندیده است)[1]

پس از جهت دیگری ارتباط حفظ زبان را با عقل بیان کردند، بِشر زبانش را از گفتار بیهوده حفظ کرد، و خداوند هم زبانی با جرأت و با شهامت در یک موضع‌گیری صادقانه در مقابل امیری که بدعت او را فریفته بود به او بخشید، و او در روزی که امام احمد را شکنجه می‌کردند برای یاری دادن او خیابانهای بغداد را می‌پیمود و مردم را به پایداری تشویق کرده و طرفداران عاشق امام احمد را به مقابل قصر معتصم کشانید.

به خدا سوگند این همان زبانی است که باید دعوتگران بر بدست آوردن آن حریص بوده و به آن افتخار کنند.

بِشر زبان گویای حدیث در مسند احمد، و ترویج عقیدهٔ او و رهبری کسانی بسود که دنباله رو امام احمد و راههایی بودند که قبل از امام و بعد از او از میان امامان فقه و فضیلت وجود داشت، و زبان او زبان بازداری و خواری نبود.

و خداوند بیامرزد آن دعوتگری را که خود را از گفتار اضافی نگه داشته و عمل اضافی را ترجیح دهد. و این سخنی است که عمر ﷺ فرموده و ما آن را از خود ابداع نکرده‌ایم.

[1] تهذیب التهذیب، ۴۴۵/۱

فصل چهاردهم

نیکی‌ای که غوغا کنندگان را آزرده می‌کند

بخشش شیرین و پیروزی و یاری پی در پی.

این عنوان درستی برای سال‌های پایانی عصر پیامبرﷺ است، که اثر کامل آن بر روی مهاجرین و انصار(رضوان الله علیهم) منعکس شده بود، پیامبرﷺ ایشان را با انواع شادی‌های فراوان ترک کرد و در دلهای خود نسبت به نعمت اسلام و همراهی با پیامبرﷺ حس سپاسگذاری زیادی داشتند و همیشه مراقب خیر کامل از احکام واجبات و أوامر و حرام و مکروهات بودند که هر روز جبرئیل از آسمان به زمین می‌آورد، یا اینکه پیامبرﷺ درباره آن سخن می‌گفت، پس با هر نزول و سخنی از جانب پیامبرﷺ یکی از اخلاق‌های زشت جاهلیت کنار گذاشته می‌شد، و دوباره بر روی آن نور نگاشته شده و آن پلیدی‌ها از آن زدوده می‌شد، تا فرصتی برایشان پیش بیاید تا از کامل کننده‌هایی خیری که آنان درمیان آن بودند سؤال کنند.

تنها حُذیفه بن یمانﷺ بود که به این قناعت نمی‌کرد، پس هرگاه در شادی و سرور برادران صحابه‌اش شرکت می‌کرد، ترس از شرّ مبهمی که او آن را می‌دید لبخند قلبی او را تبدیل به نگرانی می‌کرد، او هرچند ویژگی و علامت آن شر را نمی‌دانست اما پیوسته نگران و بیمناک بود، تا زمانی که پیامبرﷺ از آن بدی برای او

می‌گفت و نشانه‌ها و مقدّماتی که روزی او را برای احتیاط و نـدای آگـاهی و هـشدار متوجه می‌کرد را برای او ذکر می‌کرد.

او به دنبال علمی بود که علم خیر را کامل می‌کرد، پـس طـوری شـده بـود کـه مشتاق دیدار تنهایی با رسول اللهﷺ بود تا از ایشان سؤال کند.

حذیفه می‌گفت: (مردم از رسول خداﷺ درباره خیر می‌پرسـیدند و مـن از ایـشان دربارهٔ شر از ترس اینکه مبادا به آن دچار شوم سؤال می‌کردم)[1]

او با این اشتیاق فراوان علم شرها را به خوبی یادگرفته و از اخبار فتنه‌هـا و بـدی ها و نفاق آینده به خوبی خبر داشت، طوریکه بزرگان صحابه به علم او نیاز پیدا کرده و حتی بزرگانی مانند عمرؓ از او سؤال کرده و با او مشورت می‌نمود.

اما درونمایه بزرگ این داستان در پذیرش حذیفه از سوی پیامبرﷺ و جواب دادن به او و قبول آموزش علم و آگاهی به شرّ و بدها نهفته است. پیامبرﷺ به او نگفت کـه ما در خیر و نیکی زندگی می‌کنیم و پیوسته از پیروزی بهره‌مند خـواهیم بـود و مـن این دلهره را از تو می‌زدایم، بلکه به او جواب داده و آنها را به او آموزش داد.

و ما نیز تنها از وسایل و ابزارهایی بهره می‌گیریم که بحث‌های فقه دعوت را برای آموزش فتنه‌ها و آسیب‌ها و آن نورها و نگهدارنده‌هـایی کـه مـا را نجـات مـی‌دهـد، بررسی می‌کند. از موافقت پیامبرﷺ با حذیفه و آموزش او به آنچه می‌خواست ما نیـز علم بـه شـر را یـاد مـی‌گیـریم تـا قبـل از اینکـه بـه مـا هجـوم آورد آن را دیـده و تشخیص دهیم.

در زمان پیامبر بزرگوار اسلامﷺ فتنهٔ آنچنان بزرگی غیر از فتنهٔ نفاقی که پیوسته بر مضر بودن آن برای حرکت اسلام تأکید کرده وجود نداشت، و اصحاب با آن روبـرو شده و یقین داشـتند که می‌توانند بر آن غلبـه کننـد، و آن را تنهـا ماننـد خـاری در راه می‌دیدند.

اما طبیعی است که گروههای فعال در زمینه دعوت از نظـر دیـدگاه و اجتهـاد بـا هم متفاوت و اختلاف داشته باشند، و اینکه انسانهای ضـعیف و طمـع‌کـار و دشـمن خرابکار در آن رخنه کرده باشـند، پـس حذیفـه خواسـته اسـت تـا احتیـاط کنـد و پیامبرﷺ هم احتیاط او را پذیرفته و با او صحبت کرده و برایش شرح داده است تا مـا

---

[1] صحیح بخاری ۶۵/۹

داستان و گفتار او را و کسانی که به شرح گفتار او پرداخته‌اند را به دعوتگران امروز بگوییم و در دستاورد او و آنچه امت اسلامی از تجارب او کسب کرده، بیاندیشیم و بر طبق آن قیاس کرده، از آن عبرت بگیریم.

قافله آرامش آهسته حرکت می‌کند

طبیعت نورهای هوشیاری پرتو افشانی مداوم آنهاست، به همین دلیل نور کم گویی را می‌بینیم که بسته‌ای نور هدایتگر را ارسال می‌کند که باعث شکل گیری علت دومی می‌شود که عمر بن عبد العزیز را به سکوت فرا می‌خواند، بنابراین می‌گوید: (براستی من بیشتر سخنان را از ترس به خود بالیدن رها می‌کنم)[1]

و این یکی از مخفی‌ترین درهایی است که شیطان از آن به درون دعوتگر نفوذ می‌کند: زمانی که به صورت سلیقه‌ای یا از روی تکلّف و یا ساختگی به اندک بلاغتی دست می‌یابد و این باعث خود بینی او می‌شود، بنابراین آن بدون نیت تعلیم و پند دادن و نصیحت می‌باشد، پس خدا هم با این بلاغت به او برکت نداده و حتی یارانش هم به او توجه نمی‌کنند، و این باعث تعصب او نسبت به آن می‌شود و در دلش در برابر آنان چیزی می‌یابد که احساساتش را نسبت به آنان ضعیف می‌کند.

و بعد از این مجوزهای دیگر سکوت باعث جلب گزینه‌های دیگر به سوی آن می‌شود، همانطور که مهلّب و بشر حافی را جذب کرد، عطاء بن أبی رباح یکی از بزرگان تابعین می‌گوید: (براستی کسانی که قبل از شما بودند از پرحرفی بیزار بودند و ایشان غیر از سه چیز حرف زدن زیاد را پرحرفی می‌دانستند و آنها: کتاب خدا که آن را تلاوت کند، یا دربارهٔ امر به معروف و نهی از منکر و یا از نیازی سخن بگوید که هیچ چاره‌ای برای سکوت در آن ندارد، این سه مورد پرحرفی حساب نمی‌شود).

حسن بصری آنگاه که سکوت برمی‌گزیند مثالی را برای انسان متفکر و انسان پرحرف می‌زند و می‌گوید: (برخی می‌گفتند، همانا زبان حکیم در پشت قلبش قرار دارد، پس هرگاه خواست چیزی بگوید به قلبش مراجعه می‌کنید، پس اگر به نفع او بود سخن می‌گوید و اگر بر ضد او بود خود را از سخن گفتن بازمی‌دارد اما قلب

---

[1] طبقات ابن سعد، ۳۶۸/۵

انسان نادان در سر زبان او وجود دارد، و به قلبش مراجعه نمی‌کند، هرچه بر سر زبانش بیاید می‌گوید).[۱]

و علم مسیر و حرکت عهده‌دار تعریف ما از یکی از آن کسانی خواهد بود که حسن به او عنایت داشت، و کلامش را بر قلبش عرضه می‌کرد و قبل از اینکه جوابی برای خودش پیدا کند سخن نمی‌گفت: اسم او حاتم أصَم یکی از زاهدان قدیم است که او را دیدند کم سخن می‌گویند بنابراین علت را از او جویا شدند، پس جواب داد: (من دوست ندارم کلمه‌ای بر زبان آورم قبل از اینکه جوابی برای آن آماده کرده باشم، و اگر خداوند بلند مرتبه روز قیامت به من فرمود: برای چه این را گفتی؟ می‌گویم: پروردگار به این دلیل... آن را گفته‌ام).[۲]

و فضیل بن عیاض نیز زیاد سخن گفتن را یکی از سه ویژگی می‌داند که باعث سنگدلی می‌شود، و علاوه بر این اگر فرد همراه با این پرحرفی، عملش هم کم باشد، آن را از نشانه‌های منافقان می‌داند و می‌گوید: (مؤمن کلامش اندک و عملش فراوان است و منافق کلامش فراوان و عملش اندک است).

به همین دلیل از مبلغان قرآن می‌خواهد دهان خود را جز بر سخن نیک نگشایند، زیرا: (مبلغ قرآن پرچمدار اسلام است و شایسته نیست که او همراه کسانی باشد که به بیهوده‌گویی و سرگرمی مشغولند، و نیز با کسانی که دچار اشتباه می‌شوند همراه نباشد).

و هیچ موعظه‌ای تأثیرگذارتر از این نیست که یکی از ما خود را همراه این طالبان علم حدیث بیهوده‌گو و شوخ پردازی تصور کند که مخالف عُرف بزرگان خود هستند، و اینجاست که فضیل با عصبانیت تمام فریاد زده و ندا سرمی‌دهد: (ای وارثان و میراثداران پیامبران. اندکی صبر کنید، صبر کنید، شما امامانی هستید که به شما اقتدا می‌شود).

و این حقیقتی است که فضیل آن را به ما تذکر داده و نباید از ذهن ما دور شود، زیرا حمل کردن قرآن برای تبلیغ و در جستجوی احادیث بودن خود به تنهایی ما را در مقام الگو و امامت قرار داده و ما باید حق این مقام را ادا نماییم.

---

[۱] زهد، ابن مبارک/۱۳۱

[۲] تاریخ بغداد ۲۴۵/۸

و در پیمودن مسیر سکوت به یکی از زاهدان دیگر به نام داود طائی می‌رسیم، که برای خود توشه برگرفته و با سکوت خود از مردم شهادت نیکی خریده که در روزی که خداوند از او سؤال می‌کند پاسخگو باشد، که ابن سماک در روز مرگش، هنگامی که کار کفن و دفن او تمام شد اندکی سر قبر او ایستاده و بر او سلام کرده و در مقابل جمعی که آنجا بودند چنین ندا می‌دهد که: (ای داود: آنگاه که مردم در شب خواب بودند، تو بیدار بودی، و تو سود می‌بردی زمانی که مردم زیان می‌کردند، و تو سلامت بودی آنگاه که مردم در غفلت فرو می‌رفتند)[1]

بنابراین از حاضران برای او طلب بخشش نمود و این در دست راست او به عنوان دلیلی برای روز ملاقات با پروردگار و در کتابها به عنوان موعظه‌ای است که اندیشمندان را برای خرید و بدست آوردن سلامتی و درستی از وارثان ابن سماک تحریک و تشویق می‌کند.

و در همین مسیر سکوت، جوالیقی یکی از لغت شناسان و نویسنده کتاب اعراب القرآن و یکی از بزرگان مورد اعتماد فقه حنبلی در بغداد به سیر و حرکت پرداخته است و او: (بسیار سکوت می‌کرد و هیچ چیزی بر زبان نمی‌آورد مگر اینکه دربارهٔ آن زیاد اندیشیده و به درستی آن باور داشت)[2]

سکوت سِندان!

و به دنبال جوالیقی شیخ عارف، عبدالقادر گیلانی، الگوی حنابلهٔ عراق در قرن ششم و مربی جبران کننده آمد، ایشان از اخبار پیشینیان و آثار آنان آگاهی داشت، سپس به خود آمده و واقعیتی را دید که در آن چیزهای بیهوده باعث زنده شدن فساد شده و بقایای بدکاران آل‌بویه و گروههای معتزله برای بدست آوردن فرصتی برای بازگشت به قدرت در کمین نشسته بودند، بنابراین او به تربیت هزاران نفری پرداخت که در جلسات موعظهٔ او در زمینهٔ ضرورت کار همراه با سکوت حاضر می‌شدند، او می‌گفت: (من از شما کارهای بدون سخن گفتن می‌خواهم، عارفی که

---

[1] پیشین/۳۵۵

[2] ذیل طبقات الحنابلة ۱/۲۰۵

برای رضای خدا کار می‌کند مانند سِندانی است که بـر روی آن کوبیـده مـی‌شـود و سخنی نمی‌گوید، مانند زمینی است که بر روی آن راه می‌روند و دچار تغییر و تحوّل می‌شود اما باز هم گنگ و بی صدا است)[۱]

و دعوتگر مانند زمینی است که خیر و برکت می‌بخشد، گیاهان را سـبز و بـزرگ می‌کند و سپس درو شده و به مردم سود می‌رساند، در ایـن میـان گروهـی از مـردم شکرگذار و گروهی ناسپاس هستند، درحالی که زمین آرام و راضی است.

و مانند سِندان آهنگر، و قطعه چدنی که پی در پی چکش بـر آن فـرود مـی‌آیـد، بسیار دردآور است، اما او آرام و به آنچه از خیر و سود برای مردم دارد قانع است. یـا مانند غلام پزشک مشهور جالینوس است که جالینوس به هیچ کس آموزش نمـی‌داد و کسی را هم به عنوان دستیار به کار نمی‌گرفت، بـیم آن داشـت اسـرار پزشـکی‌اش فاش شود، پس غلام تظاهر به سادگی و کم عقلی کرد، بنـابراین جـالینوس او را بـه عنوان دستیار خود پذیرفت، تا اینکه غلام در غفلت استادش علم او را آموخت و زبان به سخن گشود.

(آیا داستان غلام جالینوس حکیم را نشنیده‌ای که چگونـه خـود را بـه نـابخردی زده و سکوت کرد تا همه علومی که جالینوس داشت را یاد گرفت؟)[۲]

داستان علوم و حکمت‌ها نیز چنین است، قدرتمند و دست نیـافتنی مـی‌شـود، و کسی را می‌خواهد که با آسودگی چاپلوسی کند.

پس تو بیـن زمین ساکت و سِندان قانع و با تحمل و میان صدایی کـه شـیر را بـه وحشت انداخته و کلیله و دمنه را با خبر آن فرستاده مقایسه کـن! آنگـاه کـه آن دو رفتند و دیدند که طبلی بر درختی آویزان و باد شاخه‌ای را بـه حرکـت درآورده و در اثر برخورد آن صدایی ایجاد می‌شود، پس آن دو با ناخن‌هایشان طبل را پاره کـرده و اینچنین سلطان جنگل خیالش راحت شد!!

اما باید شعار تو این باشد که راه من نه بیهوده‌گویی و نه صداهای ناشناخته است بلکه بهره‌مندی پی در پی از نورهاسـت، اکنـون بـه سـمت راسـت‌ات بنگـر، مـی یـا بی‌چراغ:

---

[۱] الفتح الرّبانی/ ۴۶ و ۳۸

[۲] پیشین

نور یازدهم را که با فضیلت‌ها می‌درخشد، و آن پرهیز از مجادله است!

که به آن بگو مگو نیز گفته می‌شود، و آن یکی از اموری است که همراه کم گویی و از آن ناشی می‌شود، و از مکملاتی است که زینت آن را کامل می‌کند. پس مجادله اخلاقی پست و بسیار بد است، و آثار آن در جماعات و گروهها بیشتر از فرد به چشم می‌خورد، زیرا هرگاه فرد با دوست خود و در تنهایی دچار جدال شود، این مسأله از دلگیری جزئی تجاور نمی‌کند، اما اگر دو نفر درمیان جمع و در حضور آنان به جدال بپردازند، آن جماعت از چیزی که به آن نزدیک بوده محروم می‌شود، هرچند که طرفین جدل و تعداد آنان زیاد هم نباشد، گویی طبیعت خیر و نیکی این است که از اندکی آشوب و مجادله هم می‌گریزد و از اینکه در میان قومی وارد شود که با سکوت از او استقبال نمی‌کنند سرباز می‌زند، هرچند آن قوم صالح هم باشند. در صحیح بخاری آمده است که: (پیامبرﷺ درباره‌ی شب قدر صحبت می‌کردند که دو مرد مسلمان در این باره اصرار و مجادله کردند، پس ایشان فرمود: می‌خواستم درباره شب قدر به شما خبر بدهم، اما فلان و فلانی اصرار کردند، من منصرف شدم، و شاید برای شما خیری داشت، در نهم و هفتم و پنجم دنبال آن بگردید)[1]

منظور از «ملاحاة» در حدیث بالا جدال و بگو مگو است که نوعی درگیری است، و در صحیح مسلم روایت شده که آن دو مرد «یحتقان» یعنی هریک ادّعا می‌کرد حق با اوست نه دیگری.

تعبیر حضرتﷺ با کلمه «عسی» از باب تأویل به مستحب یا اشاره به تلاش فراوان در بدست آوردن آن است، وگرنه تأکید و قاطعیت در تعیین لیله القدر از خیرات برای امت اسلامی در جمیع نسلها چیزی آشکار است برای کسی که ارزش دعا را بداند.

و به خاطر این ویژگی منفی یکی از تابعین به نام مسلم بن یَسار جدال را نوعی نادانی می‌داند که شیطان درمیان آن زمینه‌ای برای نفوذ می‌یابد، بنابراین می‌گوید: (از جدال بپرهیزید، براستی که جدال، زمان نادانی‌انسان دانشمند است و در آن لحظه شیطان می‌خواهد او را دچار لغزش کند). به عبارتی آن حتی بیشتر از لغزش و بدی است، و امام اوزاعی آن را به اندازه پنج بار لغزش زشت دانسته که بیشتر

---

[1] صحیح بخاری ۲۰/۱

باعث رانده شدن خیرات می‌شوّد و می‌گوید: (آن نوع جدالی را رها کن که: قلب را دچار فتنه ساخته و باعث پیدایش کینه شده و قلب را خشک و خشن، و تقوا را در گفتار و عمل از بین می‌برد. و این سنگینی واضح و آشکاری است که بر روی کفهٔ چپ ترازوی انسان جدال کننده پیداست و خبر از – پناه بر خدا – شکست و زیان دیدن او دارد، زیانکاری که اگر با لجبازی و خودبینی همراه باشد دیگر امیدواری به نجات هم سخت است، زیرا در آن هنگام همانطور که بلال بن سعد تابعی دیده است دیگر شکست کامل شده است، بلال می‌گوید: «هرگاه مرد را دیدی که لجاجت و مجادله کرده و فقط نظر خود را درست می‌داند، براستی که زیان دیدن و شکست او حتمی شده است).

و این سخن انسان آگاهی است که دروغگو و مبالغه کننده نیست. و خارج شدن از آن کاری آسان و ساده است و برای انسان موفق سختی ندارد، تنها نیاز به بستن و باز کردنی دارد، یعنی فرد باید درگاه جدل را بسته و قفل کنند و کلید را هم دور بیاندازد، سپس با یک حرکت سریع درگاه کار و عمل را بگشاید تا خود را در مرغزاری شگفت انگیز ببیند، که در آن رنگهای موّاج از چراغی منتشر شده، و دلها را می‌ربایند، و آن چراغ:

نور دوازدهم است که پرتو افشانی کرده و آن مبالغه در صداقت در روز فتنه است:

براستی که هیچ راهی نزدیکتر از صداقت وجود ندارد. و هنگامی که خداوند بلند مرتبه توبهٔ کعب بن مالک را که درمیان سه نفر دیگری که تخلف کرده بودند او نیز دچار تخلف شده بود را قبول کرد، کعب گفت: (ای رسول خداﷺ، براستی خداوند تنها به خاطر صداقت مرا نجات داد، و از شرایط توبه‌ام این بود که تا زمانی که زنده‌ام جز به صداقت سخن نگویم).[1] پس صداقت از روزی که کعب آن را برگزید به عنوان سنّتی در توبه انسانهای دچار فتنه و ضمانت کنندهٔ برای احتیاط انسانهای پرهیزکار قرار گرفت.

---

[1] صحیح بخاری ۸/۶

صداقتی که از حد معمول آن بیشتر بوده و همهٔ ملتها درهنگـام تعامـل افـراد آن در بازارها و کوچه‌ها مدیون فضیلت او هستند.

و دیگران می‌خواهند همانند آن را بیاورند تا نوعی حساسیت ایمـانی ایجـاد کنـد که نظارت پروردگار را نشان می‌دهد، تا زمانی که فتنه‌ها برای هجوم بر مـا فرسـتاده شدند از طریق وسوسه‌ای که در دل ایجاد کرده و مـا را بـه پیـروزی نفـوس‌مـان در هنگام اختلافات با افزودن کلماتی که سخن مخالف را تفسیر مـی‌کنـد یـا بـا حـذف کلماتی که تفسیری نزدیک به آن دارد و یا با برگزیدن لهجه‌ای برای روایت کلام، آن را از اهداف ظاهری‌اش دور کرده و مفاهیم نادرستی را بـه آن مـی‌افزایـد، مـا از آن حساسیت ایمانی بهره‌مند باشیم.

پس اگر مثل این دروغ در افزایش یا کاهش یا لهجـهٔ روایـت در مجـالس منتـشر بشود، و فرستادگان صاحب آن دروغ در مناطق دور و نزدیک سـفر کننـد: تـرس آن می‌رود که صاحب آن همان مردی باشد که پیامبرﷺ در رؤیای ترسناکش دیـده بـود آنگاه که دو مرد آمدند و ایشان را با خود بردند و آن دو همراه ایشان گـذر کردنـد از مقابل: (مردی که به پشت دراز کشیده و دیگری که در حالت ایـستاده بـا زنجیرهـای آهنی بسته شده بود، و او یک طرف صورتش را می‌کشید، پس آن را تـا پـشت پـاره می‌کرد، همچنین بینی و چشمش را تا پشتش می‌کشید و پاره مـی‌کـرد، سـپس بـه طرف فرد دیگر می‌رفت و آن کاری که با نفر اول کرده بود با او هم می‌کرد، هنـوز از این طرف تمام نشده بود که طرف دیگر مثل اولش می‌شد، سپس دوباره بازمی‌گشت و همان کار را با او تکرار می‌کرد. او گفت؛ گفتم «سبحان الله: پـاک و پیراسـته اسـت خداوند» این دیگر چه است؟ آن دو گفتند: (اِنَّهُ الرَّجُلُ یغْدُو مِنْ بیتهِ فَیکذبُ الکذَبـةَ تَبْلُغُ الآفاقَ)[1] «همانا آن مردی است که بامداد از خانه‌اش خـارج مـی‌شـود و دروغـی می‌گوید که به اندازه آفاق (مشرق و مغرب) بزرگ است».

و رسول خداﷺ به جز حق چیزی نمی‌بیند.

پس دارندهٔ هوی و هوس باید بپرهیزد از اینکه دروغی بگوید که باعث یاری دادن هوای زودگذر شده به طوریکه دروغش به آفاق برسد، و پُـست آن را بـا خـود حمـل کرده و در چاپخانه‌ها فرود آورده و باعث لغـزش گامهـای سـالکان گـردد، در نتیجـه

---

[1] پیشین، ۵۶/۹

آتش دوزخ با دهان و بینی و چشمان او همان کاری را بکند که پیامبرﷺ آن را دیده است.

و به این دلیل است که اندیشمندان همیشه جایگاه صداقت را بالاتر از آن چیزی می‌دانند که عامهٔ مردم می‌بینند، مانند ایاس بن معاویه بن قرة که از بزرگان مورد اعتماد و علمای باهوش بود می‌گوید: (خصلت‌های مردان را آزموده‌ام: پس دیدم شریف‌ترین آنها صداقت زبان و گفتار است)[1]

و همانا صداقت در داد و ستد برای خرید غذا در بازار لهو، کم ارزش‌تر از آن است که این نابغه چنین برای آن جشن بگیرد، اما او در پی مفهومی در پشت این مسأله بود که تنها مردان واقعی آن را می‌دانند.

صداقتی که حافظ و حدیث‌شناس اسحاق بن راهویه حنظلی آن را شناخته و دریافت کرده است، و در نتیجه به امامت و سروری آفاق دست یافته است بنابراین دانش‌آموز او، امام دارمی درباره او می‌گوید: (اسحاق با صداقت خویش بر اهل مشرق و مغرب سروری کرد)[2]

بیش از هزاران حدیث شناس صادق مورد اعتماد در روزگار او در میان مردم وجود داشتند، اما صداقت بیش از اندازهٔ او باعث سروری اسحاق بر آنان شده بود. و قلب زنده و پویا در توبهٔ کعب و راه اسحاق موعظه‌ها و دعوتی برای اقتدا را می‌بینند، و انسان عاشق در انتخاب مختار است.

---

[1] تهذیب التهذیب ۳۹۱/۱

[2] طبقات الشافعیه، ۸۶/۲

فصل پانزدهم
نجوی و پچ‌پچ کردن شیوهٔ بیکاران است!

قضاوت عمرﷺ در شرح قواعد ایمان و موازین اسلام و اصول دعوت روشن ترین و نیکوترین تفسیر کامل و فراگیر درباره قرآن کریم و حدیث پیامبر اسلامﷺ می‌باشد. و کسی که به بررسی سخنان ایشان بپردازد احساس می‌کند که آنها دستاورد اندیشه است که عمرﷺ در میان تأملاتش، متون تفصیلی و جزئیات شریعت و عقیده را در مجموعه معانی و علل نزدیک به هم طبقه‌بندی و تصنیف کرده است، و حقیقتاً هر حکمی با نظیر و مشابه خود منظم می‌گردد، سپس بعد از این که عمرﷺ یک ویژگی مشترک را دید که به هر مجموعه نظم می‌بخشد،بنابراین از آن ویژگی مشترک قاعده یا معیار یا اصلی را استخراج نمود.

همانا این یک شیوه‌ی اجتهاد استنباطی است که عمرﷺ پرده از گام‌های آن برنداشته و کسی هم مراحل آن را ثبت نکرده است، اما کسی که در بدست آوردن علم فقه سختی کشیده می‌داند که آن از فرضیات بدیهی است که بدون شک قبل از سخن گفتن خلیفه راشدیﷺ درباره‌ی آن وجود داشته است، و همانا حکمت در لحظه تفکر در قلب او جرقه زده و تا مدتها در قلب ایشان درحال تغییر و تحول بوده، تا اینکه در یکی از نمازهایش به اوج خشوع رسیده است، و با این فرا رفتن،

صواب و پاداش آن ترجیح داده شده و بعد از تمام شدن از نماز به صورت موعظـه‌ای پویا و ماندگار درطول نسل‌ها برای اهل عبرت باقی می‌ماند.
تمام فقه و عمل ایشان‌ﷺ چنین بود، به طوریکه ایشان برای سپاهیان اسـلام در فنوحات اسلامی در نمازش برنامه‌ریزی می‌کرد، به همین دلیل حکمت عُمری نردبان صعود از بنای فقه بوده و خود او هم از سابقین و پیروزمندان بوده است.

فتنه‌ها بقایای جاهلیت است!

براستی که ریسمانهای اسلام یکی پس از دیگری پاره مـی‌شـود، زیـرا عـده‌ای در این دورهٔ اسلامی بزرگ شده‌اند که اطلاعی از جاهلیت ندارند!
و این مقاله، گفتاری است که انواع اصول فقه خلیفه دوم را گـردهم آورده اسـت، پس اگر بخواهی، آن یک قاعدهٔ ایمانی و از طرفی ترازو نیز مـی‌باشـد، همـانطور کـه یکی از اصول دعوت اصیل هم هست، پس باید جاهلیت را شناخت!
عمرﷺ به تبع قرآن و رسول خداﷺ این دوره را جاهلیت نامگذاری مـی‌کـرد، کـه شر نیز می‌باشد، و در نتیجه شرک، حال کوچک یا بزرگ و نیز حکومـت طـاغوت در این مواقع شکل مـی‌گیـرد، و اینهـا از گناهـانی هـستند کـه صـاحب آنهـا آمرزیـده نمی‌شود، منظور عمرﷺ از جاهلیت همهٔ این موارد بود. و عمرﷺ گواهی می‌دهد کـه کوچک و بزرگ آنها معصیت است، و این سخن پیامبر اکرمﷺ به ابوذر است آنگاه که او از بلال به خاطر مادر سیاه پوستش عیبجویی کـرد کـه فرمـود: (اَنَّـک امـرؤٌ فیـک جاهلیةٌ) «همانا تو انسانی هستی که در وجودت آثار جاهلیت وجـود دارد». ایـشان از این عمل او با جاهلیت نام بردند، برای اینکـه آن یکـی از آثـار بـاقی‌مانـده از اخـلاق جاهلیت است، اگرچه آن ویژگی اخلاقـی ابـوذر را از چـارچوب اسـلام خـارج نکـرد، بخاری گوید: (معصیت‌ها از ویژگی‌های جاهلیت هستند، و فرد با مرتکب شـدن آنهـا کافر نمی‌شود مگر اینکه به خدا شرک بورزد، چراکه پیامبرﷺ هم به ابوذر فرمودند: « اِنَّک امرؤٌ فیک جاهلیةٌ».[1]

---

[1] صحیح بخاری ۱۵/۱

ابن حجر گوید: (هر معصیتی که برگرفته از ترک امر واجب یا انجام کار حرامی باشد از اخلاق جاهلیت است).[1]

و اینچنین نظریه عمرﷺ با عمل حذیفه بن یمان در سؤالش از پیامبرﷺ دربارهٔ شر و فتنه‌ها مطابقت دارد، یعنی آنچه در نگاه گذشته ما در نقش حساس در جلب نیکی و خیر از او شناختیم. و فتنه از معصیت‌هاست، و آن هم جاهلیت محسوب می‌شود و هرچند به مرتکب آن نمی‌توان صفت کفر داد، اما ما باید آن را شناخته و دعوتگران هم باید اوصاف آن را بدانند و برای آن راه حلی بیابند وگرنه اسلام ریسمانهایش یکی بعد از دیگری پاره می‌شود.

به عبارت دیگر تفرقه و اختلاف یکی از بارزترین پدیده‌های جاهلیت عرب و با بررسی فقه دعوت اولین معصیت آنان بود. و این مجوز جدیدی منسوب به عمرﷺ است که بحث‌های ما را به رسوا کردن بطلان فتنه‌ها و صاحبان آن تشویق می‌کند.

فتنه‌ها انواع و اشکال مختلفی دارند، برخی در عقیده وبرخی هم در تعامل و رفتارهای حلال و حرام است، بعضی از آنها سبک و کوچک و برخی سنگین و شدید است. و ما اینجا با فتنه‌های تعامل و روابط اجتماعی که بر مجموعه متعهد دعوت به سوی خدا و تلاشگر در جهت برپایی حکم خداوند و یا حکم کردن براساس آن وارد شده آشنا می‌شویم.

ما باید جاهلیت اختلاف و از اطاعت بیرون رفتن و شکستن پیمان و خواری را بشناسیم وگرنه ریسمانهای دعوت یکی پس از دیگری پاره شده و دعوتگران دسته دسته از عمل بازمانده و معانی برادری از میدان دعوتگر رخت برمی‌بندد.

ابن تیمیه(ره) می‌گوید: (آنچه عمرﷺ گفته درست است، براستی کمال اسلام در امر به معروف و نهی از منکر است و اتمام آن با جهاد در راه خداست، و هر کس تنها به نیکی و شناخت آن بپردازد، و چیزهای دیگر را نشناسد، به درستی او نسبت به منکر و ضرر آن مانند دیگران آگاهی ندارد، حتی دربارهٔ جهاد برای خانواده‌اش نسبت به کسی که به آن آگاهی دارد جهاد او کمتر است، و به همین دلیل کسی که به شر و علت‌های آن آگاهی دارد – اگر هدف نیک و درستی داشته باشد – خیلی بیشتر از دیگران از آن دوری کرده و خانوادهٔ خود را هم از آن منع می‌کند و هم

---

[1] فتح الباری، ۹۲/۱

بیشتر از دیگران برای آنان تلاش و جهاد می‌نماید. به همین دلیل صحابه‌ ﷺ به خاطر شناخت خیر و شر و علاقه کامل به خیر و تنفر از شر، ایمان و جهاد ایشان بالاتر از دیگران بود زیرا ایشان خوبی اسلام و ایمان و عمل صالح و بدی و زشتی کفر و معصیت‌ها را یاد گرفته بودند.[۱]

بیداری که نیرنگ‌ها را رسوا می‌کند!

و از دیگر حکمت‌های عمر ﷺ در این باب این سخن اوست که «لَسْتُ بِخَبٍّ و لاَ يَخْدِعُنِي الخَبُّ» «من حیله‌گر نیستم و حیله‌گر هم مرا فریب نمی‌دهد» و «خَبّ» در لغت به معنی انسان نیرنگ باز و پستی است که سعی در ایجاد فساد در بین مردم دارد.

و این دعوت مبارک، فرزندانش را چنان تربیت می‌کند که حیله‌گر نبوده بلکه بین روح آنان الفت ایجاد کرده و نورهای هوشیاری را به آنان نشان، و نیت صالح و سخن نیک را به آنان آموزش می‌دهد، و از طرفی هم انان را از تیرهای شیطان و تأویل تدریجی برحذر داشته و آن قافلهٔ خطاکار را هم در بین آنان به سوی تربیتی جبران کننده هدایت می‌کند.

اما از طرفی هم دعوتی است که درهای آن باز می‌باشد و انسان حیله‌گر پست در پی فرصتی است که درهنگام غفلت نگهبان به آن نفوذ کرده و تا مدتها در آن مخفی شود.

به همین دلیل بر این دعوت مبارک لازم است که فرزندانش را برای کشف هر خدعه و نیرنگی تربیت کرده و برای آنان لحن نیرنگ و فریب و تاریکی راهها و سستی استدلالات آن را توصیف کند.

(پس قلبی سالم و ستودنی است که در پی خیر و نیکی باشد نه شر و بدی، راه رسیدن به کمال دراین مسأله شناخت خیر و شر است،اما کسی که شرّ را نمی‌شناسد این یک نوع نقص و کاستی در اوست که به خاطر آن مورد ستایش واقع نمی‌شود)[۲]

---

[۱] مجموع فتاوی ۳۰۱/۱۰

[۲] پیشین /۳۰۲

به درستی مجادله و دروغگویی که آفاق را پر کرده است، یکی از آخرین روشهای انسانهای نیرنگ‌باز است که نورهای ما آن را به رسوایی کشیده و هنوز هم هوشیاری عُمر گونه می‌درخشد تا اُنس بدهد مسیر تو را با درخشش رنگهای خیالی:

نور درخشان سیزدهم که ترک نجوی و آهسته سخن گفتن است!

پس مجالس مؤمنان تنها افزایش ایمان را به عنوان هدف خود می‌شناسد، و ابن رواحه نیز دست ابی‌درداء‌ﷺ را می‌گرفت و می‌گفت: (تَعَالَ نُؤمِنْ ساعَةً)[1] «بیا تا لحظه‌ای تجدید ایمان کنیم» آن دو بزرگوار به این شکل مسأله ایمان را به ما تذکر، و راههای توبه را نشان داده و در بین مردم به صداقت و نیکی و اصلاح سفارش کردند.

عمربن‌عبدالعزیز به ابوبکر بن عمرو بن حزم(رحمهما الله) به نشستن برای تعلیم امر می‌کرد و می‌گفت: «باید آنقدر با هم نشست داشته باشید تا آن کسی که نمی‌داند یاد بگیرد، براستی علم زمانی نابود می‌شود که به صورت راز بماند)[2]

و احمد بن ابی حواری دمشقی هم نشینی را درمان سنگدلی می‌دانست و می‌گفت: (اگر در قلب خود سنگ دلی دیدی با یاد کنندگان خداوند و زاهدان هم‌نشینی کن).

پس همنشین انسان مؤمن عزیز است، و شایسته نیست جز به نیت تجدید ایمان بنشیند، درحالی که در مورد آیه‌ای از آیات الهی یا حدیث پیامبرﷺ و یا سفارش حکمای اسلام دربارهٔ مصالح مؤمنان سخن می‌گویند و سپس برخیزد و حق ندارد این نشست را به نقد صریح اجتهادات رهبران دعوت با توجه به زمینه‌ی مساعد برای سخن گفتن درباره آنان بکشاند.

همچنین از منزل خارج شدن و بازگشتن مؤمنان، مانند مجالس آنان ارزشمند است، و هرکس در اطرافیان خود به فقهی دست نیافت، باید برای بدست آوردن آن تلاش کند، همانطور که عقلمه بن قیس نخعی کوفی تابعی به یارانش می‌گفت: (با ما راه بروید تا ایمانمان زیاد گردد، یعنی فقه را یاد بگیرند).

---

[1] الزهد، ابن مبارک/۴۹۰

[2] صحیح بخاری، ۳۵/۱

یا اینکه فرد نزد کسانی برود که امیدوار است قلبش برای او نرم شود، آنگاه که از دست دادن برای معامله در بازارها و سخن از حقوق ماهیانه و تفاوت قیمت‌ها او را به خود مشغول کرده است، همانطور که میمون بن مهران یکی از تابعین نزد سرور تابعین حسن بصری رفته و درگاه او را می‌زد و می‌گفت: (ای ابا سعید: در قلبم خشونت و سنگدلی احساس کردم، پس مرا از آن رها کن).

اما اگر یار همنشین صالح و مداوایی نرم پیدا نکرد، پس او در مقابل خود لحظات خلوتی دارد که حقیقت لذت را به او می‌چشاند، و او همانطور که یکی از تابعین به نام مسلم بن یسار می‌گوید: (برای جویندهٔ لذت هیچ لذتی بالاتر از خلوت کردن برای مناجات با خدا وجود ندارد)، سپس در مقابل او محراب وجود دارد که بکر بن عبدالله تابعی آن را به او یادآوری کرده و از او می‌پرسد: (ای فرزند آدم چه کسی مثل تو است؟ بین خود و محراب مانع را بردار، آنوقت اگر خواستی از آنجا می‌توانی به درگاه پروردگارت وارد شوی، بین تو و او هیچ پرده دار و ترجُمانی وجود ندارد).

اجتهاد به صورت پنهانی رشد نمی‌کند!

اما کسی که با نفس خود منصف و عادل است این را در هر مجلس و سفری یا خلوت کردن یا ماندن در محراب جستجو می‌کند، او با هرکس از افراد جماعت ایمان‌داران بخواهد انس گرفته یا به عمل هرکس از هدایت شدگان که برای او روایت شده اقتدا می‌کند.

اما کسی که در آستانهٔ گمراهی است همراه گروهی از دوستانش از دیده‌ها مخفی شده و راز خود را از جماعت مؤمنان مخفی کرده و برای هرکس دوست دارد آن را آشکار می‌کند، پس حس غیرت را در برخی از افراد نسبت به برخی دیگر تقویت کرده و باعث خشم و عصبانیت و بازماندن از عمل و درنتیجه توجیهی می‌شود که پیراسته از فریب و نیرنگ نیست، بنابراین این همان دچارشدن به فتنه است.

این همان چیزی است که عمربن‌عبدالعزیز آن را شناخته و می‌گوید: (کسانی که در دین خود از جمع مردم پنهان کاری کنند در آستانهٔ تأسیس و پایه‌گذاری گمراهی هستند)[1]

---

[1] زهد، امام أحمد/۲۹۱

و این آغاز هر بدعتی در تاریخ مسلمانان بوده که با مخفی‌کاری شروع شده و سپس به تدریج باعث گرفتار شدن آنان گشته است.

پس پنهانکاری از جامعه در مفاهیمی که دینی است یا خلع اطاعت شرعی که باز دینی می‌باشد، و آنچه به سبب آن خوارج بیرون رونده از اطاعت حاکم اسلامی و بدعتکار نامیده شدند و باعث شده از آنان در کنار جهمیه و مُرجئه یاد شود، همه این موارد گمراهی‌هایی هستند که گفتار عمربن عبدالعزیز آنها را دربرمی‌گیرد.

بدیهی است که نیت‌های صالح تغییری در طبیعت نجوی و آهسته سخن گفتن ایجاد نکرده و نمی‌تواند عنوان صالح را هم به آن ببخشد و حتی نسبت دادن ادعای اجتهاد و در پی آن بودن از طریق نجوی هم به آن وجهۀ خوب بودن نمی‌دهد، زیرا اجتهاد به صورت پنهانی شکل نمی‌گیرد، برای اینکه همیشه نیازمند استواری و شهادت دیگران برعلیه او یا به سود اوست، و این مسأله در فضای نجوای مخفیانه که شبیه درِگوشی صحبت کردن است ممکن نیست. به تحقیق تجربه‌های زیادی به ما نشان داده است که قسمت عمدۀ نجوی منجر به خروج از اطاعت و شکستن بیعت می‌شود، اما برای کسی که در مسیر فتنه خواسته یا ناخواسته گام نهاده از مرحلۀ اولیه تجاوز نمی‌کند، و دلیل انسان نجوی کننده از دلیل خروج تجاوز نکرده و هریک ادعا می‌کند که او مصلحت اسلام را می‌خواهد و با این کار نوعی تمرین عبادت انجام می‌دهد و حال آنکه خطا و اشتباه هر دوی آنان را در خود می‌پیچد.

کلُّ الخَوارجِ مُخطٍ فِی مَقالَتِهِ ... و اِنْ تَعَبَّدَ فِیمَا قَالَ و اجْتَهَدا

همۀ خوارج در گفتار خود اشتباه می‌کنند، اگرچه در گفتارشان مدعی عبادت و اجتهاد هم باشند.

و توضیحات سید قطب(ره) در زمینۀ نجوای نکوهش شده در قرآن کریم با آنچه ما می‌گوییم مطابقت دارد، و حتی بالاتر از نظر کسانی می‌رود که گمان می‌کنند، خداوند بلند مرتبه نجوی را فقط در حیات پیامبرﷺ نکوهش کرده است پس او به دنبال سخنانش این آیه‌ی شریفه را می‌آورد که:

﴿لَّا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَىٰهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَـٰحٍۭ بَيْنَ ٱلنَّاسِ ۚ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ ٱبْتِغَآءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ (نساء/۱۱۴)

«در بسیاری از نجواها و پچ پچ‌هایشان خیر و خوبی نیست، مگر در نجواها و پچ پچ‌های

آن کسی که به صدقه و احسانی یا به کار نیکو و پسندیده‌ای یا اصلاح بین مردم دستور دهد. هرکس که چنین کاری را به خاطر رضای خدا انجام دهد، خداوند پاداش بزرگی را بدو عطاء می‌کند».

سپس می‌گوید: (بارها در قرآن نهی کردن از نجوی تکرار شده است و آن بدین صورت است که گروهی به دور از جماعت مسلمانان و رهبری مسلمان جمع شده تا به صورت مخفیانه کاری را انجام دهند، و حال آنکه رویکرد تربیت اسلامی و مؤسسه اسلامی به این شکل است که هر انسانی مشکل یا موضوع خود را در مقابل پیامبرﷺ مطرح نماید، حال به صورت محرمانه اگر آن امر شخصی باشد و فرد نخواهد کسی اطلاع پیدا کند و یا به صورت علنی اگر آن موضوع دارای وجهه و رنگ عمومی باشد که از خصوصیات آن مرد نیست.

و حکمت این طرح این است که درمیان جامعۀ مسلمانان فرقه‌گری وجود نداشته باشد و اینکه مجموعه‌ها با تصورات و مشکلات و افکار و رویکردهایشان از جامعۀ اسلامی گوشه گیری نکرده و گروهی از مسلمانان شبانه در فکر حل کاری نباشند، و جامعه با کاری از پیش انجام شده یا کاری که به دور از چشمانشان صورت گرفته مواجه نشوند، هرچند که این کار از خداوند بزرگ پنهان نمانده و او با آنان است درحالی که شب را با سخنانی به سر می‌برند که مورد رضایت واقع نمی‌شود. و این یکی از جایگاه‌هایی است که در آن از پچ پچ سخن گفتن و شبانه به دور از جماعت مسلمانان و رهبری آن جمع شدن، نهی شده است.

به درستی که مسجد محل گردهم آیی مسلمانان است که در آن برای نماز و امور زندگی گردهم می‌آیند و ملاقات می‌کنند، جامعه اسلامی جامعه‌ای باز است که مشکلاتش را – مشکلاتی که اسرار رهبری در مبارزه و غیره و یا مربوط به مسائل شخصی افراد نیست که فرد دوست ندارد بر سر زبانها باشد – به صورت عمومی عرضه می‌کند و این جامعۀ باز از طرفی هم جامعه‌ای تمییز و دارای هوای آزادی است که تنها افرادی که در صدد توطئه بر علیه آن یا منافق هستند شبانه گردهم آمده و از آن دوری می‌کنند، و اینچنین در بیشتر جاها نجوی و پچ پچ گویی به منافقین نزدیک است.

و این حقیقتی است که به سود ماست و جامعۀ اسلامی باید پیراسته از این پدیده باشد و افراد باید در آنچه به افکارشان خطور کرده و یا برنامه‌ها و مشکلات و

رویکردهایی که برایشان پیش می‌آید به جامعه و رهبری عامهٔ مردم مراجعه کنند.[1]
و اینچنین انسانهای موفق به خاطر رضای خدا از تنگنای مجالس نجوی به کانون گسترده مشاوره و شادابی اصلاح در بین مردم خارج می‌شوند و حال آنکه خداوند نور آسمانها و زمین است و خداوند برای او نور تازه‌ای قرار داده تا بر قدرت بینایی‌اش بیافزاید و او را به شتاب به سوی خداوند تشویق نماید، پس از مقابل چراغ و پرتوهای این نور جدید حرکت کرده و به سوی آن می‌نگرد تا فضل و عنایت پروردگار بر او را بشمارد، که ناگهان می‌رسد به:

نور چهاردهم که از لوستری آویزان است و قلب را بر زشت دانستن فتنه تشویق می‌کند

پس از هرکس خواسته شده که همه انواع فتنه را در قلب و درون خود انکار کرده و از آنها بیزار باشد، عیبهای آنها را به خوبی حس کند هرچند خود یک طرف مسأله هم نباشد، زیرا نیک پنداشتن یک چیز گاهی باعث تحریک فرد به وارد شدن در آن می‌شود، به همین دلیل هیچ یک از ما به طور کلی از این قبیل فتنه‌ها پیراسته نیست مگر اینکه آنها را آنچنان که لازم است زشت و قبیح بداند.
و در گذشته نیز شُریح قاضی از اینکه باهوشی و فضیلت او با چیزی از آثار فتنه‌ها آمیخته شود سر باز زده است، بنابراین او مدت نه سال کامل هنگامی که عبدالله بن زبیر برادرش را از طرف خود برای جنگ و حکمرانی به عراق فرستاد از فتنه جنگ به دور بود، شُریح درمیان آنان بود اما نه خبری می‌داد و نه خود جویای خبری می‌شد، با وجود اینکه ابن زبیر به تفسیر و تعبیر درست او بیشتر از دیگران باور داشت، به شریح گفته شد:
(از فتنه به سلامت ماندی! او جواب داد، اما از میل و هویَ سالم نماندم)[2] و حال آنکه او هوایش با ابن زبیر و متمایل به او بود.
یعنی او نفس خود را هرچند که در نبردی شرکت نکرده و در منبری در تأیید

---

[1] فی ظلال القرآن ۲۲۶/۵
[2] طبقات ابن سعد، ۱۴۱/۶

کسی سخن نگفته باز هم به عدم برائت و پیراستگی متهم می‌کند، چراکه قلبش متمایل به ابن زبیر بود.

پس زمانی که میل قلبی اینچنین است، بدون شک دوستی با اهل فتنه و با صراحت از رضایت نسبت به اعمال آنان سخن گفتن مانند داخل شدن در خود فتنه یا نزدیک به دخول می‌باشد، و یا اینکه فرد در درون خویش به وفای به بیعت راضی باشد و خود را به جماعتی که در فتنه افتاده‌اند نسبت ندهد.

و امام احمد نیز در خلال بررسی ویژگی‌های زاهد و طبقات زاهدان برای ما موعظه‌ای آشکار می‌خواند، که با آن فقه حسن بصری امام تابعین را زنده کرده و پرس و جوی عبدالواحد بن زید را از حسن بصری برای ما روایت می‌کند که عبدالواحد گوید:

(به حسن بصری گفتم: ای ابوسعید: از مردی برای من بگو که شاهد فتنه ابن المهلب بوده و با زبان او را یاری نداده و با قلبش به آن راضی نباشد!! او گفت: ای برادرزاده: چند دست انسان شتر را قربانی می‌کنند؟ گفتم: یک دست. او گفت: آیا همهٔ قوم به خاطر رضایت و تمایلشان به این عمل هلاک شده‌اند؟)[1]

مراد ما از ابن المهلب، ابن مهلب بن ابی صفرة قهرمان نابود کنندهٔ خوارج است که بسیار به خود بالیده و شیفتهٔ خویش شده و آنچه از مقام پدرش به ارث برده بود او را مغرور کرده بنابراین عاشق ریاست گشته، و جدایی خود را از دولت نوپای اسلامی اعلام کرد.

پس تمایل به منزله داخل شدن است، و بین این دو از نظر بزرگان فقهای تابعین هیچ تفاوتی وجود ندارد. و نیز کسانی که بعد از او بودند بر این نظریه هستند، و برخی از آنان الفت گرفتن انسان و هم صحبتی با کسانی که دارای اخلاق فتنه‌گران هستند را به عنوان ابزاری برای قرار گرفتن آنان با این گروه می‌دانند، بنابراین می‌گوید: (دلیل تنهایی آنان به خاطر انس گرفتن با انسانهای تنها و مردم گریز است، و دلیل بیکاری آنان هم، هم نشینی با بیکاران و دلیل مخالطهٔ آنان همنشینی با مخالطه کاران و گمراهان است). و به خدا سوگند این نه جنایت و نه ظلم است.

[1] الزهد، امام احمد/۲۸۹

پس کار و فعالیت اسلامی به طور کلی أجر و پاداش و نور است، و به خاطر ایـن کـار اسلامی است که انسان عاقل با گشاده‌رویی لبخند می‌زند، و اگر برخی از کسانی کـه ادّعای پرداختن به فعالیت اسلامی دارند گوشـهٔ تنهـایی گرفتـه و اخـم مـی‌کننـد و سپس به تنهایی دیگری اُنس می‌گیرند، بدون شک او بـا آنـان شـریک اسـت. و ایـن فتنه‌ها به طور کلی منفی و مایهٔ بیکـاری و بـاز ایـستادن از کـار و فعالیـت و گوشـه نشینی و سرازیر شدن تدریجی به طرف سقوط و سپس خواب و پیچیـدگی اسـت، و بدون تردید دوستان این افراد از آنان به شمار می‌آیند.

و همهٔ این مثالها استعاره‌ها، و صله‌ها یا به عبارتی آمیختگی باطل با حـق، و دود اندود کردن و مخلوط کردن هستند، و هرکس راضی باشد به اینکه در دکان دوسـت آهنگرش بنشیند تا آهنگ چکش‌هایی که آهنگران بر سِندان می‌کوبند او را به طرب و وجد بیاورد، تعجب نکند که مردم او را آهنگر تصور کنند.

فصل شانزدهم
شعلهٔ سرد

هر چقدر هم طوفان فتنه‌ها وزیدن گرفته و مایهٔ آزار شود، باز هم پاسخ سریع مراقبان ما در میان این نسل موفق دعوتگر به سرعت اثری از آرامش را که شَبح فتنه‌گران را کوچک شمرده و به عبارتی آن را نابود می‌کند، در دل ما برجای گذاشته تا جایی که ترس از آنها به طور کلی از ما دور می‌شود. و این پیوسته تکرار می‌شود، هرگاه خاری از طرف انسانهای هوی‌پرست و عاشقان ریاست به پای دعوت فرو رود این مراقبان به سرعت وارد عمل می‌شوند، و تا زمانی که این معادن سفید و نورانی و پاک که به شدت نسبت به دعوت غیرتمند هستند باقی مانده‌اند اجازه نمی‌دهند فتنه‌ها در میان مردم رخنه نماید و اگر هم چیزی باشد به سرعت آن را جبران می‌کنند، طوریکه کسانی که شاهد تاریخ عمل اسلامی قَدیم و جدید بودند نقاط حضور این مراقبان را در نقشهٔ تجارب عملی آن تاریخ به خوبی نشان داده‌اند.

و این نقشه که نتایج پاکسازی کامل آثار برنامه‌ریزی مرحله‌ای را خلاصه و خبر درست و با دلیل کسانی که در طول سالها به کاروان دعوت ملحق، و ثابت قدم بوده و پیروز شده‌اند یا گمراه شده اما توسط دعوتگران مهار شده‌اند، خود از ارزشمندترین اندوخته‌های دعوتگر فقیه و در جستجوی آگاهی می‌باشد و یکی از مبارک‌ترین

عواملی است که شدت غیرت او را چند برابر نموده و او را از یک مسلمانی که تنها در پی مصالح اسلام درمیان دایره‌ای تنگ و کوچک و تجربهٔ محدود خویش است متمایز می‌سازد.

مجالس لحظات ایمانی

به تحقیق چراغ‌های خطر قرمز رنگی که تجربه در مسیر راهبردی به سوی بیابانهای سستی و تنبلی با چراغ‌های روشن سلامتی نشان می‌دهد، به اهمیت مجلس و همراهی افراد و گامهای مشترک به سوی معادن خیر و نیکی به صورت بارزتری اشاره می‌کند.

نشانه‌های قدیمی که اصحاب و تابعین بر نقشهٔ ارزشمند تجربه ترسیم کرده‌اند:

- **با ما بنشین تا لحظه‌ای تجدید ایمان کنیم.**
- **بیا تا لحظه‌ای تجدید ایمان کنیم.**
- **بیا با ما برویم تا بر ایمان خود بیافزاییم.**
- **بنشینید تا اگر کسی نمی‌داند بداند.**
- **خشونتی در قلبم دیدم، پس قلبم را برایم نرم کن.**
- **به سوی مناجات در محراب.**

و این‌ها تابلوهایی هستند که از تو می‌خواهند وارد شوی، یا اینکه شعارهایی هستند.

هرطور که می‌خواهی آنها را نامگذاری کن، اما آن قاعده‌ای در عمل تربیتی است که بی‌نیاز از اسم می‌باشد، که خود را بر نسل‌های درحال حرکت در راههای الفت گرفتن ارواح تحمیل نموده و به آنان یادآوری می‌کند که لازمهٔ جامعهٔ مخصوص ما و زندگی در فضای دسته جمعی دعوتگران خود ضامن راه حل‌های محکمی برای بیشتر مشکلات کاری دعوت، ازقبیل سستی بوجود آمده در آغاز کار دعوت و در نهایت فتنه‌ها دارد.

دعوتگر پیوسته در حرکت و گردش است، و به شدت به مناطق خلوت علاقمند است، اما باید به فضای برادری ایمانی و ستون محکم آن پناه برده تا قلبش آرام گرفته و آرامش را در سایهٔ جمع احساس کند، همانطور که پرندگان هر غروب به

لانه‌ها و محل گروه خود برمی‌گردند تا به هم نوعان خود آرام گیرند. برای همین باید قانون و عُرفی بسیار حساس بر جامعه حاکم باشد که مخالف نجوی و پچ پچ گویی بوده و متعهد به ادامه و زنده نگه داشتن مجالس لحظات ایمانی و آباد کردن آن با فواید مناسب برای هر سطح باشد، طوریکه افراد قدیمی که در آن وارد می‌شوند نوعی انس و آرامش در آن احساس کنند که نزدیک به همان احساس دعوتگران مبتدی و جدید است.

مَجَالِسُهَم مِثْلُ الرِّياضِ أنيقَةٌ   لَقَد طابَ مِنْها الرِّيعُ و اللَّونُ و الطَّعْمُ

مجالس آنان مانند باغچه‌هایی تمیز و زیباست که میوه‌های آن دارای رشد و اندازه و رنگ و مزهٔ خوبی هستند.

و این مجالس لحظات ایمانی باید بر یک برنامه‌ی تربیتی تکیه کنند که ویژگی جدی بودن نظامی خود را حفظ کرده و اجازه ندهد کسانی که دارای اجتهادات عجیب و مخالف بوده و برای بدست آوردن ریاست دست به منازعه و پنهان کاری و ممانعت می‌زنند در آن نفوذ کنند.

ترک سخنان زشت و بیهوده

به درستی که روزگار به ما نشان داده است که تنها مانند این سخن در نکوهش نجوی، انسان مخالفِ رها کردن هوی و هوس و تلاش برای خلوت کردن با عاملین در زمینه دعوت برای بدست آوردن یاری آنان را مقید و پایبند نمی‌کند، اما عنصر فعال در زمینه باطل کردن نجواها و تنگ کردن عرصه بر آن تنها دعوتگر مورد اعتماد و باهوش است، که نقش سکوت و عدم صحبت با دیگران و جلوگیری از شایع شدن نجوی را به خوبی انجام می‌دهد، تا یک مفهوم نادرست در قلب ساده‌دلان و دعوتگران جدید، که از امور اطلاعی ندارند نفوذ نکرده و به آن آویخته نگردد و این سفارش سفیان ثوری است که از روایت مفاهیم ابتکاری و تازه هر چند برای آزمایش فرد باشد و کسی هم از آن اطلاع نداشته باشد باید دوری کرد، زیرا در یکی از گفته‌هایش ما را به وجوب سرکوب و نگه داشتن آن در خود راهنمایی می‌کند و می‌گوید: (هرکس بدعتی را شنید آن را برای همنشینان خود تعریف نکند و در دلهای آنان القا ننماید).

و بدعت همانطور که در اعتقاد هست در عمل نیز وجود دارد، و سخن فتنه‌گران آمیخته با بخشی از این بدعتی است که ثوری از آن برحذر داشته، و روش آنها به خودی خود بدعتی شدید و بزرگ است.

پس هرکس در روزگار فتنه نوعی شک یا اتهام یا طعنه زدن از زبان گناهکاری بشنود، و بداند که دیگر انسانهای مورد اعتماد و به دور از گناه این شک و شبهه را نشنیده و به دور از آن هستند باید او هم آن را از آنان پنهان بدارد، زیرا نمی‌داند که این شک شاید با تحریک شیطان در قلب یکی از آنان وارد شود، و او باید خبر آن را فقط به امیر خود برساند، اما برای برادرانش باید پنجره‌ای را باز کند که از آن از نگاه به طلوع فجری جدید بهره‌مند می‌شوند که مژده می‌دهد نزدیکی انتشار:

نور پانزدهم که برافروخته از این اعتقاد توست که: خداوند عمل انسانهای فاسد را اصلاح نمی‌کند!

همانطور که عمر بن عبد العزیز(ره) وصیت کاملی را برای یکی از فرماندارانش بدون زیاده‌گویی نوشته و می‌گوید: (اما بعد: مانند مردی عمل کن که می‌داند؛ براستی خداوند اعمال مفسدان را اصلاح نمی‌گرداند)[1]

و این تنها یک جملۀ کوتاه و مختصری است که پر از خیر و برکت است، و تو را در مقابل حقیقتی جدا کننده قرار می‌دهد، پس اگر حقیقت این است که تنها دستور و فرمان الهی در این دنیا اجرا می‌شود و او برخود واجب کرده که عمل انسانها مفسد را اصلاح نمی‌کند، و هیچ خیانتکار گناهکاری را دوست ندارد، و این را در قرآن کریم نگاشته است، پس چرا باید خود را فریب داد؟ و چرا آرزوی پیروزی‌ای داریم که مبتنی بر اولویت‌ها و مقدمات فاسدی است که عیب آن آشکار است و صاحب آن از همه مردم به نادرستی آن آگاهتر است؟

این احساس به درستی تقدیری که خداوند به آن وعده داده، براستی همان نور درخشانی است که جرأت انسانهای گستاخ را در ارتکاب فتنه‌ها کم می‌کند، هنگامی که دعوتگری با او نشسته و فتنه‌ای را به یاد او می‌آورد که اسباب مشارکت او را در

---

[1] تاریخ طبری، ۵۶۷/۶

آنچه در آن است فراهم می‌کند، و حال آنکه مؤمن در لحظه‌ای که زنا می‌کند مؤمن نیست، و در حالی که مؤمن است دزدی نکرده وبیعت را هم نمی‌شکند. همچنین او بر درگاه گناه ایستاده و یادکنندهٔ خداوند او را یادآور می‌شود بنابراین او هم برمی‌گردد، همانطور که در حدیثی از بخاری روایت شده که زنی، پسر عمویش خواست با او مرتکب گناهی شود و آن زن او را به یاد خدا تذکر داد، و آن مرد بعد از آنکه نزدیک بود این کار را بکند راه عفت پیشه کرد، پس خداوند هم بعد از مدتی قبول دعایش را به او بخشید و آن صخرهٔ بزرگی که دهانه غار را بسته بود کنار زد.

غارهای خواری و فتنه نیز چنین است، گاهی انسان با اندکی غفلت از نفس خویش، خود را در درون این غارها زندانی می‌یابد، بنابراین مانند عمار خدا را فرا می‌خواند: از شرّ فتنه‌ها به خدا پناه می‌برم. بنابراین صخره توهمات از مقابل درگاه زندانش غلطیده و او نفس آزادی می‌کشد و به میدان‌های وسیع عمل بازمی‌گردد.

این یکی از باب‌های تقوی در پذیرش و تسلیم شدن در مقابل تقدیر خداوند با التزام به اوامر و نواهی اوست، و ارشادی به سوی آن چیزی است که خداوند دوست دارد یا از آن بیزار است، و این تلاشی مفید مخصوصاً برای پرهیز از اختلاف و دوری کردن از افکار حیله‌گرانه و فریب‌کارانه است. و ضامن عمومی آن تنها حرکت سریع به سوی اصلاحی است که سفیان بن عیینه تو را به آن راهنمایی می‌کند آنگاه که می‌گوید: (هرکس آنچه که بین او و خداست را اصلاح کند خداوند هرآنچه بین او و مردم باشد را اصلاح می‌کند)[۱]

پس صلح انسان با خدا، یعنی اینکه با خدا اعلام جنگ نکرده و مرتکب کاری نشوی که نزد خدا مورد کراهت است: و این شیوه‌ای برای اصلاح بین او و مردم در کانونی برادرانه، بدون اختلاف و تجاوز به حقوق دیگری و بدون هیچ چالشی می‌باشد.

همانطور که این صلح فرد که بین او و خداست از طرفی دیگر باعث پیدایش افکار مثبت و جدّی در قلبش می‌شود، که او را از سکون تنبلی و برگزیدن رفاه به طلب لذت فداکاری و سوار شدن بر مرکب رنجها و دشواری‌ها خارج و برای او حالتی را زنده می‌کند که خلیفه و هارون الرشید همین حالت را داشت، که

---

[۱] مجموع الفتاری، ابن تیمیه، ۱۰/۷

شترانش را کلثوم ابن عمرو عتابی نوۀ صاحب معلقه سمیه متوقف کرده و او را چنین مدح کرد:

مُسْتَنْبِطٌ عَزَمَاتِ القَلْبِ مِنْ فِكرٍ   مَا بَينَهنَّ و بَينَ اللهِ مَعْمُورٌ

او اراده‌های قلبی را از فکر برمی‌گیرد و آنچه بین او و بین خداست آباد است.

پس ارادۀ قلبی نیکوکار زاییده‌ی افکاری است که جرأت و شهامت خود را از آبادانی می‌گیرد که صاحب آن بین خود و خداوند برافراشته و بنا نهاده است. آباد کردن به وسیله مفاهیم توحید خداوندی، و توکل بر خدا و پناه بردن و آرام گرفتن در کنار او، ترس از او و امید به رسیدن به رضایت او است.

و آباد کردن دیگری که خانه‌های انصار جدید را در صحرای جاهلیت کفر یا جاهلیت معصیت‌ها از طریق تربیت و سکونت دادن آنان در آن خانه‌ها آباد کرده است، تا اگر ماندن قافله‌ها طولانی گشت، آتشی برافروزند تا اندکی با آتش آنان اُنس گرفته و تنهایی و ترس‌شان برطرف شود، و به همنشینی این افراد ادامه دهد تا زمانی که ظاهر می‌شود برای او:

نور شانزدهم که هدایت کننده به محکوم کردن بدی آشکار است!

براستی اگر کار نادرست باشد ادعای اصلاح با آن درست نیست، و حتی نیت خوب هم آن را توجیه نمی‌کند و ضرر همچنان باقی است هرچند که فاعل آن قصد بدی نداشته باشد، و البته هر نیت کننده‌ای مسئول نیت خودش است.

درمیان دعوتگران کسانی هستند که برای دعوت خیر و نیکی می‌خواهند، اما این افراد سادگی را از یاران کشتی که پیامبرﷺ داستان آنان را برای ما حکایت می‌کنند به ارث برده‌اند، پس بخاری اینچنین قصه را روایت می‌کند: (داستان کسی که با حدود الهی فریبکاری کرده و آنها را دستکاری می‌کنند، مانند قومی است که کشتی‌ای را اختیار کرده و بعضی در پایین و برخی در بالای آن سوار شدند، پس کسانی که در پایین بودند برای آنان که در بالا بودند آب می‌بردند، و این کار باعث اذیت فردی از آنان شد، بنابراین تبری برداشت و شروع به کوبیدن کف کشتی نمود، افرادی که بالا بودند پایین آمده و به او گفتند: چه می‌کنی؟ او گفت: باعث آزار من

شدید، و من باید حتماً آب بیاورم! پس اگر دست او را می‌گرفتند باعث نجات او و خود می‌شدند و اگر او را رها می‌کردند، باعث هلاک او و خود می‌شدند)[1]

ابن مبارک می‌گوید هرگاه نعمان بن بشیر ﷺ می‌خواست این حکایت را روایت کند قبل از آن می‌گفت: (ای مردم: دست انسانهای کم عقل و کودن را درمیان خود بگیرید) و وقتی حکایت تمام می‌شد دوباره می‌گفت: (قبل از اینکه هلاک شوید دست انسان‌های کودن را در میان خود بگیرید)[2]

و به تحقیق پیامبر راست گفتار و تصدیق شده ﷺ و نعمان هر دو درست گفته‌اند، چقدر انسانهای مخلص اما نادانی وجود دارد که راه صاحب تبر را در کشتی دعوت در پیش می‌گیرد؟ آن فرد با خود تبری داشت و دوست دعوتگر ما هم با خود زبانی دارد.

این زبان باعث نابودی، شک، ممانعت، تفرقه و معصیت هم می‌شود، و همهٔ این موارد با ادعای حسن نیت و نقد درونی صورت می‌گیرد.

براستی او نمی‌داند که تنها قانون حاکم بر کشتی قانون عاقبت است، و حکم و قضاوت بر یک کار بعد از وقوع آن صورت نمی‌گیرد بلکه بر شروع آن و به عبارتی بر روی توجیه نیت برای آن شکل می‌گیرد، دیگر اینجا برای کاری که کشتی را درحالی که در دریا به سوی هدفش در حرکت است خراب می‌کند هیچ آزادی وجود ندارد.

کلمه (شکاف) در کشتی به معنای زمینی آن نیست بلکه دارای معنای دریایی است، و کلمه (کوچکترین شکاف) معنایی جز (بزرگترین تبر) در ته اقیانوسی تاریک ندارد، اگر این شکاف کوچک به حال خود رها شود.

حسن نیت چنین است، این کلمه در روابط ما معنای دیگرش که خداوند براساس آن بندگانش را محاسبه می‌کند را ندارد، پس فساد یکیَ است حتی اگر با حسن نیت هم باشد. آیا حالت این گروهی که در «پایین» برای دلسوزی به آنان که در «بالا» هستند کار می‌کنند را ندیده‌ای؟

براستی که آن داستان قواعد ساده همراه رهبران عامل است.

---

[1] صحیح بخاری ۲۲۵/۳

[2] الزهد، ابن مبارک/۴۷۵

عاطفهٔ فراوان... اما سرد، احساسات صادقانه... اما دروغ، دلسوزی خالصانه... اما هلاک کننده، این افراد اصلاح‌گرانی هستند که اصلاح آنان دارای شکاف است.[۱]

امامت دعوت مانند امامت نماز است!

براستی که اخلاق اسلامی تشکیل جبهه‌های معارض و مخالف را به خود ندیده و شیطان هم به وسیله‌ی آن تنها انسان‌های دارای فقه ضعیف را دچار لغزش می‌کنند. و شیوه شیوع نقد، شیوه‌ای باطل است که هیچ اساسی در کتاب خدا و سنت رسولش ﷺ نداشته و هیچیک از پیشینیان امت و امامانش آن را نگفته و هیچ دعوتگر ثابت قدم و استواری در مسیر عمل هم این راه را نپیموده است. براستی که آن راهی به سوی تفرقه و کینه‌توزی و دشمنی است.

در حقیقت عمل اسلامی در برگیرنده این معناست که ما اجر و پاداش خود را نزد خداوند مانند نمازگزارانی که همراه با امام خود نماز را برپا داشته و پاداش برای آنان محاسبه می‌شود و از این طریق عبادتی واجب را نیز ادا می‌کنند، دریافت می‌کنیم، این افراد بسیار مشتاقند که امام وظیفه امامت خود را به خوبی ادا کنند و بر این کار او را یاری می‌دهند، اگر خطایی هم صورت گیرد او را با مهربانی از آن باخبر کرده تا آن را اصلاح کند و هیچ‌گونه رسوایی صورت نمی‌دهند.

رهبری دعوت تخت فرمانروایی نیست که مانند احزاب زمینی بر سر آن منازعه کنند، بلکه مسئولیتی بزرگ و مانند امامت نماز، این نیز رهبری امامت در دین است.

و شیطان راههای ورود فراوان و بسیار باریکی دارد که دعوتگر را در آن می‌اندازد، بنابراین بین نصیحت صاف و صادقانه و دشمنی کینه‌توزانه، و بین اشتیاق به دعوت و اشتیاق و میل به هواهای نفسانی و از این‌قبیل شُبهه‌هایی که اگر کسی در درون و واکنش‌های روحی افراد بیاندیشد به آن پی می‌برد، نمی‌تواند تشخیص دهد، و راه در امان ماندن از همهٔ این موارد این است که: فرد به قوانین کار گروهی متعهد بوده و فرد نصیحت پنهانی را بیشتر از آشکار دوست داشته باشد و استقامت کسی که مورد سؤال واقع می‌شود نزد او دوست داشتنی‌تر از لغزش و خطایش باشد، و اینکه اگر

---

[۱] برگرفته از وحی القلم، رافعی، ۷/۳

دیگری به جای او زحمت نصیحت کردن را بر عهده گرفت از این مسأله خوشحال باشد، زیرا این مسئله و مانند آن از نشانه‌های نجات دعوتگر از افتادن در دام‌های شیطان است.

و این‌ها مفاهیمی هستند که پیشینیان به آن دست یافته‌اند، و زمانی که سخن شداد بن أوسﷺ را روایت کردند که: (یا بَقَایا العربِ: إنَّ أخْوَفَ مَا أخافُ علیکمْ: الریاءُ و الشَّهْوَةُ الخَفِیة): ای بازماندگان عرب: براستی بیشترین چیزی که از آن نسبت به شما می‌ترسم؛ ریا و شهوت پنهان است. به ابوداود سیستانی گفتند: منظور از شهوت پنهان چیست؟ او گفت: عشق به ریاست.

ابن تیمیه به دنبال او می‌گوید: (آن مخفی است، پنهان از مردم و در بیشتر اوقات آن شهوت حتی از صاحب خود هم پنهان است)[1] بنابراین فردی از این افراد با ادّعای عبادت و نزدیکی به پروردگار در گمان خود به نزاع و دشمنی می‌پردازد و نمی‌داند که حتی هدف نیک و درست هم چیزی از حقیقت نزاع عوض نمی‌کند.

چهرۀ بدی آشکار است!

هرگاه جامعه خواستار از بین بردن ضرری باشد که ازطرف مخلصین احیاناً از روی سادگی یا شهوت پنهانی به آن رسیده است، بهتر این است که به سرعت آن ضرر را کنار زده و مانع این شود که شهوت آشکارا جامعه را بر پیروی راهی غیر از راه مؤمنان بکشاند.

و نگو: چگونه این دو گروه را از هم تشخیص دهیم؟ این بر عهدۀ هوشیاری ایمانی است، همانطور که هوشیاری حدیث‌شناسان گاهی عهده‌دار رسوا کردن احادیث موضوع است، درحقیقت تو گاهی به سخنانی مانند سخن حاکم نیشابوری دربارۀ کثیر بن عبد الله ناجی برخورد می‌کنی که می‌گوید: (او گمان می‌کند که این حدیث را از أنس شنیده، و از او احادیثی را روایت کرده است که قلب گواهی می‌دهد آنها موضوع و ساختگی است)[2]

---

[1] مجموع فتاوی، ابن تیمیه ۳۴۶/۱۶

[2] تهذیب التهذیب ۴۱۸/۸

پس دعوتگر تازمانی که دلیلی بسیار واضح و روشن چون خورشید نبیند، احتیاط را رها نمی‌کند، به عبارتی اگر از هوی دوری کند شهادت قلب او بر احتیاط کردن او را کفایت می‌کند، پس قلب می‌بیند آنچه را دیده نمی‌بیند!

و این از مفاهیمی است که مردم بر درستی آن توافق دارند، ابن تیمیه می‌گفت: (براستی هرکس رازیَ را پنهان کند خداوند آن را بر سیمای صورت و لغزش‌های زبانش آشکار می‌کند)[1]. و در شعر قدیم آمده است که:

لاَ تَسْأَلِ المَرْءَ عَنْ خَلاَئِقِهِ   فِي وَجهِهِ شَاهِدٌ مِنَ الخَبَرِ

از مرد دربارهٔ اخلاقش مپرس! در چهره‌ی او شاهدی بر این خبر وجود دارد.

و در این باره باز گفته‌اند: نگاهها پرده از پنهانی‌های سینه‌ها برمی‌دارند. و شعر معاصر هم به خوبی به این مسائل پرداخته است، عبدالوهاب عزام می‌گوید:

اِنْ یکنْ فِی الکلامِ صِدْقٌ و کذْبٌ   و لَدَی القَلبِ سِرُّهُ المَکنُونُ
فَعَلَی الصِّدْقِ فِی العُیونِ دلیلٌ   و عَلَی الوجهِ شاهِدٌ لا یمینٌ

«اگر در سخن راست و دروغ وجود دارد، و در قلب راز آن پنهان است، در چشمان بر صداقت گفتار دلیلی، و بر چهره شاهدی وجود دارد که دروغ نمی‌گوید».

این فقط نگاهی به صورت است، پس اگر شنیدن سخن او و به این نگاه افزوده شود، استدلال قوی‌تر خواهد بود، همانطور که خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ ٱلْقَوْلِ﴾ (محمد/۳۰) «و تو قطعاً آنان را از روی طرز سخن و نحوهٔ گفتار می‌شناسی»

و حتی انسان آگاه آنان را از نوع سکوت هم می‌شناسد، چقدر سکوت هست که خشم و کمین کردن برای انتقام و نیرنگ را به طرف مقابل می‌فهمانند پس هرگاه کردار به گفتار بپیوندد، هرآنچه در قلب هست آشکار می‌شود و اگر چه صاحب آن گفتار سوگند بخورد و انکار بکند.

و یخْبِرُ نی عَنْ غائب المَرْءِ فِعلُهُ   کفَی الفِعلُ عَمَّا غَیَّبَ المَرْءُ مُخبِراً

و کردار انسان از درون او و آنچه پنهان است مرا باخبر می‌سازد، و کردار کافی

[1] مجموع فتاوی، ۲۷۲/۱۸

است تا از آنچه انسان پنهان کرده خبر بدهد.

تصور کن او از ماچیزی را پنهان کرده و ما را بفریبد، آیا نیرنگ‌ها از خداوند پنهان می‌ماند؟ قسم به خداوندی که انسانها را پیراسته آفریده هرگز چنین نخواهد بود!

کُلُّ مُستَخْفٍ بِسِرٍّ فَمِنَ اللهِ بِمَرْأى
لاَ تَرى شَيئاً على اللّهِ مِنَ الأشياءِ يخْفَى

هرکس رازی را پنهان کند، آن راز از خدا پیداست، درمیان اشیاء چیزی را نمی‌بینی که بر خداوند پوشیده باشد!

پس خداوند مراقب و حسابگر است، بر چشمان خیانت‌کار و آنچه در سینه‌ها پنهان است آگاهی دارد، و عاقل کسی است که از آن بپرهیزد و از شهوت و هوایش دست بردارد. ما آن را «دست برداشتن» نامیده‌ایم و آن بزرگترین و بهترین جهاد است، همانا پیامبرﷺ می‌فرمود:

(أفْضَلُ الجِهادِ أنْ يجاهِدَ الرَّجُلُ نَفسَهُ هَواهُ)[1] «بهترین جهاد این است که مرد با هوای نفس خود مبارزه کند» و این را عجیب مپندار، زیرا بندهٔ ریاست و درهم و دینار به مبارزهٔ با کفر برنمی‌خیزد.

[1] صحیح الجامع الصغیر، ألبانی، ۳۶۱/۱

فصل هفدهم
مهاجران از بازگشت به بادیه نشینی و جاهلیت سر باز می‌زنند!

همانطور که حکایت کردیم دیدیم حذیفه بن یمان چقدر مشتاق یادگیری علم شرها بود و مقدار حرص او در تشخیص فتنه‌ها و انتظار او برای رسیدن به پاداش بیم دادن قومش، و بیداری‌اش برای رسوایی نزدیک و پنهان فتنه‌ها با انواع پوششها و تاریکی شُبهه‌ها را مشاهده کردیم.

و آنچه برای بررسی کننده تاریخ فتنه‌ها و پی در پی بودن آنها پیداست، این است که «تاریکی شبهه‌ها» تنها شرطی است که انتخاب آن برای بررسی به عنوان اولین تحریک کنندهٔ مؤمنان ترجیح داده می‌شود، زیرا هنوز هم تاریکی حرام آشکار، ناپیدا و ترسناک است، که تنها ترس از آن وجود دارد که کسی که کمترین ایمان را دارد در آن داخل شود، اما سیاهی تاریکی شبهه کمتر است به عبارتی به هوای گرگ و میش شبیه‌تر از تاریکی است، و چه بسا پرتوی در آن نفوذ کرده و باقیماندهٔ آن خط سفید کم رنگ‌تر شده تا جائیکه مؤمن را به گمان می‌اندازد سپس برطرف می‌شود، و در گمان او دیگر جذابیتی وجود ندارد، تا اینکه تاریکی از اطراف او برطرف شده و او با سختی و قلبی لرزان و بیمناک نجات می‌یابد، یا بعد از اینکه

تاریکی راه بازگشت را بر او بست و پشت سر و مقابل او با هم تفاوتی نداشت از بازگشت می‌هراسد، و بعید هم به نظر نمی‌رسد که به تنهایی تاریکی عادت و الفت بگیرد و فکر بازگشت را از سر بیرون کند.

مَثل کسی که گرفتار تحریک درونی شده مانند تاجری است که به سفری می‌رود و با خود سرمایه‌اش را همراه دارد، پس اگر باهوش باشد و در هنگام غروب به آبادی رسید، شب را در آنجا می‌ماند و صبح زود دوباره شروع می‌کند، و اگر اینچنین نبوده و از حس احتیاط و پرهیز بی بهره باشد، روشنایی بعد از غروب آفتاب او را می‌فریبد «این فرد به تاریکی بعد از این روشنایی نمی‌اندیشد» بنابراین به راه خود ادامه داده تا به وسط بیابانی می‌رسد، اینجا دیگر رفتن و بازگشتن هر دو سخت است، پس اگر دزدی با او باشد در گام اول عشق او به غروب را بسیار تحریک می‌کند و بلیغ‌ترین سخن ادبا را در وصف زیبایی غروب برای او می‌خواند، و او را به رسیدن به این غروب زیبا قبل از سپیده دم تشویق می‌کند، اما دزد بعد از اینکه او را تنها یافت همهٔ دارائی‌اش را از او می‌رباید.

چراغی که سوخت آن توبه است!

و اینچنین تحقیق حذیفه‌ﷺ درباره اینگونه تحریکات به این نتیجه رسید که نوری ایمانی در قلب مؤمن وجود دارد که راهش را در تاریکی که به تدریج در آن گام نهاده نورانی می‌کند، و با وجود آن، نقشه‌هایی این دزدان، شکست خورده و او در پرتو نور آن می‌تواند بازگردد، بنابراین می‌گوید: (همانا درقلب انسان مؤمن چراغی است که می‌درخشد)[1] پس همانطور که او می‌گوید آن چراغ می‌درخشد و پرتوافشانی می‌کند.

و ایمان دچار افزایش و کاستی می‌شود، چه بسا در ساعت جزر چراغ کم نور شده و مؤمن مورد آزمایش واقع شود، اما خیلی زود همراه با مدّ ایمانی به نورافشانی برمی‌گردد، و تا زمانی که اصل ایمان بر اصل شهوات ترجیح داده می‌شود نجات فرد حتمی است.

---

[1] مجموع فتاوی، ۴۵/۲۰، ۲۱۶/۵۷۸/۱۰

و عرف ایمانی برای هر معصیتی یک توبهٔ نسبی و مخصوص به آن دارد، که هنوز هم مؤمنان کوتاهی را از طریق آن جبران می‌کنند، اما هنوز هم بیشتر مردم به توبه کردن از ریاست طلبی و مانند آن از مقدمات فتنه‌ها آگاهی ندارند، ابن تیمیه این غفلت از توبه را با هوشیاری دریافته و برای ما یادآوری می‌کند که: (درگاه توبه باز است، گاهی فرد خواهان امارت و فرمانروایی است که به او واگذار می‌شود، سپس پشیمان شده و از درخواست خویش توبه می‌کند پس خداوند توبه‌ی او را پذیرفته و او را یا بر انجام وظیفه یاری می‌دهد؛ و یا اینکه او را از آن امارت رهایی می‌بخشد)[1]

و پذیرش توبهٔ طالب ریاست از طرف خداوند با یاری دادن او در انجام وظیفه‌اش بدون شک از رهایی از آن ارزشمندتر است، زیرا دربردارندهٔ معنای پوشش و در امان ماندن از رسوایی و دادن فرصت پیمانه برگرفتن از پاداش امامتی است که کم نظیر است.

و این وضعیت صاحب چراغ است، اگر برای او نور عصمت را هم برنیافروزد، برایش نور توبه را روشن می‌کند، اما کسی که باد شهوات چراغش را خاموش کرده است در وادی‌ای دیگر است و دارای وضعیتی متفاوت و نگرانی و اضطرابی خسته کننده می‌باشد، تا جائیکه وقتی او را در این حالت دگرگونی دیده، قلبش برای او به درد آمده و می‌گوید: (شرف و ریاست او را به خود جذب کرده است، کلمه‌ای باعث راضی شدن و خشمگین شدن او می‌شود، کسی که حتی او را به دروغ ستایش می‌کند او را به بردگی می‌کشد، و او با کسی که او را با حقیقت سرزنش می‌کند دشمنی می‌ورزد)[2]

و این بازگشتن‌ها بدون شک باعث برانگیختن دلسوزی و شفقت شده و ما را به تعمیم احتیاط دربارهٔ آنها فرامی‌خواند، یعنی با افزایش برافروختن نور هوشیاری در دل مؤمنان و بیرون کشیدن شعله‌ای هوشمند که دعوتگران راه هدایت را با او بیابند و زیبایی آن شعله در مقابل آنان جلوه‌گری می‌کند، و فقه آن را می‌خواند به اسم:

---

[1] پیشین.

[2] پیشین.

نور هفدهم، که پرهیز از خیانت را زینت می‌بخشد

و آن نوری است که آشکار بودن اشارهٔ شرعی و عرفی برای شناخت زشتی گناه خیانت در بیعت رضایت‌مندانه برمی‌افروزد، از عبدالله بن عمروأنس بن مالکﷺ روایت شده که گفته‌اند: پیامبرﷺ فرمود: (لِكلِّ غادرٍ لواءٌ ينصَبُ يوْمَ القيامَة يُعْرَفُ بهِ)[1] «در روز قیامت هر انسان خیانتکاری پرچمی برافراشته دارد که با آن شناخته می‌شود». و ابن عمر این حدیث را اینگونه تفسیر کرده است که «غدر» در بیعت امیران است و اینگونه راه را بر دیگر مفسرین بسته است، و گفته می‌شد که: سه چیز در هر کس وجود داشته باشد برعلیه اوست:

(تجاوز: زیرا خداوند فرموده است که:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُم ﴾ (یونس/۲۳)

«ای مردم ظلم و ستمی که مرتکب می‌شوید وبال و زیان آن متوجه خود شما می‌شود»

حیله و نیرنگ: بنا بر فرموده پروردگار بلند مرتبه که:

﴿ وَلَا يَحِيقُ ٱلْمَكْرُ ٱلسَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِۦ ﴾ (فاطر/۴۳)

«و حیله‌گری‌های زشت جز دامنگیر حلیه‌گران نمی‌گردد».

و شکست پیمان و خیانت: زیرا خداوند قدرتمند باشکوه فرموده است:

﴿ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِۦ ﴾ (فتح/۱۰)

«هرکس پیمان شکنی کند به زیان خود پیمان شکنی می‌کند»

و این بیعت معروفی که اکنون در دعوت وجود دارد و بنا بر شروط مشروح، حقوقی را برای طرفین بیعت واجب می‌کند، از بیعت‌هایی به شمار می‌رود که از نظر شرعی وفای به آن واجب است، زیرا مؤمنان هم با شرط‌های خود مؤمن به حساب می‌آیند، و دعوتگران با رضایت و اختیار کامل خود را متعهد به انجام آن کرده و پذیرفته‌اند که از برخی از آزادی‌هایشان در اجتهاد برای گردن نهادن به کار گروهی که آرزوهای دعوتگران در از سر گیری زندگی اسلامی و ادامه آن و تحقق مصالح امت جز به واسطه آن و دادن اختیار و صلاحیت کار به رهبران و اطاعت از آنان امکان پذیر نیست، جلوگیری کنند. و کلام ابن تیمیه در اول جزء بیست و نهم از

---

[1] صحیح بخاری ۱۲۷/۴، ۷۲/۹

کتاب مجموع فتاوایش درباره قواعد عمومی فقه که به شروط مسلمانان در قراردادها و پیمانها و خرید و فروش می‌پردازد هیچ مانعی در عمل به این شروط رضایتمندانه‌ای که دعوتگر با اختیار کامل به امید پاداش و ثواب کار گروهی و میل دستیابی به جبران سریع حال امت دلش را از اندوههای تکراری روزانه و فجایع دردناک، از جمله مسألهٔ فلسطین، و کشتار زنگبار و قبرص و ارتریا و فیلیپین و درگیری‌های قومی خونین در بنگلادش و سرزمین‌های کُردها و در آخر نقشه‌های فراماسونری و مسیحیت و تصرف سرزمین‌ها خنک می‌کند، وجود ندارد.

و حقیقت این است که بیعت شکن خود را در پست‌ترین کارها می‌اندازد، حتی اگر از مردم گوشه‌نشینی کرده باشد و جماعت عامل دعوت را هم آزار ندهد. زیرا او گرفتار گناه وفا نکردن به عهد شده که نزدیک به خوی و اخلاق ناپسند نفاق و دورویی است، زیرا منافق هرگاه عهدی ببندد خیانت می‌کند، و کمترین چیزی که او در این عهدی که بسته این است که او از نذری که برخود واجب کرده مطمئن است و نذر، باید به آن وفا کرد، تنها با بر زبان آوردن کلمهٔ «نذر» بر فرد واجب می‌شود.

و او همچنین گرفتار گناه بازگشت به عقب و قهقرا است که در قرآن مورد نکوهش واقع شده است، پس آن تنها یک توقف منفی نیست که نه وفایی می‌کند و نه بر نیکی‌ها می‌افزاید، بلکه آن درحقیقت بازگشتی است که هرآنچه از نیکی‌ها را هم که ذخیره کرده است از بین می‌برد. و نیز اگر نگوییم که کار گروهی واجب است او وارد سنّت نافله‌ی داوطلبانه شده است، و هرکس داوطلبانه سنّتی را انتخاب کند، بنا به گفتهٔ همه‌ی فقها باید آن را تمام کند.

سپس پیمان‌شکن برای بار چهارم در گناه قرار دادن خود به عنوان الگوی بد برای دیگران گرفتار می‌شود، او دیگران را به تقلید از خود تشویق کرده و در توجیه پیمان‌شکنی به افراد پیش از خود استناد می‌کند.

در مقابله با معصیت‌ها، از خداوند اطاعت می‌کنیم!

و اینجاست که مجازات پیمان‌شکن در عُرف عملی بسیار سنگین می‌باشد، و بر دعوت گران واجب است که پیمان شکن را امان ندهند و حتی کارهایی را که عهده دار بود، از او بگیرند، تا اینکه توبه‌ای بکند که استقامت و پایداری طولانی بر آن بعد از اعلان توبه آن را تصدیق می‌کند.

ما این را از خود نساختهایم، درحقیقت این قاعدهای است که تابعی کوفی سلیمان بن مهران أعمش آن را وضع کرده است و می‌گوید: (بزرگترین خیانت ادای امانت به خائنان است).

مشارکت در کار دعوت مایهٔ شرافت بوده و امانتی است که تنها شایسته انسانهای متعهد است حال هرکس که باشد، و در جایی دیگر از باب‌های تقوی که عمر بن ذر زاهد از آن سخن گفته از پیمان شکنان منع کرده است و می‌گوید: (ما کسی را که در میان ما معصیت خدا بکند بیشتر از آنچه درباره او از خداوند اطاعت کنیم مجازات نمی‌کنیم).

پس هرکس با پیمان‌شکنی و ناسزاگویی نسبت به ما معصیت خداوند را کرد ما او را با اطاعت پروردگار پاداش می‌دهیم و او را از مخالفان می‌شماریم. اما کسانی که به وعدهٔ خود وفا کرده و گامی جهت صعود برمی‌دارند به خوبی در قلب جای می‌گیرند.

أُلئِک إخْوَانِی الّذینَ اُحِبُّهَم — و أُؤثِرُهُمْ بِالوُدِّ مِنْ بَینِ اِخْوَانِی
وَ ما مِنْهُم اِلاَّ کریمٌ مُهَذَّبٌ — حبیبٌ إلـی إخوانِهِ غیرُ خَـوانٍ

«اینان برادرانم هستند که دوست دارم آنان را و از بین دیگر برادرانم آنان را برای دوستی و محبت برمی‌گزینم، هریک از آنان بخشنده و پیراسته است، نزد برادرانش دوست داشتنی و خود خیانت کار نیست».

و پاداش این افراد این است که دست آن را گرفته و با همدیگر و در کنار هم در راه گسترده نورها گام برداریم و با هم برسیم به:

نور هیجدهم، تا آنان را از اشتباه استناد به لغزش پیشینیان باخبر سازیم!

یا به عبارتی دیگر به طور کلی آن لغزش‌ها را نابود می‌کنیم، زیرا برای آنان عصمت نوشته نشده هرچند که افراد با نجابت و با شخصیتی هم باشند، براستی آنچه فساد را در اخلاق وارد می‌کند در مشاهدات ذی النون مصری این است که: (این افراد لغزش‌های کوچک پیشینیان را برای خود دلیل و حجت قرار داده و بیشتر فضایل و افتخارات آنان را نادیده گرفته و مدفون کردند.)[1]

---

[1] الغنیه، عبدالقادر گیلانی، ۱۸۴/۲

و به خداوند سوگند که راست گفته است اگر ما ببینیم آنچه را او دید، گویی ویژگی پیمان شکنان در گردش تاریخ یکی و مشابه بوده است، و از فتنه‌ای که در آن فتنه گر با امیر خود جدال می‌کرد باخبر هستیم، آنگاه که با سرزنش گفت: تو بهتر از عثمانﷺ نیستی تا اینکه خروج از بیعتت را حرام اعلام می‌کنی، و نه من و دوستانم از فلان و فلانی که از بیعت عثمانﷺ خارج شده بهتر هستیم، تا اینکه از کاری که آنان کردند خود را منزّه بداریم.

و این به خدا سوگند همان فقه نادرست و خطاست، این امت پیشین هرآنچه مرتکب شده برای خودش است و آنچه ما مرتکب می‌شویم برای خودمان است، و از ما دربارهٔ اعمال و افعال آنان سؤال نمی‌شود. و این فرد جدال کننده توجه نکرده که خطا و اشتباه صلاحیت تبعیت و اقتدا را ندارد و نباید از شر و بدی تقلید کرد، و اینکه همهٔ مهاجران و انصار در آن ساعت سختی، وفاداری و دوستی خود را به عثمانﷺ اعلام کرده و به آن پایبند بودند اما او آنان را از دفاع از خویش منع کرد.

و به همین خاطر برای فقیه شرط تقوا را گذاشتند، تا نور تقوایش صدای حجت دروغین و آمیخته و پنهان را به او بنمایاند. و نمونهٔ فقیه هوشیار را به محمد بن سیرین تابعی تشبیه کرده‌اند و این زمانی بود که مُوَرّق عجلی با قاطعیت می‌گفت که او: «مردی فقیه‌تر در تقوا، و با تقواتر در فقه‌اش از محمد بن سیرین ندیده است».[1]

پس تقوا حتماً باید با فقهی همراه باشد که صاحبش را از بدعت و دوری از سنّت حفظ کند، همانطور که فقه هم باید همراه با تقوایی باشد که فقیه را از پیروی هوی در اجتهاد یا گرفتار شدن در دام لغزش‌ها دور گرداند.

کارهای مردان بزرگ معروف است، برخی از آنها مانند مناره برافراشته و پیداست که انسانهای آستین بالا زده را به اقتدا فرا می‌خواند و آنان نیز به آن کارها آشنایی دارند و برخی از آنها کج و متمایل به سقوط است.

و ذُو الصِّدقِ لا یرتَابُ، و العَدْلُ قَائمٌ　　عَلَی طُرُقاتِ الحَقِّ، و الشَرُّ أعْوَجُ

و انسان صادق و راست کردار دچار شک و شبهه نمی‌شود، و عدالت بر راههای حق برپاست، و حال آنکه شر و بدی کج و متمایل است.

پس بنگر! اگر تفسیر بیش از اندازه و یا زیاده روی در آوردن چیزهای عجیب

---

[1] تهذیب التهذیب، ۲۱۵/۹

باشد، نشانه‌ی این است که فقه نزدیک است زمین گیر شود. و اگر دیدی کسانی از آموخته‌های صحیح تو می‌آموزند، و تفکراتی وجود دارد که از مسیر تو بالا می‌رود و از سایه تو بهره می‌گیرد، براستی که سپیده دمی جدید است که مژده می‌دهد طلوع:

نور نوزدهم را، که عِبرت گرفتن است از اینکه، شریعت به بادیه و جاهلیت بازگشتن مهاجر را بزرگ می‌شمارد!

پس آنچه بخاری در صحیح خود از یزید بن أبی عبید تابعی روایت کرده درس عبرت و موعظه‌ای است، آنجا که سلمة بن أکوع‌ﷺ در راه بازگشت از بادیه وارد مسجد کوفه شد، سپس حجاج ابن یوسف ثقفی به او گفت: (ای پسر أکوع، به اصلیت قبلی‌ات بازگشته و بادیه‌نشین شده‌ای؟ او جواب داد: نه، اما رسول خداﷺ به من اجازهٔ بادیه نشینی را داده‌اند).[1] و حجاج در اینجا به یک حکم شرعی درست اشاره می‌کند، براستی که رسول خداﷺ از بازگشتن مهاجر به بادیه و صحرا و زندگی بادیه نشینی نهی فرموده بودند، و به همین دلیل سلمه بن أکوع هم منکر این سخن نشد، اما برای حجاج شرح داد که او از رسول خداﷺ برای مستثنی کردن و مهلت دادن او اجازه گرفته بود و ایشان هم به او اجازه داده بودند.

حافظ بن حجر گوید: (پیامبر اکرمﷺ بازگشت بعد از هجرت به بادیه نشینی را از جملهٔ گناهان کبیره شمرده‌اند)، سپس می‌گوید: (ابن اثیر در «النهایه» می‌گوید: هرکس بعد از هجرت از بادیه دوباره به جایگاه خود و بادیه نشینی برگردد او را مرتد و از دین خارج شده می‌دانند)[2]

و آنچه عبدالله بن مبارک در کتاب «زهد» از ابو سلمه بن عبدالرحمن بن عوف یکی از فقهای تابعین روایت کرده، نیز گواه بر این حکم است، ابوسلمه می‌گوید: علی بن ابی طالب‌ﷺ می‌گفت: (بازگشت مهاجر به زندگی قبلی خود از گناهان کبیره است)[3]

---

[1] صحیح بخاری، ۶۶/۹

[2] فتح الباری، چاپ بولاق: ۳۴/۱۳

[3] کتاب الزهد، ابن مبارک/۲۵۱

و نیز آنچه بخاری در «ادب المفرد» به شرط صحیح بودن آن، که شرط است به یک مرد مورد اعتماد به عنوان شاهد حدیث او را پیگیری کند – روایت می‌کند که ابوهریره‌ﷺ هنگامی که گناهان کبیره را برشمرده ذکر کرده است که «بازگشت به زندگی بادیه نشینی بعد از هجرت»[1] نیز از گناهان کبیره است، دلیل این مدّعا خواهد بود. وفقیه علایی از علمای مذهب شافعی نیز به صراحت آن را از گناهان کبیره شمرده است.[2]

و در کتاب سنن سعید بن منصور با سند صحیح اما مرسل روایت شده که پیامبرﷺ نهی کرده از اینکه «أنْ يتزَوَّجَ الأغرابی المُهَاجرةَ يخرجُها إلی الأعرابِ» از ازدواج بادیه نشین با زن و دختری که هجرت کرده و باعث خروج او و بازگشتش به بادیه می‌شود».[3]

پس این روایات بر صحیح بودن نهی از بادیه نشین شدن مهاجر و دوری او از جامعهٔ جهاد و عمل کمک می‌کند، و بدون شک حکم ارتداد یا بادیه نشین شدن را از گناهان کبیره دانستن، ویژهٔ نسل مهاجران است، اما قلب انسان به این نکته پی می‌برد که نهی تنها برای این بوده که مهاجران قریش و دیگران در کار گروهی و فتوحات و آموزش تابعین و ادارهٔ دولتی بزرگ به صورت مداوم مشارکت داشته باشند.

و هرکس اندکی در حال امروز امت اسلامی بیاندیشد، می‌بیند که گردهم آیی کنونی دعوتگران و هجرت آنان از تنهایی و رها کردن جامعه در غوغای این جاهلیت امروز به سوی سرزمین کار و عمل و نظم بخشیدن به دعوت خیلی شبیه به این هجرت اولیه مسلمانان است.

پس هرکس از بین جماعت خارج شده و راضی به تنهایی باشد، درحقیقت به پشتیبانی بدون پایه و اساس تکیه کرده است، زیرا پیامبرﷺ می‌فرمود:

---

[1] شرح أدب المفرد، فضل الله صمد، ۳۷/۲

[2] الأشباه و النظائر، سیوطی، ۴۱۵

[3] سنن سعید بن منصور، ج ۳/ق ۱۲۶/۱

(مَنْ أرادَ مِنْكمْ بُحْبُحَةُ الجَنَّة فَلْيلْزِمِ الجَماعَةَ، فَأنَّ الشيطانَ مَعَ الوَاحِدِ، و هو مِنَ الأثنَينِ أبْعَدُ)[1] «هرکس از شما خواهان بدست آوردن وسط بهشت و ناز و نعمت آن است، همراه با جماعت باشد، براستی که شیطان همراه فرد تنهاست و از دو نفر بسیار دورتر است».

اما اگر رسول خداﷺ به سلمهﷺ اجازه داده است که به بادیه برگردد و زندگی بادیه نشینی داشته باشد، امروز چه کسی به این دعوتگران اجازه داده تا از فرمان او سرپیچی کرده و از جماعت دوری می‌کنند؟ به خدا سوگند هیچکس چنین اجازه‌ای نداده، و شاید کار این افراد هم مانند بادیه‌نشینی از گناهان کبیره باشد، واقعیت اسلام که اجازه چنین کاری را نمی‌دهد، نزدیک بودن خطر و فقه درست و قلب زنده و جوانمردی هم اجازه چنین کاری نمی‌دهد. به درستی که ای دعوتگران شما به شهر دعوت مهاجرت کرده‌اید، پس مواظب باشید، خشم و هوی و عشق به ریاست و اطاعت همسر و یا حرص مال و ثروت این موقعیت و وضعیت شما را به فساد و تباهی نکشاند).

این هجرت شماست، پس از آن محافظت کنید، خداوند بر پایداری شما بیفزاید، و ما اطمینان داریم و عهد می‌بندیم که شما مهاجرانی هستید که از بازگشتن به بادیه نشینی سر باز می‌زنید.

---

[1] حدیث شماره ۱۱۷ در مسند أحمد با سند صحیح

فصل هجدهم
راستگوی بسیار دروغگو

پیوسته روزگار تأکید می‌کند که بزرگی حجم داده‌های تشکیلاتی جنبش که دعوت اسلامی جدید به بار آورده است، بسیار بزرگتر از پیش بینی‌هایی است که گروه اول دعوتگران تصور کرده‌اند.

این گروه دعوتگران قابلیت و ظرفیت تشکیلاتی که آنان در پی بنای آن بر گردآوری تلاشها و انتقال عمل از دوره‌های بدون برنامه و ارتباط آن با پاسخ‌های ساده به برنامه‌ریزی که برتری نیازها را مشخص و پرده از مصلحتی بردارد که در گذر برتری جویانه از آن، در راه سرعت بخشیدن در رسیدن به هدف مهمتر وجود دارد. و آنچه از سختی‌های آینده در مسیر پیش روی هست و باعث تأخیر در رسیدن به هدف نهایی می‌شود، تصاویری که بیشتر از پیروزی امت و دعوت در رسیدن به اهداف برجستهٔ مرحله‌ای تحقق بخشیده، را خدشه‌دار کند.

و با این همه، همانا این انتقال به نظم بخشیدن به جنبش مانند دیگر کارهای خوب نیک شمرده می‌شود، علاوه بر این دارای فواید گرانبهای دیگری است که شاید به ذهن برخی از رهبرانی که خود آغازگر دعوت بودند هم خطور نکرده است.

تصفیه کنندهٔ مردان

روشن‌ترین فایده‌ای که اولین بار انتظار آن نمی‌رفت، تنها در اقدام عملی جنبش در گزینش افراد صالح از بین همهٔ افرادی است که به فعالیت‌های اسلامی می‌پردازند، آشکار می‌شود.

افرادی که عهده‌دار امور دعوت هستند فراوانند، اما مراتب نیت و همّت و آگاهی‌های آنان متعدد است، به طوری که برخی از آنان به سطحی سقوط می‌کنند که باعث ایجاد ضرر می‌شود، آنچه در نیت او داخل شده، باعث شده که او در جهت منافع شخصی خود گام بردارد، همتش سرد و ضعیف است و در وقت خطر مسئولیت را بر عهده می‌گیرد، اما سست شده و «بعداً بعداً» می‌کنند و کار را به تأخیر می‌اندازد، یا اینکه او از هوشیاری کمی برخوردار است، نه به اطراف خود می‌نگرد و نه در شناخت واقعیت بهره‌ای دارد.

و حالت رهایی و تنهایی و استقلال شخصیت این مسئولین طوری است که ممکن نیست آنان وسیله‌ای برای تشخیص ضروری بین این سطوح مختلف پیشنهاد کنند، زیرا تشخیص، تنها نتیجه‌ی تمرین و وزن کردن اشخاص و اعمال آنان با ترازویی مشخص و از طریق نمونه‌های مشخص و معین است، و این تعیین و اندازه‌گیری تنها از جامعه‌ای مقصود است که میان برخی افراد آن توافقی قانع کننده وجود دارد، که این مسأله با موافقت دیگری صورت می‌گیرد، به این شکل که برخی از افراد از اجتهادات مخالف خود منصرف شده و متعهد می‌شوند مطابق اجتهاد گروه بالاتر کار کنند، چراکه آنان کم و ایشان تعدادشان بیشتر است، یا اینکه رهبری نظرش با گروه اول است هرچند تعداد آنان هم کم باشد، مثل آن سیستمی که آنان برای مشخص کردن روابط بین خود بر آن توافق کرده‌اند. و هر برنامهٔ گروهی و جمعی درحقیقت مجموعه‌ای از این توافقات است.

و این چنین این معیارهایی که بر سر آن توافق شده است را برنامه می‌نامند: «ابزار تشخیص بین مسئولین کار دعوت». هرکس با آنها موافقت کرده و توانایی اجرای بخشی از آن را داشته باشد، از صلاحیت لازم بهره‌مند است، و هرکس با آنها مخالف باشد یا اینکه نمی‌تواند در اجرای بخشی از آن مشارکت داشته باشد، اگر بعد از یک تلاش تربیتی و تمرینی با او باز هم نتوانست عهده دار کاری بشود، از مسئولیت کناره‌گیری می‌کند.

اگر جنبش نظم نداشته باشد این برنامه هم شکل نمی‌گیرد و اگر این برنامه وجود نداشته باشد نمی‌توان مسئولین امور دعوت را پیراسته کرد و همیشه جماعت آنان مخالف هم خواهد بود، و این مسأله بیانگر این است که پدیدۀ دچار فتنه شدن یک پدیدۀ طبیعی در جنبش‌هاست، بلکه فراتر از آن امری ضروری و لازم است، زیرا باعث پیراسته شدن آمیختگی میان مردان با نیت‌ها و ظرفیت‌ها و اجتهادات متفاوت می‌شود.

و شاعر قدیمی وقتی دوست خود را مدح می‌کند به این حقیقت نزدیک شده است که:

«مَحْضٌ، إِذَا مَزَجَ الرِّجَالَ، مُهَذَّبٌ»

او ناب و خالص است و وقتی که با مردان آمیخته شود، پیراسته و دارای اوصاف نیکوست.

زیرا هروقت مردان با هم معاشرت داشته باشند، استمرار تفاوت و اختلاف بین آنان ممکن نیست، بلکه باید فرد خلوص، پیراستگی و نیکی با هم نوعان خود داشته باشد و با وجود اینکه معاشرت باعث به وجود آمدن نوعی تاری و آلودگی و ناپیدایی می‌شود باید ظهور و آشکاری خود را حفظ کند.

آیا در فیزیک ندیده‌ای که چگونه نیروی مرکزی در هنگام حرکت چرخشی با آمیخته شدن با چیزی که مواد تشکیل دهندۀ آن برحسب حجم‌شان با هم متفاوت هستند چگونه عمل می‌کند؟ پس نیروی برنامۀ صادر شده از مرکز گردهم‌آیی هم به همین شکل عمل می‌کند، درمیان گردش چرخ عمل و جنبش و حرکت هدفمند روزانه آمیختگی مردان را برحسب نوع حجم و چگالی از هم جدا و مشخص می‌کند، درمیان آنان افرادی سنگین و استوار و برخی هم سبک و بی وزن و شناورند، و این فطرت خداوند بلند مرتبه است که مردم را بر آن آفریده و این به صورت مقدّر نوشته شده است.

اما تقدیرها باعث تغییر همدیگر شده و اسباب آن نزدیک و آسان است، به همین دلیل تربیت همگام و بیم دادن از وظایف واجب است تا هلاک شدن و زنده ماندن هرکس از روی دلیل و برهان باشد. و نورهای تربیتی گذشته تنها در این مسیر تربیتی آمده‌اند، که صاحب دانۀ زندگی را با شادابی رشد و تربیت، یاری می‌دهند، و در همان مسیر، بر ابر شبانه رو تربیتی که بیم دهنده است بالا می‌رود:

نور بیستم، توصیف کنندهٔ زیبایی پیوند فداکاری با امر رهبران است!

همانا اقدام دعوتگر به فدا کردن روح خود بدون اجازه امیر در نزد فقهای بی فضیلت بی‌ارزش است، و چه بسا اگر باعث گرفتار شدن دعوت در چیزی پیش‌بینی نشده باشد، فرد گناهکار بوده و در این هنگام فتنه‌ای مانند دیگر فتنه‌ها خواهد بود.

پس کوته فکری و درک برخی از دعوتگران متعصب نسبت به اصول عمل و عدم آگاهی به واقعیتی که آنها را محاصره کرده است، گاهی باعث می‌شود آنان صبر و تربیت مرحله‌ای یا احتیاط در گزینش را سُستی رهبری و ترس و خودداری از اقدام تصور کنند، پس اقدام بیهوده کرده که از همان آغاز نظریه تحلیل شکست آن را تأکید می‌کند و این افراد مفهوم دچار فتنه شدن را از خود نفی نکرده، زیرا می‌دانند خود را در معرض خطرهایی قرار می‌دهند که گاهی به فدا کردن جان می‌رسد.

درحقیقت این گمان دوری است که تصور کرده‌اند، و اگر آنان خالصانه مصلحت دعوت را می‌خواستند، بدون اینکه مخفیانه همگام شهوات خود بشوند، برای کار خود تجهیزات و ابزارهای مشاوره را آماده کرده و بر این پیوندهای گام به گام و برنامه ریزی شده تأکید می‌کردند، اما آنان قومی هستند که شتاب می‌کنند. و به تحقیق از فقیه بزرگ تابعی نافع مدنی(رحمه الله) که از موالیان عبدالله بن عمر‌ﷺ و وارث علم او بود، درباره فداکاری سؤال شد که به دستور فرمانده نبوده و هیچ برنامه‌ای آن را واجب نکرده است، بنابراین به او گفته شد: (آیا مردی که در میان گردان مسلمانان است به غیر از اجازهٔ امام خود به حمله کردن وادار می‌شود؟ او گفت: او به حمله کردن بدون اجازهٔ امام خود وادار نمی‌شود)[1]

و این جواب روشنی است، همانا فرد مسلمانی که منتسب به گردانی اسلامی است بدون اجازهٔ فرمانده‌اش به گردان دشمن حمله نمی‌کند. و پیوسته این فقه حاکم بر فداکاری‌ها بوده و در طول قرنهای طولانی به آن نظم بخشیده است، تا اینکه ابن قُدامهٔ حنبلی یکی از چهره‌های برجستهٔ فقه تطبیقی به آن دست یافته است و می‌گوید: (تنها با اجازه امیر برای جنگ خارج می‌شوند، زیرا امور جنگ به او واگذار می‌شود و او داناتر است به فراوانی دشمن و از بین بردن آن و محل‌های

---

[1] مسند امام احمد حدیث شماره ۴۸۷۳

کمین دشمن، پس شایسته است به نظر او مراجعه کرد زیرا او به حال مسلمانان بهتر احاطه و آگاهی دارد)[۱]

پس هرگاه اصل بر این باشد، بهتر است کسی که برای بار اول دچار لغزش و شتاب و خطا شده و امر به منع او کرده‌اند، منع شود، و درحالت استثناء قرار بگیرد، به این صورت که دستورات آینده که برای همه است او را شامل نمی‌شود، مگر اینکه با اجازه مخصوص فرمانده باشد که منع قبلی را لغو کند، درحقیقت (امام احمد از امام دعوت آنگاه که از فردی خشمگین شد و گفت: بیرون برو، تو نباید همراه من باشی! سپس دستور خروج برای جنگ صادر شد، سؤال کرد: آیا او اجازه دارد؟ گفت: نه، منظور من تنها او بود، پس او همراه ایشان نمی‌رود تا اینکه به او اجازه داده شود)[۲]

پس نه برای کسی که از صف جماعت رانده شده و نه برای عموم دعوتگران هم هرگز مباح و جایز نیست برطبق اجتهاد خود حرکت کنند، چراکه احتمال خطر ناشی از خطای آنان و سرایت آن به همهٔ مسلمانان می‌رود. و چه بسیار مشکلاتی که از طرف صاحب هوی و گمراهی‌ای به وجود آمده که رانده شده است، پس خواسته از راهی که گمان کرده کوتاه است جبران کند، اما شکست خورد و بعد از آن باعث رنجش و سختی مردم شده است.

همانا بیعت اطاعت از امیر را در هر گامی واجب می‌کند. (مگر اینکه برای اجازه خواستن خود بهانه‌ای مانند غافلگیر شدن توسط دشمن داشته باشد که در این صورت لازم نیست اجازه بگیرد، برای اینکه مصلحت این است که با آنان بجنگد و برای مقابله با آنان خارج شود، زیرا ترک این امور باعث ایجاد فساد می‌شود. و به همین دلیل زمانی که کفار برجماعت پیامبرﷺ هجوم بردند، پس سلمه بن اکوع در بیرون شهر با آنان روبرو شد، آنان را دنبال کرده و بدون اجازه با آنان جنگید، سپس پیامبرﷺ این کار او را ستوده و فرمود: سلمه بن اکوع یکی از بهترین مردان ماست)[۳]

---

[۱] المُغنی، ۳۶۴/۸

[۲] پیشین.

[۳] پیشین.

پس ای انسان متعصب این را درک کن، و منتظر باش، زیرا پاداش انتظار تو مانند پاداش کسی است که در جنگ شرکت می‌کند، و برای نشان دادن آن، آنان را یاری بده با پرتوی از:

نور بیست و یک که پرده برمی‌دارد از:
رهبری باطل و ناقص، و سربازان شکست‌خوردهٔ حق!

پس رهبری باطل چیزی به حساب نمی‌آید، و در عُرف اسلامی هم ارزشی ندارد، و براستی هیچ فضیلتی هم ندارد حتّی خود صاحب جوانمردی هم از آن به صورت فطری متنفر است، و خواستن آن را موضوع چانه‌زنی و معامله و بهای تاییدی از بزرگترین اهانت‌ها می‌داند.

و این نور را قاضی بصره و حدیث‌شناس مورد اعتماد عبیدالله ابن حسن عنبری متوفی در سال ۱۶۸ هـ ، برافروخته است، گویی او در آرزوی جذابیت‌های ریاست برای خارج شدن از اطاعت فراخوانده شده و او سرباز زده و گفته است: (اینکه مرتکب گناه در راه حق بشوم، در نزد من دوست داشتنی‌تر از این است که رهبری در راه باطل باشم).[1]

هنوز هم بیعت اینجا بین دو چیز تمایز برقرار کرده و آنها را از هم تشخیص می‌دهد، انسان مطیع و بیعت کننده بر حق را توصیف کرده و پیمان شکنان آن را در صف باطل شده‌ها قرار می‌دهد.

و همانا اخلاق انسان مسلمان بر دریافت پاداش از پروردگار جهانیان استوار است، و پاداش تنها با چاپلوسی برای او از طریق انجام واجبات و مستحبات و مکارم اخلاق است، و وفا نیز پیوندی با همهٔ این مراتب داشته و محاسن آن مانند آینه‌هایی است که همه پرتوهای آن را منعکس کرده و انعکاس آن را در عدسی جمع می‌کند تا به وجود بیاورد:

---

[1] تهذیب التهذیب ۷/۷

نور بیست و دوم

و از طریق نور آن می‌شناسیم:

که سخنان حق و صادقانه برای پاک کردن کامل گویندهٔ آن کافی نمی‌باشد. گاهی انسانی که بر باطل است سخنی حق‌گونه می‌گوید اما همانطور که امیرالمؤمنین علی‌ﷺ گفته؛ با آن به دنبال باطل است. و چه بسا انسان دروغگو تصدیق شده اما آنچه می‌شود بر آن تکیه کرد رفتار گوینده است. و چقدر سخنان حقی وجود دارد که شکی در آنها نیست و تقوی بر ما واجب می‌کند از آن در وقت معین یا در مقابل شنونده‌ای خاص به خاطر جلوگیری از سرزنش و یا ترجیح مصلحتی دیگر از قبیل انس گرفتن دلها و رعایت سطح درک و فهم و غیره سکوت کنیم.

داستان ابوهریره‌ﷺ هم با آن شیطان سارق تاکید کنندهٔ همین مفهومی است که می‌گوییم، اینکه ما براساس رفتار گوینده درباره‌ی او قضاوت کنیم. به درستی که بخاری هم در جاهایی از صحیح خود از آن با لفظ پیگیری نامحسوس از شیخ خود عثمان بن هیثم با سندی صحیح از ابوهریره‌ﷺ و او هم از پیامبرﷺ روایت کرده است که پیامبرﷺ ابوهریره را برای حفظ غذای مردم از زکات عید فطر در رمضان مأمور کرده بود، سپس سارقی آمده و شروع به دزدیدن اندکی از غذاها نمود، پس ابوهریره او را گرفت، اما دلش به حال او سوخت و او را آزاد کرد، سپس برای بار دوم آمد باز هم او را آزاد کرد، اما زمانی که در شب سوم آمد ابوهریره گفت: (تو را پیش رسول خداﷺ می‌برم، و این آخرین باری است که تو فکر می‌کنی برنمی‌گردی سپس برمی‌گردی، دزد گفت: مرا رها کن، سخنانی به تو می‌آموزم که در نزد خداوند برای تو سودمند خواهد بود. ابوهریره گفت: گفتم: آن چه سخنی است؟ او گفت: وقتی بر سر بالینت رفتی آیه الکرسی را بخوان، الله لا اله الا هو... تا اینکه به آیه آخر می‌رسد، پس تو همیشه در حفظ خداوند بوده و تا صبح شیطان به تو نزدیک نخواهد شد. ابوهریره گفت: پس رهایش کردم برود، و پس آن شب را به صبح رساندم، سپس رسول خداﷺ به من فرمود: دیشب اسیرت چکار کرد؟ گفتم: ای رسول خدا، او فکر می‌کرد که به من کلماتی یاد می‌دهد که در نزد پروردگار برایم سودمند خواهد بود، من نیز او را رها کردم. پیامبر فرمود: آنها چه کلماتی هستند؟ گفتم: او به من گفت:

وقتی بر سر بالینت رفتی آیه الکرسی را بخوان از اول تا آخر، و سپس گفت اگر این را بخوانی تا صبح خداوند حافظ تو بوده و شیطان به تو نزدیک نمی‌شود. و این اصحاب به خیر بیشتر از همه چیز مشتاق‌تر و حریص‌تر بودند.

پیامبرﷺ فرمود: اما براستی او راست گفته درحالی که دروغگوست، ای ابوهریره آیا می‌دانی سه شب است با چه کسی حرف می‌زنی؟ گفت: نه نمی‌دانم. پیامبر فرمود: آن مرد شیطان بود).[1]

ابن حجر گوید: (نسائی و اسماعیلی و ابو نعیم از راههای این حدیث را به عثمان بن هیثم مذکور رسانده‌اند)[2]

این قصه با همه ظرافت و زیبایی‌اش دارای دلیل روشنی است که صاحب شرّ باطل، گاهی برخی سخنان حق را گفته و برخی را پنهان می‌دارد تا به هدف خود برسد. پس بر دعوتگر مسلمانی که بر پله‌های فضیلت بالا رفته واجب است که زمانی که شیاطین اُنس و محبت نزد او آمده تا هرآنچه دارد را سرقت کرده و در توشه دان خالی خود بریزند، فریب سخنانی که اندکی حقیقت است را نخورده، بلکه باید بیدار بوده و ناظر بر آن احوال باطلی باشد که مخفی می‌کنند، و نیز باید این را حس کرده که این حقیقت جزئی به چه نتایج باطلی منتهی می‌شود، و این مسأله را به ولی امر سپرده تا شر آن را از کاروان نیکی منع کند و در مسیر ادامه دهد با نور افشانی‌های:

نور بیست و سوم

که ما را آگاه می‌کند به اینکه: بدی رؤسا دلیل زیان دیدن مجموعهٔ دعوت است.

و این نوری قریشی اصیل است که سعد بن ابی وقّاص‌ رضی الله عنه زمانی که روزی به طرف یکی از راههای مدینه بیرون رفت و مالک اشتر و همراهانش را دید که عثمان بن عفان‌ رضی الله عنه را محاصره کرده و قصد کشتن او را داشتند برافروخته است، پس گفت: (به خدا سوگند، امیران این افراد رئیسانی هستند که به بدی امر می‌کنند)[3]

و این معیار مهمی است که در اغلب اوقات کسانی که با گروهها رابطه دارند آن

---

[1] صحیح بخاری ۱۲۶/۳ چاپ صبیح

[2] فتح الباری ۳۹۲/۵ چاپ البابی

[3] طبقات ابن سعد ۷۲/۳

را فراموش می‌کنند، پس اگر انسانهای مخلص در این امر اندیشه می‌کردند هرگز یکی از آنان با فتنهٔ فتنه‌گری فریب نمی‌خورد که با حقیقت اندکی که در پشت آن باطل وجود دارد صدایش را بلند کرده است. براستی که هر حزب و گروه و جناح سیاسی یا فکری در بیشتر سیاستهای اجتهادی خود رنگی از نظریات رهبران خود برگرفته است، حتی اگر این جماعت دارای نظامی مشخص و مفاهیمی تدوین شده باشد، زیرا هیچ نظامی همه اسلوب‌ها و روش‌ها را نداشته و هیچ سیستمی همهٔ مفاهیم را دربر نمی‌گیرد، و البته حتماً باید اجتهاد نقش اصلی و اولیه خود را داشته باشد.

همانطور که روحیه تقلید در نزد پیروان، که منجر به قبول املایی می‌شود که به آنان گفته می‌شود و آنان را در حالت پشتیبانی نسبت به رؤسا قرار داده و این حالت قدرت طرد کردن آن همراه با ظرفیت‌های فطری رؤسا ازقبیل هوشیاری، شجاعت و توانایی صبر بر جنب و جوش زیاد و همراه با عوامل یاریگر آن از قبیل بالارفتن سن، داستان قهرمانی گذشته یا اصل و نسب خوب یا بلاغت زبان و قلم چند برابر می‌شود، اگر چیزی از قبیل پوشاندن و فریب و به کارگیری کسی که مدح آنان را گسترش می‌دهد وجود نداشته باشد. و به همین دلیل عمربن‌خطاب‌ؓ در سخنرانی مشهورش گفته است که: (من درباره امت‌ام بیشتر از همه چیز از کسی می‌ترسم که با زبان عالم و دانشمند است اما از نظر قلبی نادان وجاهل است)

به خاطر همهٔ این موارد جدا سازی بین شخصیت‌های رهبران یک جمع و همه جامعهٔ آنان کاری آسان و ساده نبوده است، هرچند برای تفکر او بندهایی را برشمرده و برای عملش قانونی تدوین شده باشد، بلکه راه درستی که فرد فراخوان شده برای یاری کردن جماعتی یا وارد شدن به آن جمع باید در پیش بگیرد این است که باید به رؤسای آن جماعت بنگرد، پس اگر بدیها و نقص‌های ظاهری را دید یا اینکه انسانهای مورد اعتماد از این نقص‌های آنان روایت می‌کنند: ایستاده و با حالت ترس و احتیاط با آن روبرو شود، و از سخنان زیبایی که بر سر زبان آنان می‌گردد روی بگرداند، شاید فریبکاری باعث گفتن آن سخنان باشد، همانطور که فریبکاری صیاد باعث می‌شود که صدای پرندگان را تقلید و مانند آنها آواز بخواند تا پرندگان به زمین نشسته و در دام‌های او گرفتار شوند.

و عکس این مسأله هم نسبت به جماعت خیر و نیکی که تحت رهبری انسانها مورد اعتماد ندای اصلاح سر می‌دهد نیز روی می‌دهد، اما گوشه‌گیری جماعت خوب اگر یک مجوز قوی برای گوشه‌گیری‌اش نباشد این عمل آنان امری ترجیح داده شده محسوب می‌شود نه فضیلت، اما همین مسأله هرگز در مورد جماعت فتنه‌گر صادق نیست، جماعتی که با پنهان کاری و شکستن بیعت به گوشه‌ای خزیده و برخی انسانهای با فضیلت را به عنوان رؤسا پیش فرستاده است، زیرا اینجا معیارها فرق می‌کند، و فضیلت‌های متعدد یک شخص با لغزش پیمان شکنی از بین نمی‌رود، و درباره‌ی امر ریاست آنان نیز باید به این شکل قضاوت کنیم که: آنان انسانهای ساده دل و بیچاره‌ای هستند که در جذابیت آن گرفتار شده و مانند دیگران توانایی اصلاح ندارند هرچند که این افراد هم به عمد قصد بدی نداشته باشند.

فصل نوزدهم

انهدام و درهم شکستن ضِرار

روایت شده است که بنده‌ای هدایتگر و دعوتگر به سوی خداوند، روی به یارانش در اطراف خود نگریست، پس زیبایی عبادت و برادری که بین آنان بود برای او بسیار خوشایند بود، سپس بار دیگر اندیشمندانه و با دیدی دیگر به آنان نگاهی افکند و سرش را پایین انداخت و با احساسی آمیخته با شادی و ترس به آنان گفت: (ای کسانی که مانند نمک زمین هستید فاسد نشوید، زیرا اگر چیزی فاسد بشود و بگندد تنها نمک آن را اصلاح و درست می‌کند).

این عبارت بیانگر حکمت صادقانه‌ای است که حروف آن گواهی می‌دهد آن از سخنان اهل تربیت و مربیان است، و گویی هیچ مربّی اصلاح کننده‌ای وجود نداشته که یارانش را بارها و در هنگام مرگ به این حکمت سفارش نکرده باشد.

همانطور که میکروبهای مسمومیت و باکتری‌های عفونت در محیط شور رشد نمی‌کند، اصل فساد هم نمی‌توانند در محیطی که انسانهای نهی کننده از منکر وجود دارند سرهایشان را بالا گیرند، و این تصور واقعیت تعداد اندکی از مؤمنان دعوتگر اسلام در میان تعداد زیاد انسانهای بی بند و بار و مشغول به امور دنیوی خود می‌باشد.

به وسیله این افراد است که خداوند همهٔ فسادهای اجتماعی را اصلاح کرده و این افراد انحرافات آن را درست کرده و به راه راست هدایت می‌کنند، این گروه اندوخته‌ای برای امت هستند که هر چقدر انسان شهوت‌ران ظالم، مصالح امت را ضایع کنند آن را حفظ می‌کنند و به آن جایگاهی که شایستگی‌اش را داشته است بازمی‌گردانند.

پس هرگاه دعوتگران خود منحرف بوده و رابطهٔ برادری‌شان را از بین برده و با برخی از منکرات اُنس بگیرند، چه کسی آن را برای امت اسلامی اصلاح می‌کند؟ چه کسی آن را برای جامعه پیراسته می‌گرداند؟

به همین دلیل همیشه ندای دوست داشتن همدیگر و پیوند محبت و سپس سفارش همدیگر به انکار منکرات دو رکن مهم در تربیت گروهی اسلامی بوده است، و این دو دعوتگران را قادر می‌سازند تا نقش واجب خود را در مقابله با فساد ادا کنند، به این صورت که برادری باعث حفظ مجموعهٔ دعوت و مانع ناسزا گویی شده و انکار منکرات هم نوعی فاعلیت تأثیرگذار را برای دعوتگر به وجود می‌آورد. و سفارش همدیگر برای جرأت داشتن برای فداکاری‌های احتمالی و قربانی کردن خویش باعث انتقال مجموعهٔ دعوت به شجاعت در رویارویی و صبر دشتن بر آن می‌شود. و با این دو رکن تربیتی دعوت اسلامی جدید توانسته است که «جمعی انکار کننده‌ی هم پیمان» را تربیت کند که ویژگی برادری ایمانی که برای قرن‌های طولانی قطع شده بود را دوباره زنده گرداند. و شروع به آوردن مثال‌ها در زمینه نهی از فساد نموده است، بنابراین قلب یوسف قرضاوی با این گروه استوار گشته و اینچنین در سال ۱۳۷۰ هـ نمونه‌ها و مثال‌های خوب آنان را توصیف می‌کند:

أعطُوا ضريبَتَهم للدّين منْ دَمِهم ... و الناسُ تَزْعَمُ نَصْرَ الدِّينِ مَجَاناً

عَـاشُوا عَلَى الحُبِّ أفْواهاً و أفْئِدَةً ... بَاتُوا عَلَى البُؤسِ و النَّعْمَاءِ إخواناً

اللهُ يـعْـرِفُهـم أنـصَار دعـوتِـهِ ... و النَّـاسُ تَعْرِفُهـم لِلْخَيـرِ أعْوَانـاً[1]

«این افراد از خون خود به دین مالیاتشان را می‌پردازند، و حال آنکه مردم یاری و پشتیبانی دین را بی مزد و مجانی گمان می‌کنند، زبانها و دلهایشان به عشق زنده

---

[1] مجلهٔ «المباحث» شماره ۳۱

است، و این افراد درحالت فقر و ثروتمندی با هم برادرند، خداوند آنان را یاران دعوت خود می‌داند و مردم هم آنان را یاریگران خیر و نیکی می‌شناسند».

و غیر از این چیز دیگری نیست. آنان یاری‌کنندگان نیکی بوده و مالیات و هزینه یاری دین را از راهی عاشقانه تقدیم می‌کنند.

و عجیب نیست اگر این افراد تنها خط برجسته و بارز در تصویر اسلام کنونی باشند، و عجیب نیست که هر انسان عاشقی حریص باشد به اینکه مانع کسانی شود که می‌خواهند در بین آنان تفرقه ایجاد شده تا قدرت انکار را از آنان بگیرند و در راه آنان سنگ لغزش‌ها را قرار دهند. و این است که ما رهبری نورها را در اختیار داریم.

غیرت داشتن نسبت به زیبایی منظره و پاکی تصویر از یک طرف و از طرف دیگر پرده برداشتن از مسئول زخمی و ضعیفی که به سختی می‌خواهد خود را در شکاف صف‌های آن تصویر جای دهد.

اما پرتو نورهای هوشیاری در چشم انسان کم سو زیاد شده و او را شگفت زده می‌گرداند، بنابراین کف دستش را بر روی صورتش قرار داده و می‌خواهد پنهان شود، اما کسی که در نور آفتاب نمی‌بیند، به نور نزدیک است اما باز هم نمی‌بیند. اما انسانی که دارای چشمی سالم است از دیدن آن تصویر لذت می‌برد و چه بسا شبیه کسی باشد که از پشت ذرّه بین به آن می‌نگرد و به وضوح آن را می‌بیند.

أعْمَـى و أعْشَـى ثُـمَّ ذُو   بَصَرٍ و زَرقَـاءُ اليمَـامَـه
سُبْحَانَ مَنْ قَسَّمَ الحُظُو   ظَ فَلاَ عِتَابَ و لاَ مَلاَمَةَ

«انسانها یا کور یا شب کور یا بینا هستند و برخی از آنان مانند زرقای یمامه[1] تیزبین هستند، پاک است خداوندی که قسمت‌ها را تقسیم کرده است بنابراین هیچ سرزنشی بر کسی وجود ندارد».

این تقدیر و قسمت است که برای انسان کم سو و کسی که در آفتاب به خوبی نمی‌بیند رقم خورده که از نورهای پیشین که فقه دعوت آنها را روشن کرده بود بهره‌مند نشوند. اما انسان موفق شایستگی آن را دارد که بر لذت خویش بیفزاید و ما نیز به خاطر او بر ابر دیگری فراتر رویم تا به آن آویزان کنیم چراغ:

---

[1] گویند او زنی از طایفهٔ جدیس بوده که مسیر سه روزه راه را می‌دیده است. (منجد الطلّاب، فرائد الأدب)

نور بیست و چهارم را تا با پرتو افشانی بدرخشد و آن حریص بودن به نجات نفس است:

به راستی که امیری کردن کاری دشوار است، هرکس نتواند به لوازم وفا کند بدون شک در روز حساب با مناقشه و حسابرسی دقیق مواجه خواهد بود، و هر انسانی آگاه به نفس خویش است، فرض بر این است که توانایی فطری او بر رهبری قومش و اندازه تأثیر شرایط اطراف بر او و شرایط خانوادگی و زندگی و بهداشتی و سلامت او در ایفای نقش خود تقدیر صحیحی را رقم بزند. بنابراین هرکس نفس خویش را به سوی ریاست سوق دهد درحالی که می‌داند در میان جمع با فضیلت‌تر و ماهرتر از او وجود دارد و او باعث از دست رفتن فوائد زیادی شده و توانایی جلوگیری و پر کردن شکافهای احتمالی را ندارد براستی که مرتکب ستم شده است.

به همین دلیل عبد الله بن مسعود رضی الله عنه از تو می‌خواهد که دلت به حال خودت بسوزد از فردایی که نمی‌دانی خداوند چقدر زیاد بر تو در آن خشم می‌گیرد بنابراین گفت: (نَفسٌ تُنجيها: خَيرٌ مِنْ إمَارَةٍ لاَ تُحْصِيهَا)[1] «نفسی که آن را نجات می‌دهی از امیری کردنی که توانایی تدبیر و ادارهٔ آن را نداری بهتر است».

بنابراین امارت و امیری کردن نیازمند ادارهٔ همهٔ جوانب آن، و نگهداشتن و به خوبی اداره کردن و ادای وظایف است، وگرنه هرآینه آن مایهٔ سرافکندگی و پشیمانی در روز قیامت است، مگر کسی که آن را به حق بر عهده گرفته و هرآنچه در آن بر عهده اوست را به خوبی ادا نماید، و کسانی که دارای ضعفی مانند ابوذر رضی الله عنه هستند شایستگی آن را ندارند هرچند که خصوصیات خوبی مانند راست گفتاری و زیبایی عبادت هم داشته باشند.

و این اندازه از آگاهی را همه طالبان ریاست دارند و هیچ یک به آن جاهل نیستند، اما آن را به عهده گرفته و از روی تقلید و چشم و هم چشمی بین آنان این سخن که «فلانی بهتر از من نیست» بین آنان اختلاف ایجاد می‌شود، پس وقتی یکی رقابت دوستانش را برای بدست آوردن ریاست می‌بینند و پیوسته مراقب مشاجره‌های بین آنان است، تا جایی که مفهوم علمش را فراموش کرده و از منظرهٔ مشاجره و گفتار آنان بدون توجه به سخن فقه دعوت، تأثیر می‌پذیرد.

---

[1] الفوائد، ابن قیم/۱۴۵

به راستی که کارشناس فتنه‌ها حذیفه بن یمان﷛ از چنین چیزی بیمناک بود و آن را از باب رکود و وقفه برمی‌شمرد و می‌گفت: (بیشترین ترس من برای این امت از این است که آنچه را که می‌بینند بر آنچه که انجام می‌دهند ترجیح دهند)

این تنها به علت دیدن و مراقبت مشاجره‌های آنان است، پس اگر همراه آن ترغیب و تشویق کردن و توصیف لذتهایی که دارد باشد چگونه خواهد بود؟ بدون شک مخالفت با علم سریعتر و احتمالاً پاسخگویی و قبول بیشتر خواهد بود. به همین دلیل یحیی بن معاذِ زاهد تو را به چنگ زدن به معیار سومی در این جایگاه فرامی‌خواند که صداقت خطیبی را که تو را فرا می‌خواند مشخص کرده و با قاطعیت می‌گوید: «کسی که به نفس خود خیانت کند تو را نصیحت نخواهد کرد.

پس کسی که بر سر ریاست نزاع کرده و در این جدال خود پافشاری می‌کند خودش را در تنگنا قرار داده و احتمال نجاتش بسیار ضعیف است، و این خیانت او به نفس خودش است، پس بعد از این خیانت، این شخص چگونه برای تو خیر را می‌خواهد؟

پس به نصیحت گویت بنگر و از قلبت بپرس: آیا او به نفس خود خیانت کرده سپس پیش تو آمده، یا اینکه هنوز هم نیکی‌ها را وزن می‌کند؟

پس اگر او نصیحت‌گوی نفس خود باشد؛ مفاد نصیحت او را بر نورهای هوشیاری عرضه کرده تا آن را تأیید کرده یا پرده از سادگی آن بردارند و اگر چیز دیگری باشد، از آنها روی برگردان!

وگرنه اولین انحراف تو باعث منحرف شدن دوبارهٔ تو می‌شود هرچند که خودت نخواهی، براستی که آن مجازاتی الهی است: ﴿فَلَمَّا زَاغُوٓاْ أَزَاغَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ﴾ (صف/۵) «آنان چون از حق منحرف شدند، خداوند دلهایشان را بیشتر از حق دور داشت».

و سعید بن جبیر پیشوای تابعین به تو هشدار می‌دهد که: (همانا از پاداش حسنات این است که حسنات دیگری در پی دارد و از مجازات بدی‌ها این است که بدی دیگر به دنبال دارد)[1]

پس انحراف مانند یک حیوان مادهٔ بسیارزا است و هر انحرافی، انحراف دیگری در پی دارد همانطور که حسنات نیز اینگونه‌اند. و در این مسأله شکی وجود ندارد، فقیه

---

[1] مجموع فتاوی، ۱۱/۱۰

مدینه عروة بن زبیر بن عوام در این باره می‌گوید: (هرگاه مردی را دیدی که کار بدی انجام می‌دهد، بدان که آن کار بد خواهران و به عبارتی پیامدهای دیگری دارد و اگر دیدی کار نیکی انجام می‌دهد، بدان که آن کار نیک خواهرانی دارد)[1]

پس لغزشهای کسی که به خیانت کننده به نفس خویش گوش می‌دهد پشت سر هم زیاد می‌شوند، حتی ما در برخی جاها با چشم خود دیده‌ایم که هرکس در پی رسیدن به قلهٔ ریاست بر دعوتگران باشد، اگر به هدف خود دست نیابد به عقب بازمی‌گردد، پس بار اول امر به معروف را ترک کرده سپس مسجد و حتی نماز را ترک کرده و به نماز جمعه کفایت می‌کند، سپس نماز جمعه را رها کرده و فقط نماز عید فطر را به جا می‌آورد، تا جائیکه طوری می‌شود که در روزهای رمضان آن قدر از روزه‌داران بیزار می‌شود که دود سیگار را در مقابل صورت آنان هوا می‌کند، آیا این چیزی جز مجازات است که او را احاطه کرده است؟

و این چیزی است که از تو می‌خواهد با نگاه به پایان فتنه‌های گذشته در آغاز فتنه‌های آینده اندیشه کنی، براستی کم هستند کسانی که از بازگشت بعد از دچار فتنه شدن نجات پیدا کرده باشند. به همین دلیل ما چیزی زیباتر نمی‌بینیم از اشتیاق و حرص دعوتگر به نجات نفس خویش و پافشاری در طلب:

نور بیست و پنجم که یاری‌کننده در تشخیص اهداف صدمه‌زننده در مساجد ضِرار است!

همانطور که کسانی که قبل از ما منتسب به این دعوت مبارک بوده آن را تشخیص داده‌اند، ایشان معاصر و هم دوره با اوج فعالیت دعوت قبل از آزمایش آن بودند، و دیدند که دشمنان اسلام چگونه بر روی اخبار اشتباه مخالفان کار می‌کردند و با دسیسه افرادی را برای افزودن بر این غوغا پنهانی به میان دعوتگران فرستاده، و باز ایستادن از انتقام را بر آنان عیب می‌گرفتند و آنان را به گرد هم آوردن همهٔ خشم خود در یک حزب و گروه متکبّر گرد هم آورده و در کمین حرکات و بازماندن دوباره بوده و سپس اسم بزرگی را برای حزب خود انتخاب کرده و از پشت آن اسم می‌خواهند توجه مردم را به سوی آن جلب کنند.

---

[1] تهذیب التهذیب، ۱۸۳/۷

درحقیقت اینها مساجد ضِراری هستند که ساختمان آنها با مهندسی جدید و رنگی ابتکاری و تازه بازسازی شده و با آن مسجد ضرار دوران پیامبرﷺ نسبت و با تاریخ آن ارتباط و پیوند دارد.

و از ما می‌پرسند که: ما چگونه جرأت زدن این اتهام را داریم و حال آنکه دعوت اسلامی بر هیچ کسی رأی خود را تحمیل نمی‌کند، بلکه هر مسلمانی می‌تواند برای خود تجمع داشته باشد و هرطور که بخواهد عمل کند؟

و ما شکر خدا هیچ عملی را بر کسی تحمیل نمی‌کنیم، اما تعجب این سؤال کنندگان با بررسی دوره‌های عمل کسانی که ما آنان را به ضِرار نسبت می‌دهیم، باطل می‌شود، اینکه آیا اندیشه در واقعیت مسلمانان آنان را به درگیری با حرکات الحادی و احزاب مزدور و تبلیغ مفاهیم اسلام به انسانهای مشغول به امور دنیا و سرگرم لهو و لعب وادار می‌کند یا اینکه آنان از ان افراد چشم پوشی کرده و در اطراف دعوتگران اسلام و یاوران آنان می‌گردند و به آنان ضربه زده و مانع رسیدن آنان به کارهای خود شده، با آنان جدال کرده و سرگرمشان می‌کنند؟

جماعت و گروهی که ادعای اسلام دارد، سپس جامعهٔ فاسد و منکر خشمگین و جوانان ازدست‌رفته را رها کرده و به طرف نمازگزاران جمع شده در اطراف دعوتگران روی نموده و انتساب و پیوند آنان را با دعوت برایشان زیبا جلوه داده و بر بی‌اهمیت شمردن کار دیگر دعوتگران، و متهم کردن آنان به استبداد و خودرأی بودن و نداشتن آگاهی اصرار دارد، براستی که این جماعت از همهٔ گروه‌های دیگر برای نامیدن «مسجد ضرار» شایسته‌تر است. وگرنه هرکس در قلبش ذرّه‌ای ایمان و درد نسبت به سرنوشتی که کار مسلمانان به آن کشیده شده وجود داشته باشد، آیا می‌شود خوشحال و شاداب و بشاش نباشد از اینکه اقوامی هستند که این بیماری را معالجه کرده و کوتاهی‌ها را جبران می‌کنند، و هرچند در روش و اسم هم با او مخالف باشند؟

اما ما برخورد و صدمه زدن و سرگرم شدن عاملان دعوت را عیب می‌شماریم، و از کسی که روش و اجتهاد ما را نپسندیده و می‌خواهد درمیان جماعتی دیگر کار کند می‌خواهیم که بنگرد که: آیا آن جماعت در کار بشارت دادن و بیم دادن ازطریق مفاهیم اسلامی در محافل عمومی مشغول است و با افرادی پیوند دارد که تنها به دیگران می‌پردازند و به خود توجهی ندارند؟ یا اینکه جماعت این افراد و

محافل آنان را رها کرده و به سوی مسلمانانی توجه دارد که در مسیر مقاومت در برابر فساد کار می‌کنند و با آن به جدال پرداخته و خطاهای آنان را برمی‌شمارد و بر آن خطاهای کوچک لباس گناهان کبیره می‌پوشاند؟

پس اگر عادت آن ضربه زدن است؛ باز ایستاده و خود را فراتر و بزرگتر از آن بداند که در مشغول کِردن دیگران مشارکت کند، و اگر در آن نیکی و خیری دید؛ کار آنان را در پرتو نورهای هوشیاری دیگری بازنگری کند، شاید این خیر با خطر بدی رؤسا و سران پوشیده شده باشد.

همانا ما به صراحت می‌گوییم که: از شرایط اهمّیت دادن به مکان این است که هرکس می‌خواهد در فعالیت اسلامی مشارکت کند بداند که مسجد ضرار نفاق اول: (هنوز هم در شکل‌های متفاوت که همگام با پیشرفت وسایل و دستگاههای پلیدی که دشمنان این دین به کار می‌برند برپا است، گاهی این مسجد به صورت فعالیتی است که در ظاهر برای اسلام، اما در باطن برای از بین بردن یا خدشه‌دار کردن اسلام یا برعکس و آبکی جلوه‌دادن آن است! و آن را به صورت اوضاعی برپا می‌کند که در آن تابلوی دین را بالا برده تا به عنوان سپر استفاده کرده و از پشت آن، دین را با تیرهای خود مورد هدف قرار دهد! یا اینکه به شکل تشکیلات و سازمانها و کتابها و تحقیقاتی ظاهر می‌شود که از اسلام سخن می‌گوید تا انسانهای نگرانی را که اسلام را به عنوان عامل کشتار و نابودی تصور می‌کنند را بی حس و سست گرداند و نیز این سازمانها و کتابها بار دیگر به آنان القاء می‌کنند که اسلام به سلامت است و جای هیچ ترس و نگرانی نیست، و اشکال متنوع فراوان دیگری به خود می‌گیرد).[1]

و اینچنین خطر مکان این است که انسان مخلص گوش شنوایی فرا دهد برای کسی که در مسجد ضِرار است و حتی با وجود کوتاهی کردن در پیمان با یارانش و انهدام بنیانش هیچ توبه‌ای را از او ندیده است، و انسان مخلص گمان می‌کند با کسی معاشرت دارد که توانایی زیان رساندن را ندارد، بنابراین در این حال نفس مورد ستم واقع شده و خشمگین و غضبناک باقی می‌ماند.

پس در آن روزی که خداوند آن مسجد ضِرار اول را در زمان پیامبرﷺ با دستان مؤمنان ویران کرد، بازهم شبههٔ آن در سینه‌هایشان باقی ماند، و خداوند بعد از

---

[1] فی ظلال القرآن، ۳۵/۱۱، ۳۷

ویران شدن آن فرمود: ﴿ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴾ (توبه/۱۱۰) «بنایی را که خودشان برپا کرده‌اند همواره به عنوان شک و تردید در قلوب آنان باقی می‌ماند مگر اینکه دلهایشان قطعه قطعه شود و خداوند آگاه حکیم است».

و این اشاره به طبیعت و حال یاران هر مسجد ضرار، در هر زمانی است بعد از اینکه خداون بنیان آن را ویران کرد.

بدون شک آن بنیان لرزان فرو ریخت، (اما ویرانه‌های آن بنا در دل فرزندانش باقی ماند، در آن شک و نگرانی و حیرت و سرگردانی به جا مانده و خواهد ماند و اجازه نخواهد داد این دلها اطمینان یافته و پایدار بوده و آرام بگیرند، مگر اینکه تکه تکه شده و بار دیگر از سینه‌ها سقوط کنند.

همانا تصویر یک بنای درحال ریزش همان تصویر شک و نگرانی و عدم آرامش و اطمینان است، آن بنا تصویری مادی است و این یکی تصویری احساسی است، و آن دو در واقعیت زندگی بشر در هر زمان مقابل هم بوده و تکرار می‌شوند، پس پیوسته انسان حیله‌گر دارای عقیده‌ای سست و لرزان و وجدانی سرگردان است، نه اطمینان می‌یابد و نه آرام می‌گیرد، و همیشه از آشکار شدن پوشش در نگرانی و شکی است که هیچ اطمینان و آرامشی با وجود آن برایش ممکن نمی‌شود).[1]

و این چنین موجودِ نگرانی، شایستگی این را ندارد که از او نظری عادلانه جویا شوی تا گوش جان به او بدهی، بلکه باید از او گذشت و در طلب خیر بود در پرتو:

نور بیست و ششم که با مفهوم احتیاط بیشتر نسبت به فتنۀ آخرالزمان می‌درخشد!

پس ما از مسلمانانی که چهارده قرن پیش از این بوده‌اند به قیامت نزدیکتر هستیم آنگاه که این فرموده پروردگار نازل شد: (اقتربت الساعة و انشقّ القمَر) (قمر/۱) «قیامت هرچه زودتر فرا می‌رسد و ماه به دو نیم می‌گردد». و این پی در پی از نشانه‌های آن است و آخرین نشانه نیست؛ انسانهای پابرهنه و عریان در آن بنیان

---

[1] پیشین

تجاوز کرده و کارها به انسانها نااهل نسبت داده شده و دستارهایی که مانند کوهانهای بخت متمایل بر روی سر دختران و زنانی که لباس پوشیده اما گویی نپوشیده‌اند و عریانند، قرار می‌گیرد. و در حدیثی صحیح آمده است که: (لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَخْرُجَ نارٌ مِنْ أرضِ الحِجَازِ تُضِيءُ أعْنَاقَ الأبِلِ بِبَصْرى)[1] «قیامت فرا نمی‌رسد تا اینکه آتشی از سرزمین حجاز بیرون می‌آید و گردنهای شتران را در سرزمین بَصری نورانی می‌کند». بصری ناحیه‌ای در نزدیک جولان در جنوب دمشق است.

(و به تحقیق مورخ مدینه سمهودی از آتش بزرگی که از دل زمین درگرفته و چندین روز نزدیک سنگلاخ‌های شرق مدینه در سال ۶۵۴ هـ جاری شده تا اینکه به صورت سنگ سیاهی از حالت مایع به جامد تبدیل شده است، و نور آن از اطراف حجاز قابل مشاهده بود و چوپانان شترها در بَصری دیده‌اند که شترشان به شکل عجیبی به آن سو توجه نموده که برای‌شان قابل درک نبوده است «سخن گفته است»).[2]

پس اگر این آتش، همان آتش مورد نظر در حدیث نباشد، همانا آتشی که نزدیک است در حجاز بیرون بیاید و همراه خواهد بود با اکتشاف چاههای نفت بعد از اینکه تصمیم به کشف آن گرفته و احتمال وجود نفت بالا گرفت، درحال حاضر ممکن است همان آتشی باشد که گردن شتران در بصری برای آن بالا خواهد رفت، و البته خداوند به این مسأله داناتر است.

حدیث شناس هندی صدیق حسن خان کتابی با عنوان (الأذاعه لِمَا کان و سیکونُ بینَ یدی السَّاعه) دارد که در آن نشانه‌های قیامت را گردآوری نموده و بارها تجدید چاپ شده است.

و مؤمن تنها باید به نزدیک بودن قیامت ایمان و یقین داشته باشد، و هرچند که این باور او را از پی‌گیری اسباب و عمل به ظاهر شریعت بی‌نیاز نمی‌کند، زیرا او نمی‌داند بین نشانه‌ها و برپایی قیامت چقدر ازنظر زمانی فاصله است.

و آنچه مهم است و دعوتگر باید در خلال توجه به شمارش نشانه‌های قیامت با هوشیاری آن را درک کند چیزی است که رسول خداﷺ ذکر کرده‌اند که در هنگام

---

[1] صحیح مسلم، ۱۸۰/۸

[2] رسائل فی تاریخ المدینه، که حمد جاسر آن را نشر داده است.

نزدیک شدن قیامت ایمان افراد کم شده و روی به نابودی می‌نهد، پس باید احتیاط چند برابر داشت نسبت به هر علتی که یکی پس از دیگری در نزد مؤمنان ظاهر می‌شود و بیشتر، این نابودی را که پیامبرﷺ فرمود تأیید می‌کند.

و آگاهی از تاریخ فتنه‌ها و سرنوشت کسانی که دچار فتنه شده‌اند، چیزهای زیادی از قبیل مسیر کسی که از جماعت خارج شده و در نهایت به ترک نماز و خارج شدن از تعهدات اسلامی منتهی شده را به ما نشان می‌دهد.

به همین دلیل واجب است که دعوتگر از اسم فتنه بگریزد و با هر ندای عصیان نسبت به دستورات جماعت و برنامهٔ آن جسمش به لرزه درآید، تا اینکه در راهی که نشانهٔ ضعف ایمان و شرایطی که حکایت از اوضاع آخرالزمان دارد و بنا به فرمودهٔ پیامبرﷺ در آن روزگار فتنه‌ها زیاد می‌شود حرکت نکند.

چگونه نه! و حال آنکه نفاق و دورویی در آخرالزمان سراسر دنیا را فرا گرفته تا جائیکه خود شهر مدینهٔ منوره که سرمنزل و پایگاه ایمان است مورد هجوم قرار می‌گیرد؟

و در حدیث صحیح آمده است که: (اِنَّ الأیمانَ لَیأرِزُ إلی المَدینهِ کمَا تَأرِزُ الحَیةُ إلی حُجْرِها)[1] «همانا ایمان در مدینه جمع می‌شود همانطور که مار در لانه‌اش جمع شده و دور خود می‌پیچد».

اما با این وجود هم مردم مدینه در آخرالزمان نمی‌توانند بر ایمان خود پایدار بمانند، و آن را از روی تکبّر و نفاق رها کرده درحالی که مردم از نظر آبادانی و فراوانی میوه‌ها در بهترین وضع بوده و حتی پناه بر خدا – مردم از اینکه بگویند همسایه رسول خداﷺ بوده و از اینکه به آنها بگویند ساکنان مدینه‌اند سر باز زده و ناراحت می‌شوند. و این خبر صحیح در این حدیث رسول خداﷺ آمده است که: (یتْرُکونَ المَدِینَةَ عَلَی خَیرِ مَا کانَت، لاَ یغْشَاهَا الاَّ العَوافُ (یریدُ: عوافی السِّباعِ و الطَّیرِ) و آخِرُ مَنْ یحْشَرُ: راعِیانِ مِنْ مُزَینَةَ یریدانِ المدینَةَ، ینْعِقَانِ بِغَنَمِهِما، فَیجِدَانِها وَحْشاً، حَتَّی اِذَا بَلَغَا ثَنِیةَ الوَداعِ: خَرُّوا عَلَی وُجوهِهِمَا.)[2] «آنان مدینه را با بهترین وضعیت رها

---

[1] صحیح بخاری ۲۶/۳

[2] پیشین

می‌کنند، تنها پر از پرنده و درندهٔ گرسنه می‌شود، و آخرین کسی که حشر می‌شوند، دو چوپان از قبیله مُزنیه هستند که قصد رفتن به مدینه را دارند، گوسفندانشان را به طرف آن می‌راندند، پس آن را متروک و خالی از سکنه یافتند، تا اینکه به منطقهٔ ثنیة الوداع رسیدند و با چهره به زمین افتادند.

و نیز مالک از ابن حماس و او از عمویش و او هم از ابوهریرة روایت کرده است که: (لَتَتْرُكنَّ المَدِينَةَ عَلى أحسَنِ ما كانَت، حَتَّى يَدخُلَ الذِّئبُ فَيغوى عَلى بعضِ سُوارِي المَسْجِدِ أوْ عَلَى المِنْبَرِ. قَالوا: فَلِمَنْ تَكونُ ثِمَارُهَا؟ قَالَ: لِلْعَوافِي: السِّبَاعِ و الطَّيرِ.[1] «مدینه را به بهترین وضعیت رها می‌کنید تا اینکه گرگ‌ها وارد آن شده و بر دیوارهای مسجد یا منبر زوزه می‌کشند، گفتند: پس میوه‌های آن برای چه کسی خواهد بود؟ پیامبرﷺ فرمود: برای گرسنگان: درندگان و پرندگان» این حدیث را معن بن عیسی در موطأ از مالک روایت و نیز گروهی از افراد مورد اعتماد درجاهای دیگر نقل کرده‌اند.

(و نیز عمر بن شبة با سندی صحیح از عوف بن مالک روایت کرده است که گفت: پیامبرﷺ وارد مسجد شد سپس به ما نگاه کرد و فرمود: «أمَا و اللهِ لَيدَ عَنَّهَا أهلُهَا أربَعينَ عَاماً للعَوافِي)[2] «اما به خدا سوگند اهل مدینه به مدت چهل سال این شهر را برای جانوارن گرسنه رها و ترک می‌کنند».

و عمر بن شبهٔ مذکور از افراد مورد اعتماد و او از اهالی بصره و عالم نحو و اخبار گذشتگان است که در بغداد ساکن بود، ابن ابی حاتم گوید: با پدرم دربارهٔ او نوشته‌ایم و او مردی صادق و آگاه به زبان عربی و ادب آن بود. و دراقطنی هم گفته او شخصی مورد اعتماد است، ابن حبان نیز او را در میان اشخاص مورد اعتماد ذکر کرده و گفته حدیث او راست و صحیح است.

آیا دیدی؟ آیا زشت‌تر و ترسناک‌تر از این فتنه چیزی وجود دارد؟ بر منبر رسول خداﷺ گرگ فرا رفته و بر بالای آن زوزه می‌کشد! و درکنار دیوارهای مسجد پیامبرﷺ که بزرگان صحابه و انسانهای برجسته نماز خوانده‌اند گرگها زوزه می‌کشند!

---

[1] فتح الباری، چاپ بولاق، ۷۷/۴

[2] پیشین

که چنین فتنه سهمگینی در مرکز ایمان به وجود آمده و حتی مؤمنان مدینه از آن به سلامت نبوده‌اند، پس مقدار خطری که فتنه‌ها بر ما در دیگر سرزمین‌ها وارد می‌کنند چگونه خواهد بود؟

همانا دعوتگر عبرت می‌گیرد و بیشتر چیزهایی را که می‌بیند به دور از عذاب رها می‌کند، که باعث می‌شود او برای حفظ کردن این ثروت اعمال صالح که در خلال فعالیتهای بامداد و شامگاهش در راه مصالح دعوت بدست آورده به احتیاط و پرهیز چند برابر پناه ببرد، تا آنها را در یک تجارت مغبون و با یک فریاد فریبنده نابود نگرداند.

فصل بیستم
قطرات خون بر روی قرآن

استقراء، واقعیت عمل و فعالیت اسلامی و تاریخ نزدیک آن را در بیشتر سرزمین‌ها به ما نشان می‌دهد، آنگاه که شروع کرده و نقطهٔ آغازین آن نیت خالص برای رسیدن به رضایت پروردگار پاک و منزه است، همانا فراگیری اسلام، مفاهیم جنبش را با ویژگی‌هایشان در کنار رویکردی برای نجات بیشترین عدد جوانان از چنگالهای فنا، اصلاح می‌کند. و این فراگیری و میل به نجات دیگران به روشنی در مفاهیم جماعت دعوت و شرایط آن به چشم می‌خورد، پس جناسی شگفت انگیز و زیبا بین احکام اسلام که همه آنها در رفتار و اعمال دعوتگران برجسته است می‌بینی، که چشم تیزبین فعالان دعوت از دیدن بیان و بلاغت تطبیقی آنان خطا نمی‌کند، همانطور که خطابهٔ دعوت برای مردم را ساده و به دور از تکلّف و اجتهادات عَجیب می‌بینی که باعث می‌شود برای همه قابل فهم باشد، همراه با اینکه در جمع آوری دعوتگران و انتخاب امیر بسیار سخت‌گیر بوده که مانع احتمال انحراف می‌شود.

پس جماعتی که دارای رویکرد درستی است، کوتاهی را نمی‌شناسد و سطح تربیتی اعضای آن، سخنان و ادعاهایش را به رسوایی نمی‌کشاند، بلکه اعضای آن با حکمت و دانایی خطابه کرده و مژده می‌دهند و بین خود و بدعت پرده‌ای قرار داده

و خود را بالاتر از تجزیه‌ای می‌دانند که قضیهٔ اسلام را در امور ثانوی منحصر کرده که پرداختن به آنها باعث نادیده گرفتن اصول عقیده و چیزهایی می‌شود که با نادیده گرفتن باعث تشویش امت در تشخیص احکام خواهد شد، همانطور که آنان دعوت را بالاتر از اصطلاحات مبهم و جدل در جزئیات می‌دانند، زیرا هرگز کار دعوت مانند گفتگوهای بین فیلسوفان نیست!

بنابراین جماعت‌ها و گروههای اینچنینی درمیان مراحل اولیه برنامه‌هایش احتمال قبول کسانی در بین صف‌های خود، که ویژگی‌هایشان با آنان مخالف است را بدهند. و به طور کلی میل به فراوانی اعضا را لغو کنند، زیرا هدفی که جنبش اسلامی به خاطر آن به وجود آمده بسیار بالاتر از تکثیر گرایی صرف است، و جران کنونی مسلمانان هم با افزایش انسانهای مجادله کننده در جزئیات حل نمی‌شود، زیرا تاریکی‌های شدیدی از قبیل بدعت‌ها و ایمان به بخشی از قرآن و کافرشدن به قسمتی از آن مردم را احاطه کرده است. همانطور که تاریکی‌هایی از قبیل ریا و هوی و عشق به ریاست حتی خود دعوتگران را هم فراگرفته است و نیاز شدید به برافروختن نورهای ایمانی است تا تاریکی را که همه جا را فراگرفته است برطرف نماید.

فَلَیسَ دَبِیبُ الذَّرِّ فوقَ الصَّفَاةِ فِی الظَّلَامِ بِأخَفَی مِنْ ریاءٍ و لاَ شِرْک

خزیدن مورچه‌های کوچک بر روی سنگ صاف در تاریکی پنهان‌تر و ناپیداتر از ریا و شرک نیست.

اما شِرکی که مردم امروز گرفتار آن هستند، حکم کردن و داوری آنان از روی انکار و تکبر به چیزی است که خداوند بلند مرتبه آن را نازل نفرموده است. و ریا چیزی است که به سبب آن گاهگاهی بین دعوتگران اسلام اختلاف ایجاد شده و با آن، پیوند برادری هم از میان می‌رود، و این پایان نمی‌پذیرد، تا اینکه حتی شاعر آنان به سرزنش و توبیخ پرداخته و می‌گوید:

أَبَعْدَ الصَّفَاءِ و مَحْضَ الأخَاء یُقِیمُ الجَفَاءُ بِنَا یخْطُبُ؟
و قَدْ کَانَ مَشْرَبُنَا صَافِیاً زَمَاناً، فَهَلْ کدِرَ المَشْرَبُ؟

آیا بعد از صفا و صمیمیت و برادری کامل ستم در بین ما حکم می‌راند؟ و حال آنکه آبشخور ما زمانی صاف و گوارا بود، آیا اکنون آن آبشخور گل‌آلود شده است؟

و هرکس می‌داند که آب زلال گل‌آلود و کدر نمی‌شود و شبهه‌ها آن را تغییر

نمی‌دهند، پس اسلام ما همان اسلام ماست و دعوت ما همان دعوت ماست و تجربه‌های روزگار بر صفای روشهای ما افزوده است. اما این دلها هستند که کدر و تیره می‌شوند و صلیقه‌ها تغییر کرده و شیرین، تلخ می‌شود.

و تاریکی این نوشنده‌ی آب گل آلود را فراگرفته همانطور که آن کافر لغزشکار را فراگرفته بود، و اگرچه سیاهی و تاریکی این دو با هم تفاوت دارد.

پس هرکس سخنی نیک گفته و نوری را بیافروزد، به درستی که برای راستی و حقیقت این کار را انجام داده است، و هرکس مخالفت کرده و برعکس جریان حرکت کند ما او را اینچنین ندا می‌دهیم که: راه را برای کسی که مناره می‌سازد بازکن!

نه به خاطر اینکه ما آن را برای خود می‌خواهیم، یا تنگناهای آن را می‌بینیم، بلکه آن راهی گسترده و وسیع است و خودخواهی شکافی در آن نیافته تا به آرامی خود را در آن جای دهد، و در پشت درهای آن لجاجت نایستاده تا از ورود انسان خطاکاری که اشتیاق او را به آنجا کشانده و ترس از آن تجارت مغبون اطراف قلب او را احاطه، و زبان عذرخواهی او را گشوده و تصمیم به بازگشت به شادابی هوشیاری گرفته، جلوگیری کند، اما چون شریعت حق پاکسازی اسباب ضرر و زیانی که از طریق راه ما پخش می‌شود را به ما داده و تنها ما فرزندان مناره‌های هدایت هستیم، کسانی که با ما مخالف هستند نباید در راه شغلی که در این زندگی به آن عشق می‌ورزیم برای ما ایجاد مزاحمت کنند. و هیچ انسان مخلصی نیست که رنجهای امت او را مورد خطاب قرار ندهد به اینکه ما را یاری داده و پشتیبانمان باشد یا اینکه بگذارد آن نورها را بیافروزیم و بر افراشتن پایه‌ها را ادامه دهیم از:

منارۀ بیست و هفتم

که پرتوهای عبرت گرفتن از تاریخ را منتشر می‌کند!

زیرا تاریخ برای ما از نقش یهود در جریحه‌دار کردن رهبران مسلمان آنگاه که پیروزی آنان و شکست روش‌های دیگر خود را در مبارزه با اسلام دیدند، پرده برمی‌دارد، بلکه حتی انتقام از رهبران و تلاش برای نابود کردن جایگاه معنوی آنان در دل مسلمانان تنها روش و شیوه برتر مبارزۀ آنان است. (براستی که تنها چنگ زدن به یک عقیدۀ پایدار و رهبری امین است که یهود و دشمنان جامعۀ اسلامی را

در هر زمان رنجور و درمانده کرده و همین امر است که باعث مشقت و سختی‌های زیادی برای آنان گشته است، بنابراین در نگاه اول تلاش‌های آنان درصدد نابودی این عقیده و رهبری است).[1]

و فتنه‌ای که در زمان عثمان‌بن‌عفان‌ﷺ روی داد به روشنی نقش و برنامه‌ریزی یهود را آشکار می‌کنند، برنامه‌ای که تنها در اطراف یک محور می‌چرخید و آن: نافرمانی اطاعت سربازان از امیران‌شان بود.

درحقیقت عثمان‌ﷺ اجتهاداتی در اموری ساده داشتند که انسانهای فرصت‌طلب از آنها با زشت جلوه دادن‌شان برای او، و پوشاندن لباس بدعت بر آنها مورد سوء استفاده قرار دادند مثلاً او را متهم کردند به اینکه نماز را در مِنی در ایام حج تمام خوانده و نیز اینکه قرآن‌هایی را که قاریان بزرگ صحابه با اشراف او نگاشته اما متفاوت از قرآنی بود که او نگاشته بود، سوزانده است و او حکم تبعید بن أبی العاص را مختومه اعلام کرده و او را به مدینه بازگردانده حال آنکه قبلاً پیامبرﷺ او را از آنجا تبعید کرده بود، عثمان‌ﷺ خطبه‌ای دارد که ابن عربی آن را در کتابش «العواصِمُ مِن القَواصِمِ» آورده و درستی اجتهادات ایشان را بیان کرده است.

اما یهودیان این اختلاف ساده را از دور در صفوف مسلمانان نظاره‌گر بوده، بنابراین مخفیانه مردی متظاهر به اسلام از خود را به نام عبدالله بن سبأ به میان مسلمانان فرستاده و این اختلاف را به فتنه‌ای بزرگ تبدیل کردند.

طبری در تاریخ خود می‌گوید: (عبدالله بن سبأ یک یهودی صنعانی الاصل و مادرش سیاه پوست بود که در زمان عثمان اسلام آورد، سپس به مسافرت در سرزمین‌های اسلامی پرداخته و در جهت گمراهی مسلمانان تلاش می‌کرد، اول از حجاز آغاز کرد سپس به بصره و کوفه و شام رفت، اما در شام نتوانست فردی را به سوی خود جذب کند و او را بیرون کردند تا اینکه به مصر رفت)[2] اما درمیان سفر خود پیش هر سارق و راهزن و مفسدی که از یکی از والیان شکنجه دیده بود رفته و با آنان هم پیمان می شد، و برای آنان برنامه‌ای چید که خلاصه آن را چنین برای آنان بیان کرد: (برای این کار بپاخیزید و تحریک کنید، و با طعنه زدن به امیران

---

[1] فی ظلال القرآن ۲۲۲/۴

[2] تاریخ طبری، چاپ اول، ۲۹۴۲/۶، ۳۰۱۸، ۳۰۲۰

آنان برنامه‌ای می‌چید خلاصه آن را چنین برای آنان بیان می‌کرد: «برای این کار پاخیزید و تحریک کنید، و با طعنه زدن به امیران خود شروع کنید، و در میان مردم امر به معروف و نهی از منکر را آشکارا عمل کنید، تا مردم به شما میل پیدا کرده سپس از آنان بخواهید که این کار را انجام دهند»[1]

و اینچنین به اسم امر به معروف ویرانی به بار می‌آید، و این برنامه همیشگی انسانهای هواپرست است، و امروز هم به اسم مصلحت دعوت اختلافات به فتنه‌ها تبدیل شده و فردی مثل ابن سبأ: (دعوتگران خود را پخش کرده و به هرکس که در پی فساد در سرزمین‌هاست نامه‌ای نوشته و آنان نیز برای او چیزی می‌نگارند و مخفیانه به چیزی که خود می‌خواهند دیگران را دعوت کرده و امر به معروف و نهی از منکر را به صورت ظاهری در بین مردم انجام داده و در نامه‌های ویژه دربارهٔ عیب‌های سران و والیان خود نوشته و برادرانشان نیز مثل آن را برایشان می‌نویسند، و اهل هر سرزمین به سرزمین دیگر درباره کاری که می‌کند می‌نویسد و هریک این نامه‌ها را در سرزمین خود می‌خوانند، تا اینکه به وسیلهٔ آن شهر مدینه را دربرگرفته و همه جا را پر از شایعه می‌کنند، و آنان چیزی غیر از آنچه در ظاهر است می‌خواهند، و رازشان با ظاهرشان متفاوت است، و اهل هر سرزمین می‌گوید: من از آنچه این افراد به آن دچار شده‌اند در سلامت هستم)[2]

و اینگونه دلها فاسد و وقت دگرگونی آنها فرا می‌رسد، و گروهی خانه عثمان﷛ را محاصره کرده و بر او داخل شده و او را تنها می‌یابند تا چیزی شگفت بیافرینند!! (پس غافقی با قطعه آهنی که داشت به او ضربه‌ای زد و با پایش به قرآن زد و قرآن چرخید و در مقابل ایشان قرار گرفت و خونها بر آن جاری گشت. آری، خون بر روی قرآن جاری گشت، و در آن حال، آنان در قتل او بر هم پیشی می‌گرفتند و او تنومند بود و بیهوش شد و دیگران هم وارد شدند، پس زمانی که او را بیهوش دیدند، او را از پاهایش کشیدند و نائله و دخترانش فریاد زدند، و سپس تَجیبی آمد و شمشیرش را بیرون کشیده بود که در شکمش فرو کند، که نائله خودش را جلوی شمشیر او

---

[1] پیشین

[2] پیشین

انداخت و دستش قطع شد و شمشیر در سینهٔ عثمانﷺ اصابت کرد و این چنین ایشان به شهادت رسیدند)[۱]

(اما عمرو بن حمق بر روی سینهٔ ایشان پریده و با خشم به او نگریسته و نه ضربه به او زد و گفت: سه ضربهٔ آن را فقط به خاطر خدا زدم و اما شش ضربهٔ دیگر را به خاطر چیزی که در دلم نسبت به او داشتم. و خواستند سرش را ببرند که نائله و ام البنین خودشان را بر روی ایشان انداخته و فریاد برآورده و بر سر و صورت خود زدند، آنگاه ابن عدیس گفت: رهایش کنید، سپس عمیر بن ضابیء خودش را بر سینهٔ او انداخت و یکی از دنده‌هایش را شکاند)[۲]

اما تو را به خدا سوگند می‌دهم: آیا این اختلاف بین مسلمانان است یا کشتار کمونیستی مانند کشتار مردم موصل؟ و دشمنان این اسلام همیشه اینچنین هستند. می‌خواهد سر جماعت را قطع کرده و دنده‌های تشکیلات آن را بشکنند، و مجوز آنها همانطور که بن الحمق گفته، برای رضای خداست!! و با فریاد «به خاطر خدا» در گذشته‌ای نزدیک هزاران جوان از جوانان دعوت از بین رفته‌اند، و جماعت‌ها بازداشته شده و رازها آشکار و زندان‌ها پر شده است، و اگر راست می‌گفتند، مثل چیزی که ابن الحمق برای جبران آن بر زبان آورد می‌گفتند: (شش ضربه را به خاطر چیزی (کینه) زدم که در دلم بود)!! و خانواده عثمانﷺ خواستند او را دفن کنند، امّا زمانی که آن گروه این خبر را شنیدند در سر راه، او را سنگباران کردند، و مردم زیادی از خویشاوندانش با او خارج شده و می‌خواستند او را در کنار دیواری در مدینه که به آن «حش کوکب» می‌گفتند، دفن کنند که یهودیان مرده‌های خود را در آنجا خاک می‌کردند، پس زمانی که جنازه او را از خانه خارج کردند، آن گروه بالین ایشان را سنگباران کرده و خواستند آن را بیرون بیاندازند).

به خاطر اینکه این افراد مانع دفن ایشان در قبرستان بقیع شده و گفتند: (به خدا سوگند او هرگز در گورستان مسلمانان دفن نخواهد شد)[۳]

و همراه عثمانﷺ دو تن از خدمتکاران ایشان هم شهید شدند که از او دفاع

---

[۱] پیشین

[۲] الکامل، ابن أثیر، ۱۷۹/۳

[۳] تاریخ طبری ۳۰۴۶/۶ ، ۳۰۴۹

کرده بودند، (پس از پاهای آن دو نیز گرفته و در بیرون منزلش انداختند و سگها آن دو را خوردند)[1]

بنگر چگونه اعتراض به اجتهادات شخص به کشتن او، شکستن دنده‌ها، و مُثله کردن و ضربه زدن و دفن او در گورستان یهودیان و انداختن جنازه‌هایی که خداوند آن را عزیز و گرامی داشته در مقابل سگها تغییر پیدا کرد!!

پس انسانهای مخلص اگر امروز راه اعتراض درست را در پیش نگیرند و خود میل به رسوایی و دچار فتنه شدن هم داشته باشند آیا اعتراضات آنها به ضررهای بزرگتر از این هم منتهی نمی‌شود؟ نه به خدا سوگند، فتنه‌ها همیشه درحال تغییر بوده اما کنترل نشدنی نیستند و می‌توان بر آنها مسلط شد.

و انسان هوشیار کسی است که از تاریخ پند بگیرد و بشتابد برای برگرفتن شعله‌ای از:

نور بیست و هشتم که برافروخته شده است با زیبایی: روی‌گرداندن از جاهلان!

همانا خوارج برخورد و تعامل با افراد جامعه را ادامه می‌دهند تا وسیله‌ای برای جنگ زدن باقی بگذارند و آنان همیشه هدفشان را با سکوت و عدم توجه به فتنه‌گری‌شان می‌پوشانند، همراه با اینکه ما با دیدهٔ دلسوزی و رحمت به آنان نگریسته و باعث می‌شود یکی از ما زبان گشوده و بگوید: پروردگارا بر قوم من ببخشای، براستی آنها نمی‌دانند.

یکی از خصلت‌های پیامبرﷺ این بود که ایشان هرگز به خاطر نفس‌اش بر کسی خشم نمی‌گرفت، و به همین دلیل بر دعوتگر لازم است که اگر کلمه‌ای اعتراضی نسبت به خود شنید، به جوش نیاید، زیرا حیله‌گری و فریب بد، تنها دامن حیله‌گریان را می‌گیرد، و به تحقیق خداوند درباره خود فرموده است که: ﴿ وَهُوَ يَتَوَلَّى ٱلصَّٰلِحِينَ ﴾ (اعراف/۱۹۶) «اوست که بندگان شایسته را یاری و سرپرستی می‌کند» و بدون شک روی گرداندن از جاهلان یکی از مفاهیم اصلاح است.

---

[1] تاریخ طبری ۳۰۴۶/۶ ، ۳۰۴۹

و دعوتگر باید بداند که دفاع کردن در برابر بدخواهان سخت‌تر از دفاع در برابر دشمنان در میدانهای نبرد نیست، و دفاع در میدان نبرد همیشه به شکل درگیری تنگاتنگ و چسبیدن تن جنگاوران به همدیگر نیست، همانا گاهی به صورت پنهانی و سکوت نیز می‌باشد. و آنگاه که ابوسفیان در جنگ احد مسلمانان را با فریاد بلند ندا داد که: آیا درمیان شما محمد هست؟ آیا ابوبکر در میان شما هست؟ آیا عمر در میان شما هست؟ اما کسی جواب او را نداد، باوجود اینکه جواب دادن بسیار باعث خشم ابوسفیان می‌شد، اما لازمهٔ آن موقعیت سکوت بود.

وقتی چنین امری در میدانهای نبرد روی داده است، پس روی دادن آن در زندگی روزمره اولویت بیشتری دارد. ای برادران، ما یاوران و همراهان دعوت هستیم و جایز نیست که با سخنان کم ارزش از سطح والای دعوتمان به پست‌ترین جایگاه سقوط کنیم، و هرگاه ما این سطح عالی را رها کنیم خداوند هم که ما را به وسیله آن گرامی داشته، با این دلیل که دیگری ما را به آن راه کشاند عذرخواهی ما را نخواهد پذیرفت، زیرا مؤمن هرگز یکی از درجات ایمان را با وسوسه شیطان یا با نادانی شخصی دیگر ترک نمی‌کند، بلکه واجب است بگوییم: پرودگارا ما را ببخش و ما و ایشان را هدایت کن و خشم ما را نسبت به خودمان قرار نده و نه در کارهایمان چیزی از هوی و هوس مان باقی بگذارا!

پس وقتی این را گفتیم، آرامشی فراگیر بر دلهای ما فرود آمده و بیشتر می‌کند بهره‌مندی ما را از پرتوهای:

نور بیست و نهم

آنگاه که راه سرکوب کردن و نابودی شایعه را برای ما می‌گشاید!

بعد از اینکه خداوند بر پخش شدن آن در این فرموده‌اش رخنه گرفته است:

﴿ وَإِذَا جَآءَهُمۡ أَمۡرٞ مِّنَ ٱلۡأَمۡنِ أَوِ ٱلۡخَوۡفِ أَذَاعُواْ بِهِۦۖ وَلَوۡ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنۡهُمۡ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسۡتَنۢبِطُونَهُۥ مِنۡهُمۡۗ وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ لَٱتَّبَعۡتُمُ ٱلشَّيۡطَٰنَ إِلَّا قَلِيلٗا ﴾ (نساء/۸۳)

«و هنگامی که کاری که موجب نترسیدن یا ترسیدن است به آنان می‌رسد، آن را پخش

و پراکنده نمی‌کنند، اگر این گونه افراد، سخن گفتن در این باره را به پیغمبر و فرماندهان خود واگذارند، تنها کسانی از این خبر ایشان اطلاع پیدا می‌کنند که اهل حلّ و عقدند و آنچه بایست از آن درک و فهم می‌نمایند. اگر فضل و رحمت خدا شما را دربرنمی‌گرفت جز اندکی از شما همه از اهریمن پیروی می‌کردید».

(و تصویری که این متن بیانگر آن است، تصویر گروهی در میان اردوگاه مسلمانان است، که دلهایشان با نظم و نظام اُنس نگرفته و ارزش شایعه در برهم ریختن اردوگاه و پیامدهایی که بوجود می‌آورد را درک نمی‌کنند. و گاهی این نتایج بسیار درهم شکننده خواهد بود، زیرا آنان به سطح و میزان آن حوادث پی نبرده و جدی بودن موقعیت را درک نکرده‌اند، و همان یک سخن گذرا و لغزش زبان گاهی عواقبی را برای خود فرد و همهٔ جماعت به وجود می‌آورد که اصلاً قابل تصور نیست و بعد از اتفاق آن، به هیچ وسیله‌ای قابل جبران نمی‌باشد! یا شاید این افراد به پیوند و یکپارچگی حقیقی و کامل این اردوگاه آگاهی ندارند، و به همین دلیل برای آنان اهمیتی ندارد که در جریان وقوع یک شایعه و پخش آن این طرف و آن طرف، آنگاه که هریک آن را از زبان دیگری می‌شنود، حال چه شایعهٔ امنیت یا ترس باشد، شایعه کردن هر دوی اینها خطرات ویرانگری دارد. زیرا شایعهٔ ایجاد شدن امنیت در یک اردوگاه آماده و بیدار که در انتظار حرکت دشمن است، باعث به وجود آمدن نوعی سستی می‌شود هرچند فرماندهان دستور به بیداری داده باشند، زیرا بیداری ناشی از آمادگی برای خطر با بیداری که تنها برای اطاعت دستور است فرق دارد، و در این سستی است که گاهی اتفاقات ویرانگر به وجود می‌آید.

و همچنین شایعه ایجاد ترس، در اردوگاهی که به قدرت خود اطمینان دارد و به خاطر این اطمینان پایدار و ثابت قدم است، و گاهی شایعه ایجاد ترس در آن باعث بوجود آمدن آشوب و سراسیمگی و حرکاتی می‌شود که ضرورتی برای حفظ شدن از گمان ترس به آنها وجود ندارد و اینچنین باز هم شایعه باعث ویرانگری می‌شود.

درهرحال این ویژگی اردوگاهی است که نظم و عشق آن به رهبری و یا هردوی اینها در آن کامل نشده است، و به نظر می‌رسد این دو ویژگی دو واقعیت جامعهٔ اسلامی آن زمان با طوایفی است که سطح ایمان و درک و فهم و میزان علاقمندی آنان به رهبری‌شان با هم متفاوت بوده است، و این آشوبی است که قرآن آن را با اسلوب الهی‌اش اصلاح کرده است، و جامعه اسلامی را چنین به راه راست و درست

راهنمایی می‌نماید: ﴿وَلَوۡ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنۡهُمۡ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسۡتَنۢبِطُونَهُۥ مِنۡهُمۡ﴾. (نساء: ۸۳)

پس مأموریت یک سرباز خوب در سپاه اسلام که امیری مؤمن – مشروط به داشتن تنها ایمان – آن را فرماندهی می‌کند، این است که زمانی که خبری به گوشش می‌رسد، به سرعت آن خبر را به پیامبر یا فرمانده خود برساند، نه اینکه آن خبر را از اینجا به آنجا برده و در بین همرزمانش یا کسانی که به آنان مربوط نیست پخش کند زیرا تنها این رهبری مؤمن اوست که توانایی استنباط واقعی را دارد و نیز هم او قدرت تشخیص مصلحت در پخش خبر – حتی بعد از اثبات آن – یا عدم پخش آن را دارد.[1]

پس هرکس این نورها راه را به او نشان دهند موفق است وگرنه ما برمی‌افروزیم برای او:

نور سی‌ام به عنوان تلاشی نهایی:

و آن نوری هشدار دهندهٔ قرمز رنگ است که حکایت از خطر شدید داشته و اشاره می‌کند به وجوب:

ترس از بیزاری زمین و مؤمنان از گذشتگان:

هر انسانی آنچه را پیش فرستاده خواهد دید و هرکس نسبت به آنچه تلاش کرده جزا داده می‌شود و همه محصول انسان از جایی است که می‌کارد، پس هرکس مخالف جماعت باشد فقط به تنهایی دست می‌یابد، تا جائیکه کعب تائب گوید: (زمین از من بیزار است، او چکار دارد که من چه می‌دانم) (پس او از نفس خود بیزار است گویی که خودش نیست، و گویی که خانواده و دوستانی که به حال او دلسوزی می‌کنند کسانی نیستند که او می‌شناسد، و این رازی از جانب خداست و تنها برکسی پوشیده می‌ماند که قلبش مرده باشد).[2]

---

[1] فی ظلال القرآن، ۱۷۱/۵

[2] زادالمعاد، ۲۰/۳

(و ترس و غم همراه با شک، و امنیت و خوشحالی همراه پیراستگی و بی‌گناهی از گناهان هستند.

فَمَا فِی الأَرضِ أشْجَعُ مِنْ بَرِیٍّ　　وَ لاَ فی الأرضِ أخْوَفُ مِنْ مُرِیبٍ

«در روی زمین کسی از انسان بی گناه شجاعتر و همچنین کسی ترسوتر از انسان شکاک نیست».

و این اندازه از گفتار گاهی باعث فایده رساندن و بهره بردن مؤمن آگاه در هنگام آزمایش شده و سپس بازمی‌گردد)[1]

و همانا از چیزهایی که مؤمن عاقل بر آن حریص است این است که بر مؤمنانی که او را دوست دارند افزوده و این محبت آنان تا لحظهٔ مرگش ادامه پیدا کند تا بر سر جنازهٔ او رسیده و بگویند: پروردگار بر زنده‌ها و مرده‌های ما ببخشای و ما و او را نیز بیامرزا!

و این چیزی بوده که کعب بن مالک تائب‌ﷺ بر آن حریص بود و درون خود را در زمان تحریف توصیف کرده و می‌گوید: (چیزی با اهمیت‌تر از این برایم نیست که بمیرم و پیامبرﷺ بر من نماز نگذارد، یا اینکه رسول خداﷺ فوت نماید و من از کسانی باشم که افتخار نماز بر سر ایشان را دارند، پس هیچ یک از آنان با من سخن نگوید و بر سر من نماز نگذارد)[2]

پس کسی که قوانین و معیارها و نورهای پیشین ما را دوست ندارد و از اختلافش با ما برخی تفسیر های دیگر می‌شود، ما از او می‌خواهیم که از تحریم ما، و اینکه مرگ او فرا رسد درحالی هیچ دعوتگری برای او طلب آمرزش نکرده است، بیم داشته باشد.

و این به این دلیل است که فقها ترک سلام و جواب آن را،نسبت به کسی که مرتکب گناه شده به خاطر ادب کردنش جایز دانسته‌اند و حال آنکه از بیعت خارج شدن و پیمان شکنی از بزرگترین گناهان محسوب می‌شوند. آری واجب است که این مجازات را با احتیاط کامل و دستور امیر نه اقدام پیروان امیر اجرا کرد، اما فقه

---

[1] پیشین.

[2] صحیح بخاری، ۸۸/۶

آن را به عنوان استثناء از دستور به آشکار سلام کردن جایز گردانده است، زیرا با مفاهیم بازگشت و توبه و ادب کردن پیوند دارد.

ابو داود گوید: در زمان هجرت چیزی از این موارد وجود نداشت، و همانا عمر بن عبد العزیز چهره‌اش را از مردی پوشاند و گوید که: (ابن عُمر هم تا زمان مرگ با یکی از پسرانش سخن نگفته و از او دوری کرد).[1]

بخاری هم در کتاب صحیح خود بیش از یک فصل را به بیان جایز بودن این مسأله اختصاص داده است. (فصل: آیا برای امام جایز است که مانع سخن گفتن و دیدار و ... مجرمان و گناهکاران با او بشود؟)[2]

سپس به عنوان جواب سؤال خویش و دلیلی بر جایز بودن آن داستان آن سه نفری را آورده که دچار اختلاف شدند، و نیز گوید: (فصل: آنچه دوری کردن از گناهکار را جایز می‌شمارد).[3]

و حدیث آن سه نفر را نیز روایت کرده است، و عملکرد علما و مخصوصاً دوری کردن ایشان از انسان بدعت کار اینچنین بوده است، بلکه این بزرگان حتی از برادران خود نیز دوری می‌کردند، همانطور که این اتفاق برای حدیث‌شناس راستگو و مورد اعتماد احمد بن حرب موصلی افتاده است آنگاه که: (برادرش علی به خاطر مسأله لفظ از او دوری کرد)[4]

یعنی به خاطر گفتن اینکه: من می‌گویم قرآن مخلوق است، با وجود اینکه این سخن را مذاهب اهل سنت احتمال می‌دهند، اما آشکار گفتن این سخن در زمانی که بدعت خلق قرآن شایعه شده بود باعث ناراحت شدن برادرش شده و این را برای او زشت دانسته و از او دوری کرد.

(و نیز ابراهیم بن منذر حزامی مدنی از علمای مورد اعتماد و از شیوخ بخاری بود که در خلال رنج خلق قرآن با نرمش و مدارا برخورد کرده و موضوع بر او مشتبه شده است، بنابراین امام احمد او را نکوهش کرده و جواب او را نداده است).[5]

---

[1] سنن ابی داود، ۵۷۷/۲
[2] صحیح بخاری ۱۰۲/۹ ، ۲۶/۸
[3] صحیح بخاری ۱۰۲/۹ ، ۲۶/۸
[4] تهذیب التهذیب، ۲۳/۱
[5] پیشین ۱۶۷

(و از میان این گفتارها ابن تیمیه مشروعیت دوری کردن از انسان خطاکار، هرچند که در جوانب دیگر بافضیلت باشد را استخراج نموده است).[۱] و همهٔ این موارد را حافظ ابن حجر به صورت خیلی مفصل جمع بندی کرده و گفته: همه بر این اعتقادند که بر انسان فاسق و بدعت‌کار نباید سلام کرد.

و مهلب یکی از شارحان بخاری گفته است که: سلام نکردن به معصیت‌کاران یک سنّت پیشین است، و بیشتر علماء همین را درباره بدعت‌کاران نیز گفته‌اند، و عده‌ای هم با این مسأله مخالفت کرده‌اند.

برخی علمای حنفی مذهب هم کسانی را که جوانمردی را زیر سؤال می‌برند با اعمالی مانند، شوخی و سرگرمی بیش از اندازه، ناسزاگویی و نشستن در بازارها برای دیدن زنان عابر و مانند اینها را نیز از معصیت‌کاران می‌دانند. و ابن رشد حکایت کرده که مالک گوید: بر انسان هواپرست نباید سلام کرد. و ابن دقیق گوید: و این کار برای ادب کردن آنان و پیوند نداشتن با کار آنان صورت می‌گیرد.

سپس گوید: (نووی می‌گوید: اما انسان بدعت‌کار و کسی که گناه بزرگی مرتکب شده و از آن توبه نکرده است، نباید بر او سلام کرد و جواب سلام او را داد، همانطور که گروهی از علما نیز این را گفته‌اند. و بخاری هم برای این گفتار خود داستان کعب بن مالک را دلیل و مدرک دانسته است. و گفته: و این درحالی است که همهٔ علما دستور به آشکارا و همیشگی بودن سلام کردن داده‌اند)[۲]

و ترک جماعت و جدال کردن با آن و نافرمانی در برابر دستورات آن کمتر از این گناهانی نیست که همه علما به اتفاق ذکر کرده‌اند. و خارج شدن از وفای به بیعت واجب بسالاتر از حرام بودن آن، از بزرگترین و مخرّب ترین عوامل در جوانمردی می‌باشد.

پس ای انسان مخالف، به خودت بنگر! اگر برای خودت تأوِیل و تفسیر می‌کنی و از طلب آمرزش و توجه به عیب نفس سر باز زده و به دنبال پیچ پیچ کردن و مجادله هستی و حال خود را با بادیه نشین شدن بعد از هجرت مقایسه نمی‌کنی و نمی‌خواهی از تاریخ عبرت بگیری و از سرشت‌های آخرالزمان خود را نمی‌پرهیزی،

---

[۱] مجموع فتاوی، ۲۷۷/۱۰

[۲] فتح الباری، چاپ حلبی ۲۷۸/۱۳

پس دلت به حال خودت در مقابل مؤمنان بسوزد که در آینده به تو سلام نکرده و در روز مرگت بر روی جنازه‌ات برای تو طلب آمرزش نمی‌کنند! پس مصلحت خـودت را حفظ کن و متواضع باش و همراه کاروان حرکت کن، ما نیز تا زمانی که زنده هـستی حق تو را حفظ کرده و با طلب آمرزش تو را بر سر قبرت می‌رسـانیم و نمـی‌گـذاریم تنها زنان نوحه کننده‌ای که برای نوحهٔ خود مالی دریافت می‌کنند فریاد مرگ تـو را بر زبان آورند!

فصل بیست و یکم
برخاستن لغزشکار

گویند که زاهدی بسیار به یاران خود سفارش و نصیحت می‌کرد، و هر روزی گوشه‌ای از تجارب خود در زندگی و اندیشه‌اش در طبیعت افراد را برای آنان روایت می‌کرد، پس یکی از روزها زمانی که سخنش را خاتمه داد یکی از نزدیکترین یارانش به او گفت: ای شیخ اگر مفهوم گفتارت را برای ما در یک جمله خلاصه کنی، آن شعار ما خواهد بود!

پس شیخ گفت: آری همین کار را می‌کنم. پس برخاست و با خطی درشت روی دیواری که در مقابل آن نشسته بودند چنین نوشت: (در راه ناامیدی گام برندارید، زیرا در هستی آرزوها وجود دارد، به طرف تاریکی‌ها نروید زیرا در هستی خورشیدها وجود دارد).

سپس برخاست و رفت، و این شعار آنان گشت.

و این حکمتی است که بعد از پایان نمایش سی نور برگزیده خودش را در برابر ما قرار می‌دهد و اشاره به روشنگری می‌کند که باید هرکس در کار تربیت نفس و تعامل با آن است به آن برسد.

حقیقتی که همگان آن را می‌بینند این است که برخی نفس‌ها از ناامیدی لذت

برده و عاشق تاریکی است، درحالی که آرزوهای فراوانی در اطراف او بوده و نور همه جا را فراگرفته است. و به همین دلیل لازم است که این گونه بر شانهٔ کسی که سرش را پایین انداخته و به جای دیگر می‌نگرد به آرامی دستی زده و او را از آرامش نزدیکی که در درون اوست و نیز از هالهٔ زیبایی که اگر سرش را بلند کند بر بالای سرش قرار دارد آگاه کنیم. و آیا پرتو افشان‌تر از هالهٔ خورشید این دعوتی که او در آن قرار دارد و سفیدتر و درخشنده‌تر از آن چیزی وجود دارد؟

آغاز شجاعتی که شکاف را پر می‌کند، و فکری تابع گونه که بدعت و فلسفه آن را آلوده نکرده، و جوانانی که آنان را از نابودی حفظ کردی، و جهاد با یهود و انگلیس، و رنج‌هایی که درمیان آنها سنت‌های پایداری زنده شد.

و بعد از همه این موارد پیروزی که ندا می‌دهد، چیزی که روزی بسیار دور به نظر می‌رسید، اما به شرط اینکه دست عاملان دعوت به یاری آن دراز شده وصف‌های افراد دعوت به سوی آن سعی کند.

پس هرکس این همه خورشید را ندیده باشد، ما به خاطر حفظ شهرت صف مستقیم و در حال حرکت و عمل به وصیت آن شیخ فاضلی که امام بنا را در آغاز دعوت برحذر داشت او را هرچند که با عفت و پاک هم باشد با تاریکی‌اش رها می‌کنیم: (انسان صالحی که به تشکیلات احترام نگذاشته و مفهوم اطاعت را نمی‌داند، پس این شخص به تنهایی سودمند است و به تنهایی هم کار می‌کند، اما دلهای جماعت و گروه را تباه و فاسد می‌سازد، با صلاحیت خویش آنان را تشویق و با اختلاف خود باعث ایجاد تفرقه بین آنان می‌شود).

و گوید: (اگر توانستی دور از صف‌های دعوت از چنین شخصی استفاده کنی، این کار را بکن، وگرنه باعث ایجاد فساد و نگرانی در بین صفوف می‌شود، و مردم هرگاه یکی را خارج صف ببینند، نمی‌گویند: یکی خارج شده است، بلکه می‌گویند صف کج است. پس بطور کلی از این فرد دوری کن و مواظب او باش).[1]

پس اگر این شخص فرد صالحی باشد که به تشکیلات احترام نمی‌گذارد، اگر اسیر شهوات شود چکار می‌کند؟

---

[1] مذکرات الدعوة و الداعية/۸۸

عقلی که شهوت آن را بر زمین می‌اندازد و از بین می‌برد!

مصیبت زمانی به اوج می‌رسد که قلبها نتوانند به درستی درک کنند و عقلها معیارهای درستی برای تشخیص نداشته باشند، برای اینچنین خطرهایی فقیه و وزیر دورهٔ عباسی ابن هبیره الدوری توجه ما را به خود جلب کرده و می‌گوید: (از کشتار عقلها در هنگام شعله‌ور شدن شهوات بپرهیزید)[1]

و آن را بر زمین زدن عقل نامیده است تا دلالت بر این کند که هدف او بالاتر از تنها بر زمین زدن و نابودی جسم به وسیله‌ی زنا و دیگر گناهان است و او آنجا منظورش مواردی از قبیل عشق به ریاست طلبی و هوی و هوس و یاری کردن نفس بود که باعث از دست دادن طبیعت و فطرت عقل یعنی همان برگزیدن مصالح و راندن و دور کردن مفاسد می‌شود.

و کسی که بر خاک افتادهٔ شهوت است تنها آن ضربه زدن سبک که بر شانه‌های انسان نا امید زدیم برای او مفید نخواهد بود، بلکه باید او را همراه با سرزنشی که از چُرت بیدارش می‌سازد تکان داد.

فَمَنْ يلْقَ خَيراً: يحمدِ النَّاسُ أمْرَهُ   وَ مَنْ يغْوِ: لا يعْدَمَ عَلى الغَي لائماً

هرکس کار نیکی انجام دهد، مردم این عمل او را می‌ستایند، و هرکس باعث گمراهی شود، پیوسته به سبب این گمراهی سرزنش می‌شود.

یا بگو این فرد به نصیحتی آشکارا و بی‌پرده نیاز دارد، طوری باشد که به خاطر آشکاری بیش از اندازه آن برخی آن را بسیار تند تصور می‌کنند.

البته کسی که دارای هوش و ایمان است از این صراحت ناراحت نشده و آن را نشانهٔ دشمنی نمی‌داند، بلکه آن را اوج محبت و دلسوزی نسبت به خود می‌داند، براستی شیطان مانند خون در رگهای انسان جریان دارد، چه بسا شیطان در موقعیت شبهه بر دعوتگر غلبه پیدا کرده و تعادل او را از بین ببرد، بنابراین او بعد از آن نیاز به تذکر و نصیحت براساس معیارهای دعوت دارد.

و اینجاست که به این نتیجه می‌رسیم، بهترین دعوتگر کسی است که بیشتر به نصیحت و پخش آن بپردازد، و نیز مانند او بهترین است کسی که شدت نصیحت را به خوبی تحمل و بیشتر از همه آن را بپذیرد.

---

[1] ذیل طبقات الحنابله ۲۷۵/۱

دو نامه

همانا در یکی از روزها از طریق نامه‌ای داستان نصیحت‌ها از یکی از دعوتگران خیرخواه به من رسید که داستان بیداری و عذرخواهی انسان بخشنده‌ای بود که دچار لغزشی شده بود.

این داستانها برای کسانی که دارای قلبی زنده‌اند دربردارندهٔ موعظه‌ها و عبرت‌هایی است، و چه بسا اگر برای انسان خطاکار روایت شود او را به خود آورده و اندکی بازدارندگی داشته باشد.

داستان با لغزش دعوتگری شروع می‌شود که مدتها عاشق دعوت بود و بعد از آن لغزش، جماعت را ترک و بیعت را شکسته و اینجا و آنجا سخنانی را پخش می‌کند، سپس امیرش او را مجازات و سرزنش کرده و بیهودگی دنیا را برای او یادآور می‌شود و برای او می‌نویسد که:

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر خاتم پیامبران.

اما بعد ای برادر، خداوند ما و شما را هدایت گرداند. براستی ما از سخن بزرگان اوایل اسلام دریافته‌ایم که هرگاه خداوند خیری را برای بنده‌ای از بندگانش بخواهد در او سه ویژگی قرار می‌دهد: فقه و آگاهی در دین، زهد و دوری از دنیا، و آگاهی بر عیب‌های خودش.

و می‌خواهیم امروز با صراحت و بدون پرده باشیم، شاید خداوند بعد از آن در کار تو هدایت و آسانی قرار داده و تو به میان گروه خود بازگشته و آن ذخیره‌ای را که قبلاً اندوخته‌ای از نابودی حفظ کنی.

از تو می‌خواهم اگر می‌توانی به ذهن خود مراجعه کرده و در آغاز این اختلاف که امروز زمزمه می‌کنی بنگری، و صادقانه قلبت را از آنچه می‌بینی باخبر سازی.

می‌بینی آغاز آنچه تو بر آن اصرار داری تنها سخنی آهسته بود که مبدعی آن را در گوش تو قرار داد و دلت را به جوش آورد. آیا راضی می‌شوی به اینکه درونت اینگونه به آسانی استقلال خود را از دست داده و سپس اگر ما برای تو یادآوری کرده و سرزنشت کردیم دلت گرفته می‌شود؟

هرگز نه ای برادر! هرگز نه!

فَمِنْ أجْلِ واشٍ کاشحٍ بنَمیمَة   مَشَى بینَنَا صَدّقْتَهُ لَم تَکذِبْ
و قَطّعْتَ حَبْلَ الوَصْلِ مِنَّا، و مَنْ یُطِعْ   بِذِی وُدّهِ قَوْلَ المُحَرِّش: یُعْتَبُ

به خاطر سخن چینی که با سخن چینی دشمنی می‌کند و بین ما را به هم زده و تو باور کردی که دروغ نمی‌گوید، و پیوند دوستی با ما را قطع کرد و هرکس سخن فتنه‌گر و تحریک کننده را نسبت به دوستانش بپذیرد، مورد سرزنش واقع می‌شود.

بلکه ما باید حتماً این سرزنش را نسبت به تو داشته باشیم و تو را به سرعت تسلیم شیطان درونت نگردانیم، و به من بگو که:

بِأی سَنَانٍ تُطعِنُ القَوْمُ بَعْدَ مَا   نَزَعْتَ سَنَاناً مِنْ قَنَاتِک مَا ضیأ؟

بعد از اینکه سرنیزه را از چوب آن درآوردی، آن قوم با کدامین سرنیزه‌ای به دشمن ضربه بزنند؟

به تحقیق تو پیوند عمل و کار گروهی را از نیزه‌ات درآورده‌ای و آن تنها یک سرنیزهٔ برنده نیست، بلکه تمام سلاحی است که با آن حمله کرده و جولان می‌دهی. پس آیا خودت را فریب می‌دهی؟

وَ کیفَ تَرَى فِی عَینِ صاحبِک القَذَى   و یخْفَى قَذَى عَینَیک و هُوَ عَظیمٌ؟

و چگونه خاشاک را در چشم دوستت می‌بینی اما خاشاک داخل چشمان خودت درحالی که بزرگ است بر تو پوشیده مانده است؟

تو ما را بر خطاهای کوچکی که هیچ مجتهدی از آنها پیراسته نیست محاسبه می‌کنی، و اگر ما می‌خواستیم کاستی‌های تو را یکی پس از دیگری برای تو بگوییم، تو را ساکت می‌کردیم! اما ما نیاز نداریم گذشته و سابقهٔ سردی تو را روایت کنیم، اما می‌گوییم: چگونه این روش واضح آنگاه که با ما مخالفت کردی تو را به ستیزه وادار کرد؟

هَلاّ تَنَاهَیتَ و کنْتَ امرأً   یزجِرُک المُرْشدُ و النَّاصحٌ!

برای چه دست بر نداشتی و حال آنکه تو مردی بودی که راهنما و نصیحت گو تو را باز می‌داشتند!

یا این فتنه‌ای را که به آن دچار شده‌ای نمی‌بینی: به خاطر کم شدن تعداد عاملان دعوت، و سست کردن تکیه‌گاه دعوتگران و ضعیف کردن او و سرزنش کردن دشمنانش؟

پس با تأنّی و پر تحمل باش و در کارت بیاندیش! و من تو را با یاد خداوند بلند

مرتبه یادآوری می‌کنم، پس به سوی او بازگرد و از هوی و هوس دست بردار! و اطمینان داشته باش که دنیا بعد از دعوت در نزد انسان هوشیار که لذت رنج و بخشش در راه آن را چشیده است به اندازه بال پشه‌ای نمی‌ارزد. آیا در دنیایت تنها نعمت‌ها را می‌بینی و فراموش کرده‌ای که آن فانی است؟ یا آن را ثروتمندی تصور می‌کنی درحالی که به زودی نابود می‌شود؟ یا آن را نردبانی برای صعود به بلندی می‌دانی، گویی که تو به داستانهای نابود شدن آگاهی نداری؟ یا اینکه روزی هست در آن که به فردایش اطمینان داشته باشی؟ نه به خدا سوگند! براستی ما و شما همانگونه ایم که شاعر گفته است: «كلانَا عالِمٌ بالتُّرَّهاتِ» هردوی ما از این چیزهای بیهوده و پوچ آگاهیم.

و تو می‌دانی که آنچه سپری کرده‌ای چقدر کم ارزش است، و اینکه آن براستی بیهوده و باطل است، اما پشتیبانی و حمایت از نفس‌ات تو را دچار توهم نمود. و این امر ساده‌تر از آن چیزی است که گمان می‌کنی، و هرکس تو را فریفته و در منزلت خانه‌نشین گردانده است، پنهان‌کاری او برایت روشن می‌شود، پس توبه کن، درگاه دعوت را باز و گشاده می‌یابی، و همه سرزمین دعوت پله‌هایی است برای آنکه می‌خواهد عروج کند.

پس ای برادر از فتنه‌ها به خدا پناه ببر، و از آگاهان بخواه نصیحتت کنند، و نیت‌ات را از شبهه‌هایی که به آن آویخته‌اند پیراسته و پاک گردان، و درهنگام خشم‌ات تقوای خدا را داشته باش و خودت را از تغییر و تأویل تدریجی دور بگردان، و دل آمرزشت وسیع باشد و به دور از چشم دیگران و رازگونه رهبران را نصیحت گوی! و بر نجات نفس خود حریص باش و به عیب‌هایت توجه کن، و اگر یکی تو را از خطاهای دعوتگران باخبر کرد تو به درستی آنان بنگر، و فداکاری‌ات را به دستور رهبرانت وابسته گردان.

و از مجادله و پچ پچ کردن و نیرنگ بپرهیز و گوشت را از شنیدن اشارات حفظ کن، از تاریخ و اینکه شریعت، بادیه‌نشین شدن مهاجر را بسیار گناه بزرگی شمرده است عبرت بگیر! بسیار راستگو باش و با استناد به لغزش‌های گذشتگان خودت را منحرف مکن، و بدان که خداوند عمل مفسدان را اصلاح نمی‌کند و اینکه تنها راه رسیدن به رهبری این است که سرباز شوی.

و از فطرت‌های آخرالزمان بپرهیز، و از بیزاری زمین و مؤمنان از نسل آینده بترس! وگرنه ... ما از تو دوری می‌کنیم. و تو بادیه نشین می‌شوی.

وَ لاَ تَجْزَعن مِنْ سُنَّهٍ أنْتَ سِرْتَهَا　　　فَأولُ راضٍ سُنَّهُ مَنْ یسَیرُهَا

و از سنّت و روشی که تو بر اساس آن حرکت کرده‌ای دوری مکن، پس اولین رضایت سنّت هرکس است که بر طبق آن حرکت می‌کند.

و شاید تو با کسانی که قبل از تو از بیعت خارج شده‌اند کار کردن را تجربه خواهی کرد، اما آنجا جز انسان خشمگین و بی‌باک و بدعت کار کسی نمی‌یابی.

و این سخن انسان آگاه و نصیحت گوی امینی است که من به تو می‌گویم:

لَستُ أری واجِداً بِنَا عَوَضاً　　　فَاطْلُبْ و جَرِّبْ و استَقْصِ و اجْتَهِدْ

فکر نمی‌کنم تو کس دیگری به جای ما بیابی، پس جستجو، تجربه، پیگیری و تلاش کن.

و بدون شک برای تو همین کافی بود که تو در آن راه آسان و نورانی حرکت می‌کردی، اما نفس تو باری خیلی سنگین بر تو حمل کرد و از غوغا و آشوبی به آن نوشانید که تو هیچ وقت به آن نیاز نداشتی. و این آخرین نصیحت است که به تو می‌گویم:

السَّهْلُ أهْوَنُ مَسْلکاً　　　فَدَعِ الطریقَ الأوْعَرا

و احْفَظْ لِسانَک تَسْتَرِحْ　　　فَلَقَدْ کفَی مَا قَدْ جَری

و لَقَدْ نَصَحتُک و اجْتَهَدْ　　　تُ، و أنْتَ بَعْدُ تَخَیرا

«زمین هموار راحت‌ترین راه است، پس راههای صعب‌العبور را رها کن! و زبانت را نگه دار آسوده می‌شوی، براستی آنچه اتفاق افتاده، کافی و بس است، و هرآینه من تو را نصیحت کرده و تلاش کردم، بعد از این دیگر خود مختاریَ!»

پس زمانی که انسان خطاکار این نامهٔ امیر خود را خواند و در آن اندیشه کرد، فطرتش بیدار شده و مزه آن شیر پاکی که از مادر نوشیده بود به زیر زبانش بازگشت و قلم خود را برداشته و چنین می‌نویسد که:

«بسم الله الرحمن الرحیم»

نامه‌ات به ما رسید و من جز حقیقت در آن چیزی نیافته‌ام. ای رهبری که امرش

مورد اطاعت است نمی‌دانم چه بگویم، من چند روزی است که به لغزشم پی بـرده‌ام، اما شرم و حیا مانع آن شد که با عذرخواهی به سوی شما بیایم، پـس تـا بـه خـودم آمدم، ناگهان خودم را تنها یافتم و به اطراف نگاه کردم، پس بعد از اینکه بـا پیونـدم با این دعوت مبارک عزتمند بوده و شجاعتی داشتم که هر انسان مـستبد و نافرمـانی را کوچک می‌شمردم، ناگهان نشانه‌ها و آثار جاهلیـت را در اطـراف خـود دیـدم کـه باعث ترس من شد.

آنگاه که برادرانم اطرافم بودند، و من با افکار صاف سـربلند بـوده و نفـس در اوج بود، ناگهان سخن‌چینان یکی پس از دیگری پیش من آمدند و من آنان را باور کـردم و آن لغزش از من روی داد:

تَکنَفَنِیَ الوُشَـاةُ فَأَزعَجونی   فَیـا لِلّـهِ لِلـوَاشـی الـمُطَـاعِ

فَاصبَحْتِ الغَداةُ أَلومُ نَفْسِی   عَلَی شَیءٍ و لَیسَ بِمُسْتَطَاعِ

کمَغْبُونٍ یـعَضُّ عَلَـی یَدَیهِ   تَبَیَّـنَ غَـبْنُـهُ بَعْـدَ البَیـاعِ

«سخن‌چینان اطرافم را گرفتند و ما را بازداشتند، پنـاه بـر خـدا از دسـت سـخن چینی که از او اطاعت شد، پس، فردا آمد و من آن روز نفس‌ام را سرزنش مـی‌کـردم بر چیزی که روی داده، و حال آنکه توانایی نداشتم کاری بکنم، مانند انسان مغبون و زیان دیده‌ای که بعد از معامله برایش روشن می‌شود که ضرر کرده و انگشتانش را به نشانهٔ پشیمانی می‌گزد».

و چگونه احـساسم را در آن روز برای تو توصیف کنم و حال آنکه در آن روز مانند کعب بن مالکﷺ شدم آنگاه که به مخالفـت پرداخـت سـپس گفـت: (وقتـی بعـد از بیرون رفتن رسول خداﷺ از میان مردم خارج شدم و در بین آنان گشتم، اینکـه مـن تنها مردی را دیدم که آلودگی نفاق به او چـسبیده، مرا غمگین ساخت)[1]

و قبلاً می‌دانستم که هرکس پیش از من از جماعت خارج شده بـود و مـرا ثابـت قدم می‌دید از شدت خشم بیهوش می‌شد، و حال امروز کـه مـرا مـی‌بینیـد مـرا بـه گرمی می‌پذیرد و با دیدنم سرحال و بانشاط می‌شود و لبخندی می‌زنـد کـه قلـبم را آزرده و زخمی می‌کند.

---

[1] صحیح بخاری ۵/۶

و براستی این درسی برای من شد، و این روی‌داد و خداوند از آنچه گذشته است چشم پوشی کند و مرا ببخشاید، و ستایش می‌کنم خدا را به آنچه مرا به سوی آن هدایت کرد، آنگاه که در این دعوت مبتدی و بی‌تجربه بودم، و در آخر هنگامی پایم در گذشته لغزید، خداوند مرا بر عیبم آگاه کرد و امروز توبه را برایم آسان نمود، پس خدا را می‌ستایم نسبت به آن ادب و تربیت و نگهداری که در خلال این مرحله نسبت به من وجود داشت.

از فرماندهی که دستورش مورد اطاعت است، امیدوارم که عذرخواهی من را بپذیری، و اطمینان می‌دهم که من اکنون به درستی:

صَحَا قَلبِي، و عَادَ إِلَيَّ عَقْلِي و اقْصَرَ باطِلِي، و نَسِيتُ جَهْلِي

«قلبم صاف و روشن شده و عقلم به من برگشته است، و آنچه از آرزوهای باطل داشتم کوتاه شده و من نادانی‌ام را فراموش کرده‌ام».

امیدوارم شما نیز آنچه را روی داده فراموش کرده، زیرا شاید این لغزش انسانی جوانمرد و بخشنده باشد، و سلام و رحمت خداوند بر شما باد.

آن داستان سرزنش و عذرخواهی بود، و آیا این فرمانده بعد از این که فرموده پیامبرﷺ به او رسیده که: (أَقْبِلوا ذَوی الهَيْآت عثراتِهم)[1] «لغزشهای انسانهای بزرگ را بپذیرید» راهی به جز پذیرفتن عذرخواهی آن فرد دارد؟!

مصالحه و آشتی انسانهای آسوده

اما کسی که نصیحت را رد می‌کند، به خاک افتادۀ شهوت خود باقی مانده و عیب‌هایش باعث رسوایی و انگشت نما شدن او می‌شود، بنابراین به دنبال انسانی شبیه خود است، پس گروهی برجسته تشکیل می‌دهند که از بیرون، گروهی هم‌پیمان و انس گرفته به نظر می‌رسد، درحالی که عوامل ضد هم و متناقض در داخل آن با هم درگیر هستند.

و این همان صلح رسوایی است که فضیل به عیاض زمانی که به توصیف گریز از

---

[1] صحیح جامع الصغیر، ألبانی، ۳۸۲/۱

اضداد به هم پیوند خورده پرداخته، از آن پرده برداشته است و می‌گوید: (افْتَضَحُوا فَاصْطَلَحُوا): «رسوا شوید آنگاه مصالحه کنید».

پس هریک از آنها عیب‌هایی دارد، آنان مصالحه کرده‌اند بر اینکه از نصیحت کردن در بین همدیگر دست بردارند و با هم توافق کردند که عیب‌های همدیگر را پنهان و آن را با لباس «ویژگی گروهی» بپوشانند.

و این پدیده برای کسانی که به آن آگاهی دارند پشت پرده فتنه‌هایی را که دعوت را به خود مشغول کرده، آشکار کرده و اصول آغاز و پیشرفت آنها را مشخص می‌نماید. و غالباً نداشتن توانایی بر کار هماهنگ و تربیتی تنها عیب مشترکی است که به این پدیده صلح و آشتی رسواکننده منتهی می‌شود.

انسان ضعیف میل دارد به نسبت قدیمی بودن و بالا بودن جایگاه کاری یا تحصیلی یا اجتماعی‌اش جایگاهش در دعوت بالا برود، و دعوت هم سازمانها و قوانین و شروطی دارد که مانع عهده‌دار شدن کسی می‌شود که کارهای دعوت را به خوبی انجام ندهد و برنامه‌های آن را اجرا ننماید، و یا کسی که خود را مخفی کرده و در روزهای فداکاری، آسودگی و راحتی را ترجیح می‌دهد، بنابراین میل انسان ضعیف با علتها و اسبابی روبرو می‌شود که مانع تحقق یافتن آن میل می‌شود، درنتیجه درهنگام ضعف تقوی، فرد دچار فتنه می‌شود.

یکی از شعرای گذشته وقتی که برخی فتنه‌گران را مورد خطاب قرار می‌دهد، احساسش او را نسبت به این حقیقت برانگیخته آنگاه که به آنان می‌گوید:

فَانْتَهُوا إنَّ لِلشَّدائِدِ أهْلاً وَ ذَرُوا مَا تَزَيَّنَ الأهْوَاءُ

دست بردارید، همانا سختی‌ها افرادی مخصوص به خود دارد، و هرآنچه را که هواها زینت بخشیده‌اند رها کنید.

شاعر از آنان می‌خواهد تا از گمراهی دست برداشته و از انگیزه میل به آسودگی و دوری از سختی که می‌بینند پرده بردارند. و این همان انگیزه‌ای است که قرآن در سورهٔ توبه از بازماندگان از جنگ حکایت کرده آنگاه که پروردگار بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ فَرِحَ ٱلْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَٰفَ رَسُولِ ٱللَّهِ وَكَرِهُوٓاْ أَن يُجَٰهِدُواْ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَقَالُواْ لَا تَنفِرُواْ فِي ٱلْحَرِّ ۗ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا ۚ لَّوْ كَانُواْ يَفْقَهُونَ ﴾ (توبه/۸۱) «خانه نشینان (منافق) از اینکه از رسول خداﷺ واپس کشیده‌اند شادمانند، و نخواستند با مال و جان در راه یزدان جهاد و پیکار کنند و می‌گویند در گرما حرکت نکنید، ای پیامبر بدانان بگو: اگر دانا بودند می‌فهمیدند که آتش جهنم بسیار گرم‌تر و سوزان‌تر است».

(این افراد نمونهٔ انسانهایی هستند که دارای ضعف همت و سستی اراده‌اند، و چه بسیارند افرادی که از سختی‌ها می‌نالند و از تلاش کردن فرار کرده و آسودگی کم ارزش و ارزان را بر رنج و سختی بزرگوارانه ترجیح می‌دهند و سلامتی با ذلت را بر خطر عزتمند برمی‌گزینند. این افراد باعث به وجود آوردن هزینه و بار سنگینی در پشت سر صف‌های محکم و پر ازدحام و آشنا به وظایف دعوت می‌شوند. اما این صف‌ها پیوسته در راه پر از گردنه و خارهای خود حرکت می‌کند، برای اینکه به طور غریزی می‌دانند که مبارزه با گردنه‌ها و خارها از طبیعت و فطرت انسان است و براستی که آن خوشایندتر و زیباتر از زمینگیر و خانه‌نشین شدن و آسودگی احمقانه‌ای است که شایسته مردان واقعی نیست)[1]

این کسانی که آسایش را بر تلاش – در لحظه سختی – برگزیده و در اولین بار از کاروان عقب ماندند، این افراد شایستگی مبارزه را نداشته و امید جهاد از آنان نمی‌رود، و جایز هم نیست که با آنان با بخشش و چشم‌پوشی برخورد کرده و فرصت شرافت جهادی که با رضایت خود از انجام آن بازماندند به آنان داده شود:

﴿ فَإِن رَّجَعَكَ ٱللَّهُ إِلَىٰ طَآئِفَةٍ مِّنْهُمْ فَٱسْتَـْٔذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُل لَّن تَخْرُجُواْ مَعِيَ أَبَدًا وَلَن تُقَٰتِلُواْ مَعِيَ عَدُوًّا ۖ إِنَّكُمْ رَضِيتُم بِٱلْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَٱقْعُدُواْ مَعَ ٱلْخَٰلِفِينَ ﴾ (توبه/۸۳) «هرگاه خداوند تو را به سوی گروهی از آنان بازگرداند و ایشان از تو اجازه خواستند در رکاب تو به سوی جهاد حرکت کنند، بگو: هیچ‌گاه با من به جهاد نخواهید آمد و هیچ وقت همراه من با هیچ دشمنی نخواهید جنگید، چراکه شما نخستین بار به کناره‌گیری و خانه نشینی خوشنود شدید، پس با کناره‌گیران و خانه‌نشینان بنشینید».

همانا دعوت‌ها نیاز به فطرتهای سخت و استوار و مصممی دارد که در مبارزات

---

[1] فی ظلال القرآن، ۲۶۵/۱۰

طولانی و سخت پابرجا باشد، اما صَفی که انسانهای ضعیف و راحت طلب در آن نفوذ کرده‌اند، پابرجا نمی‌ماند، زیرا آنان در لحظه سختی آن را خوار کرده و خواری و ضعف و نگرانی را در آن شایع می‌کنند. پس باید انسانهای ضعیف و عقب مانده را از صف بیرون و دور انداخت تا از سستی و شکست پیشگیری شود.

و سهل‌انگاری با کسانی که در لحظه سختی از صف عقب مانده و سپس در لحظه آسایش و راحتی به آن بازمی‌گردند، جنایت در حق همه افراد صف و دعوتی است که در راه خود به صورت مداوم مبارزه می‌کنند.

(پس بگو: هرگز با من خارج نخواهید شد و با هیچ دشمنی نخواهید جنگید. چرا؟ زیرا شما اولین بار راضی شدید که خانه‌نشین بمانید، بنابراین حق خود در شرافت و عزت خروج را از دست داده‌اید، و شرافت پیوستن به نظام دعوت به صورت گردانها و جهاد کردن در راه آن رنجی است که تنها کسانی که شایستگی آن را دارند به آن برمی‌خیزند، و در این مسأله هیچ بخشش و کوتاهی وجود ندارد: (فاقعدوا مع الخالفین) کسانی که در عقب ماندن و نشستن همراه شما هستند. و این همان راهی است که خداوند بلند مرتبه برای پیامبر بزرگوارش ترسیم کرده و این همیشه راه این دعوت و مردان آن خواهد بود)[1]

فتاوای فقها درباره پیراسته کردن صف‌ها

و این همان راهی است که بزرگان فقها از اوایل اسلام و در طول قرنها دریافته و رهبران مسلمان را به پاک کردن صف از انسانهای خوار و بازدارنده و ترسو و نیز سخت‌گیری در گزینش سربازان راهنمایی کرده‌اند.

مثال سخن سلف اول در این باره نشان دادن عقب ماندن پی در پی منافقین از مشارکت در غزوات گرانقدر پیامبرﷺ توسط امام شافعی در کتاب «اُمّ» می‌باشد، و اینکه اشاره کرده به این که هرکس در میان نسل‌های مسلمانان ویژگی‌های این منافقان مذکور در آیه را داشته باشد، کار او هم با کار آنان قیاس شده و مانند آنها هم مجازات می‌شود.

---

[1] فی ظلال القرآن، ۲۶۵/۱۰

شافعی می‌گوید: (پیامبرﷺ غزوه‌ای کرد که در آن عده‌ای همراه او شرکت کردند. که پیامبرﷺ به نفاق آنان آگاهی داشت، پس در روز اُحد سیصد نفر از آنان از ایشان جدا شدند، سپس باز در غزوه خندق شرکت کرده و با این سخنان که خداوند از زبان آنان حکایت می‌کند زبان گشودند که:

﴿ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورًا ﴾ (احزاب/۱۲) «خدا و پیغمبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند» سپس پیامبرﷺ به غزوه بنی مصطلق رفت و تعدادی از منافقان هم حضور داشتند، پس بنا به فرمودهٔ پروردگار این سخنان را گفتند که:

﴿ يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَآ إِلَى ٱلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ ٱلْأَعَزُّ مِنْهَا ٱلْأَذَلَّ ﴾ (منافقون/۸) «اگر به مدینه برگشتیم، باید افراد با عزت و قدرت، اشخاص خوار و ناتوان را از آنجا بیرون کنند» و بسیاری از سخنان منافقانه، که خداوند از دورویی آنان حکایت می‌کند، سپس پیامبرﷺ غزوهٔ تبوک را انجام داد که تعدادی از منافقان هم حضور داشتند، که شب عقبه بیرون رفتند تا او را به قتل برسانند، که خداوند ایشان را از شر آنان حفظ کرد و منافقانی که در محضر ایشان بودند از این گروه عقب مانده و خانه نشین شدند، سپس خداوند در غزوه تبوک یا بعد از آن – و حال آنکه در تبوک جنگی صورت نگرفت – از احوال آنان آیه‌ای نازل کرده و می‌فرماید:

﴿ وَلَوْ أَرَادُوا۟ ٱلْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا۟ لَهُۥ عُدَّةً وَلَـٰكِن كَرِهَ ٱللَّهُ ٱنۢبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ ٱقْعُدُوا۟ مَعَ ٱلْقَـٰعِدِينَ ﴾ (توبه/۴۶) «اگر (منافقان) می‌خواستند بیرون روند توشه و ساز و برگ آن را آماده می‌کردند: اما خداوند بیرون شدن و حرکت آنان را نپسندید و ایشان را از این کار بازداشت و بدیشان گفته شد: با نشستگان بنشینید»

امام شافعی می‌گوید: خداوند عزتمند و باشکوه اسرار آنان و اخبار کسانی که به آنان گوش فرا می‌دادند و میل آنان به ایجاد فتنه با دروغ و ایجاد وحشت و سستی را برای پیامبرشﷺ آشکار کرد. و ایشان را با خبر کرد از اینکه او حرکت آنان را نپسندیده و از این کار بازداشته است، زیرا این افراد این نیت را داشتند، و در میان آنان دلایلی وجود داشت که باعث شد خداوند دستور به ممانعت آنان از جهاد با مسلمانان داد، زیرا این افراد باعث ضرر برای مسلمانان می‌شوند.

امام شافعی می‌گوید: هرکس با این اوصافی که خداوند از منافقان ذکر کرده

مشهور شود؛ برای امام حلال نیست که از او بخواهد در نبرد و جهاد همراهش شرکت کند، زیرا او با این کار باعث ایجاد فتنه و خواری درمیان خود مسلمانان شده و کسانی ممکن است از روی غفلت یا خویشاوندی و یا دوستی به سخنان این افراد گوش فرادهند، درنتیجه حضور این افراد از تعداد زیادی دشمن هم خطرناکتر خواهد بود»[1]

و فقه همیشه بر این شیوه بوده تا زمانی که پرچم آن را ابن قدامه مقدسی در اختیار گرفت و گفت: (انسان خوار همراه امیر نمی‌شود، و او کسی است که باعث بازداشتن مردم از جهاد شده و آنان را در خروج به سوی جهاد و نبرد و سختی بی‌میل می‌کرد، مثلاً اینکه بگوید: گرما یا سرما شدید و سختی زیاد است، و به شکست این سپاه و مانند آن باور ندارد.

و امیر اجازه نمی‌دهد که انسان ترسو همراه او باشد، کسی که می‌گوید: سپاه اسلام نزدیک است هلاک شوند و حال آنکه یاریگری ندارند و توانایی مقابله با کفار را ندارند و کفار دارای قدرت و پشتیبانی و صبر هستند و کسی از مسلمانان نمی‌تواند پایدار باشد و مانند این گفتار، و امیر نباید کسی را در سپاه خود جای دهد که به سود کفار و آگاه کردن آنان از رازهای مسلمانان جاسوسی می‌کند و اخبار و رازهای آنان را برای کفار نگاشته و یا جاسوسان را پناه بدهد.

و نیز کسانی را که باعث ایجاد دشمنی در بین مسلمانان و فساد می‌شوند با خود همراه نگرداند، زیرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿ وَلَٰكِن كَرِهَ ٱللَّهُ ٱنۢبِعَاثَهُمۡ فَثَبَّطَهُمۡ وَقِيلَ ٱقۡعُدُواْ مَعَ ٱلۡقَٰعِدِينَ ۞ لَوۡ خَرَجُواْ فِيكُم مَّا زَادُوكُمۡ إِلَّا خَبَالٗا وَلَأَوۡضَعُواْ خِلَٰلَكُمۡ يَبۡغُونَكُمُ ٱلۡفِتۡنَةَ ﴾ (توبه/۴۶ و ۴۷) «اما خداوند بیرون شدن و حرکت آنان را نپسندید و ایشان را از این کار بازداشت و بدیشان گفته شد با نشستگان بنشینید، اگر آنان همراه شما بیرون می‌آمدند چیزی جز شر و فساد بر شما نمی‌افزودند و به سرعت در میان شما حرکت می‌کردند و مشغول آشفتن و گول زدن و برگرداندنتان از دین می‌شدند»

و برای اینکه حضور این افراد برای مسلمانان مضر است و باید مانع آنها شد.[2]

---

[1] الأم، شافعی ۸۹/۴

[2] المغنی، ابن قدامة ۳۵۱/۸

غرور فقیه مانع امیر شدن او می‌شود

اما اگر کسی مانند این سخنان را عجیب شمرده و قیاس فتنه‌گران امروز با احوال منافقانی که از پیامبرﷺ بازماندند را سخت می‌انگارد، ما آمادگی داریم تا با او مرحلهٔ فقهی دیگری را بپیماییم که هیچ اختلافی در آن وجود ندارد.

و اگر از وصیتی که امام بنا را از مرد صالحی که به نظام دعوت احترام نمی‌گذارد برحذر داشت که قبل از این داستان آن ذکر شد و نیز از نصیحت او به دور کردن این فرد از صف دعوت بگذریم، همانا ما در فقه عمر بن عبدالعزیز (رحمه الله) به چیزی دست می‌یابیم که حتی دور کردن انسان صادق و صاحب خیر را از مسئولیت جایز می‌داند، و آن زمانی است که در این فرد نوعی عشق به تظاهر و خودپسندی وجود داشته باشد، که برای جلوگیری از اسباب فساد و حفظ کردن او از احتمال دچار فتنه شدن و ارتکاب جنایت بر نفس خود و دعوت باید مانع امیر شدن او شد.

به درستی روایت شده است که راشد پنجم امام حسن‌﷽ زمانی که خلافت را بر عهده گرفت، فردی را نزد ابو عبید مذحجی که فقیهی مورد اعتماد در علم حدیث و از شیوخ اوزاعی و مالکی و از کسانی بود که خلیفه سلیمان بن عبدالملک از او طلب یاری کرد، فرستاد و عمر به او گفت: (این راه به فلسطین می‌رود و تو از اهالی آنجا و شایسته آن هستی، پس به او گفته شد: ای امیر مؤمنان: اگر اباعبید را دیدم که برای انجام نیکی‌ها آستین بالازده چکار کنم؟ امام حسن‌﷽ فرمود: بهتر است باعث دچار شدن او در فتنه نشویم، او در میان عامهٔ مردم اُبهت و عظمت دارد)[1]

و این سخنی بود که عمر آن را گفته و عمل او هم آن را تأیید کرده است.

و رهبران دعوت امروز هم باید به دعوتگرانی که به دنبال مقام و شهرت و جایگاه اجتماعی برجسته هستند همان چیزی را بگویند که عمر به ابوعبید گفت و به او تفهیم کنند که: تو در رسیدن به هدفت آغاز نادرستی را انتخاب کرده‌ای، و از سرزمین تواضع و بخشش و متعهد به برنامهٔ دعوت گذشته‌ای و این راهی است که به سرزمین مورد نظر تو می‌رسد، پس به آنان ملحق شو!

---

[1] تهذیب التهذیب ۱۵۸/۱۲

فصل بیست و دوم

برگزیدگان ... و نه افتخار!

و نیز شکست روحی در برابر حجم گسترده نقد هجوم‌آورندگان از موانع دعوت است، طوری که دعوتگر نسبت به خود گمان بد می‌برد. به همین دلیل ما گاهگاهی می‌بینیم دعوتگران خود را نقد می‌کنند و این شیوه گاهی در نزد برخی طرفداران آنان شکل ملامت به خود می‌گیرد، که در میان راه خود را به کوتاهی کردن در رسیدن به جایگاههای پیشینیان متهم کرده و میان آنان و صفاتی که تاریخ از نمونه‌های سلف صالح اوایل اسلام از صحابه‌ﷺ و تابعین و آنان که به نیکی از تابعین پیروی کردند فاصله زیادی وجود دارد و هر جستجوگری که بنگرد کسی را نمی‌بیند که در اخلاق و عبادت و جهادش فرا رفته و به درجه‌ای شبیه این بزرگواران نجیب برسد.

و گاهی این ملامت شکل دیگری به خود می‌گیرد، به این صورت دعوتگران را در جایگاه متهم نسبت به روشهای تربیت اسلامی جنبش قرار می‌دهد، و مسئولیت این کوتاهی را به گردن آنان می‌اندازد.

و شک نداریم که این پدیده، پدیده‌ای مربوط به سلامتی در جامعهٔ دعوتگران است و بررسی نتایج و حساب‌نگری فضیلتی برتر در مسیر طولانی است که انسان در آن به بررسی کار توجه نمی‌کند. اما زیبایی این پدیده تنها با بررسی و تصحیح از طرف انسانهای باتجربه به علت مطرح شدن سؤالات و شک‌ها در این باب، کامل می‌شود.

و این چیزی است که ما ندای آن را سر داده و از دعـوتگران مـی‌خـواهیم کـه در میان علایم در فرایند سنجش وزن قضیه همراه ما بوده و ما هم سـعی مـی‌کنـیم در این باره حکمی باشیم که پرده از حقیقت و اصل موجود و طبیعـت نقـص‌هـایی کـه باید جبران شود برمی‌دارد.

و آنچه در آغاز از دعوتگر ناقد خویشتن می‌خـواهیم ایـن اسـت کـه تفـاوت‌هـای روشنی که بین نسل ما و نسل پیشین وجود دارد و نیز شرایطی کـه تغییـر یافتـه را ببیند، و حتماً باید این مسأله را در هنگام بررسی مورد نظر قرار دهد.

طمع تحریک کننده، و رحمت تشویق کننده

اولین چیزی که اینجا برای ما روشن می‌شود این است که مربی امـروز بـا مربـی دیروز تفاوت دارد، به درستی که پیامبرﷺ و خلفای راشدین هدایتگر و آن بزرگـواران قدیمی مهاجر و برگزیدگان انصار که هم طـراز آنـان بودنـد، ایـشان مربـی آن نـسل گذشته بودند که خداوند بلند مرتبه به دست آنان، آن فتوحات بزرگ را فـتح کـرد و این برکتی است که به طور خصوصی و بـه روشـنی آن نـسل از رحمـت پروردگـاری دقیق و بخشنده و پاک به آن نایل شد و شایسته نیست کـسی از نـسل‌هـای بعـد از ایشان حتی در اندیشه رسیدن به ده درصد آن برکت‌ها برسد، بلکـه حتـی پیـامبرﷺ بنابر روایت مسلم به برخی از نسل‌های وسط اصحاب‌ﷻ فرمود که آنان حتی به نصف نصف یکی از صحابهٔ نسل اول نمی‌رسند، چه برسد به مسلمانانی که فتوحات را انجام دادند و آنانکه بعد از ایشان بودند!

پـس هرکس بعد از ایشـان عهده‌دار تربیت شده ناگزیر دارای نقـص بـوده اسـت، و براستی که نیاز تربیتی برخی از ما را در مقام استادی نـسبت بـه دیگـری قـرار داده است، و ما آرزومندیم که با توصیه گروهی افراد به حق و صبر کردن، امکان رسـیدن به زیباترین صفات ایمانی و محاسن صفات اسلامی را پیدا کنیم.

ما با این آرزو حرکت می‌کنیم بدون اینکه انتظار رقابت با سـلف صـالح را داشـته باشیم، براستی که ایشان بالاترین درجه فضیلت و بیـشترین بهـره را از محاسـن بـه خود اختصاص دادند، و اگر کسی از روی تکلف و به سختی گردن بالا گرفتـه، تـا بـه سطح والایی این بزرگان برسد، به دور از ادب می‌باشد، و اگـر حـدیث (اِعْمَلُوا فَكُلٌّ

مُیسّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ) «به وظایف خود عمل کنید هر آسان کننده‌ای برای چیزی آفریده شده است» نبود، هرآینه همت‌ها سست و اراده‌ها ضعیف می‌شد، اما رحمت خداوند گسترده است و انسان آرزومند را تحریک و تشویق می‌کند، بنابراین با «شاید» و «امید است» خود را به بزرگواران تشبیه می‌کند.

ویرانی دشوار

اگر دیدگاه خود را برعکس کنیم حقیقتی متضاد با این در مقابل ما قرار می‌گیرد، که روشن می‌کند طالب علم دعوت امروز هم با تربیت شدگان گذشته فرق دارد و این تنها مربیان نیستند که با هم متفاوتند، امروز جامعه شاهد برخورد روش‌های تربیتی مختلفی است که روش تربیتی اسلام در وسط آنها قرار دارد، بنابراین ما جوان امروز را که می‌خواهیم تربیت کنیم، او را فردی دارای افکار آشفته و دلی پراکنده و روحیه‌ای مضطرب می‌یابیم، زیرا مواد تربیتی بی‌شماری توسط روشهای تربیتی مدارس و دانشگاه‌ها و برنامه‌های رادیو و تلویزیون، و روزنامه‌های بیهوده و مجلات بر سر او ریخته می‌شود، و همهٔ اینها با سخن مربی مسلم برخورد داشته و بر دانش آموز او تأثیر منفی می‌گذارد.

اما نسل گذشته نسلی دارای فطرتی ساده بوده و مخصوصاً عرب‌ها نسبت به دیگر امت‌ها در انزوا بودند و آنها فقط یک شرک ابتدایی نسبت به خدا داشته که چندان هم پیچیده نبود، آنان بت‌ها را برای تقرّب به خدا عبادت می‌کردند درحالی که در گفتار صادق و راستگو و دارای عفت بودند، این سکوت صحرا آرامشی به آنان داده بود که دیگر امت‌ها از آن بی‌بهره بودند، و آنان دارای فلسفه‌ای جاهلی نبودند که با اسلام جدید متضاد باشد و در این باره راه مجادله را نمی‌دانستند، بلکه حتی آثاری از دین حنیف ابراهیم در وجود آنان باقی مانده بود، حتّی افرادی مانند زید بن عمرو بن نفیل(رحمه‌الله) چهار سال قبل از نزول قرآن آشکارا در کنار کعبه از توحید سخن می‌گفت و مردم را به سوی دین ابراهیم دعوت می‌کرد، بنابراین این عمل او و امثال او از آخرین پیروان دین حنیف که هدایت شده بودند نشانه‌هایی برای ظهور دعوت پیامبرﷺ و به عنوان مقدمه و تکانی بود که عرب را به سوی دینی قدیم و تازه سوق می‌داد.

و به این دلیل تلاش‌های پیامبرﷺ و اصحاب ایشان﷡ در تربیت نسل بعد از خـود به طور کلی نتیجه بخش بود و هیچ یک از تلاش‌هایشان بیهوده از بـین نرفـت، زیـرا دانش آمـوزان و گیرنـدگان تربیتـی ایـشان معـادن خـوب و دسـت نخـورده بـوده و افکارشان از چیزهای مخالف با گفتار ایشان تهی بود.

اگر ما امروز تلاش زیادی را برای اصلاح فساد آنچه تربیت‌های مختلـف در نفـس دانش‌آموزان ما ایجاد کرده صرف می‌کنیم، و ما همراه آنـان راهـی طـولانی را بـرای رساندن آنان به جایگاه و سرمنزل بی‌طرفی طی مـی‌کنـیم، اگـر ایـن تعبیـر درسـت باشد، بعد از این با دادن مفاهیم اسلام که کاری دشوار اسـت بایـد آغـاز کنـیم، کـار بیرون کشیدن بقایای جاهلیت از دلهای تربیـت شـوندگان دانـش آمـوز اسـت، زیـرا برخی از آنان بسیار مشتاق سرشت و طبیعت گذشته است، و حـال آنکـه تـو گمـان می‌کردی این فرد ایمانش را کامل کرده یا به آن نزدیک شده است.

و چه بسیار راه چاره‌ها که تربیت شونده نزدیک پایان آموزش مربی برای ضرورت تحمّل در نابود کردن تأثیرات خواریهای تربیت‌های متضاد در نفس دانش‌آموز دومـی که به دعوت می‌پیوندد، قبل از بنای اصول اسلام در درون او شکل می‌گیرد.

و بدون شک فرایند نابودی و ساختن، دو فراینـد دوگانـه‌انـد کـه در یـک لحظـه صورت می‌گیرند، و ما نمی‌خواهیم کسی بر این کلمات مـا اعتـراض کنـد، امـا اینهـا کلماتی هستند که برای روشن کردن معنی گریزی از آنها نیست.

و آنچه در این زمینه می‌توان به آن استدلال کرده و به عنوان دلیل برگزیـد، ایـن است که ایرانیان و هندی‌ها فلسفه‌های جاهلیت و کتابهای تـدوین شـده‌ای داشـتند، که در اثر اختلاط آنان با اسلام باعث بوجود آمدن بدعت‌های بسیار شده و بسیاری از آنان به ستیزه با اسلام پرداخته و نمونه‌های برجسته‌ای در میان آنان که آراسـته بـه صفات اسلام باشد ظاهر نشد، و با وجود اینکه مربی هـر دو یکـی بـود ولـی درمیـان عرب در اوایل فتوحات اسلامی فراوان به چشم می‌خورد، و آثار خیـر و نیکـی بعـد از مدت زمان طولانی بعد از اینکه جاهلیت خود را فراموش کرده و آثار فلسفه‌های آنان از بین رفت، درمیان آنان ظاهر گشت.

و این پدیده بار دیگر در میانهٔ اسلام تکرار شد، زمانی که ملـت‌هـای جدیـدی در اسلام وارد شده که از فلسفه‌های یونـان و روم تـأثیر پذیرفتـه بودنـد، کـه انـسانهای برجسته تنها بعد از سپری شدن زمان زیادی درمیان آنان فراوان گشت.

و اینچنین انعکاس این پدیده را در زمان مأمون آنگاه که ترجمه کتابهای ارسطو و افلاطون شایع شد، به روشنی به چشم می‌خورد، همت‌ها ضعیف گشت و نمونه‌های خیر و نیکی نادر شدند، تا جاییکه پژوهشگر تاریخ به ممانعت عجیبی دربارهٔ کتابهای سقراط برخورد می‌کند که برای بار اول آن را درک نمی‌کند، اما وقتی می‌داند که سقراط از این افراد به توحید نزدیک‌تر بود تعجب و شگفتی‌اش برطرف می‌شود، بنابراین او را به گوشه‌ای انداختند، و اگر فقه و آگاهی احمد بن حنبل نبود حکومت و دولت اسلامی ضعیف می‌گشت، اما خداوند به وسیله او اختلاف را از بین برده و شکاف بین مسلمانان را پر کرد.

و منظور ما از همهٔ این سخنان هشدار دادن به این نکته بود که برخی تلاش‌های تربیتی ما امروز بدون علتی از طرف ما یا تربیت شوندگان به هدر می‌رود، و علت آن تنها جنایت جاهلیت‌های متضاد برعلیه نسل امروز است.

بهترین‌ها در حال کاهش‌اند!

با این وجود همانا احتمال ظهور و پیدایش الگوهایی که در برابر نمونه‌های سلف و اوایل اسلام قرار گیرد ممکن است، اما تنها عدهٔ کمی هستند، و باید یقین پیدا کنیم که خداوند بلند مرتبه این را خواسته است، و برای ما مقدر کرده که نسبت به مسلمانان گذشته اوایل اسلام کمترین بهره‌مندی را از زیبایی اسلام داشته باشیم، زیرا حدیث صحیح هم از این سخن می‌گوید که بهترین دورانها، روزگار پیامبرﷺ و سپس کسانی که بعد از ایشان آمده و سپس به دنبال تابعین آمدند.

و اگر این حدیث را با حدیث «شِرارُ النَّاسِ مَنْ تَقُومُ علیهمُ الساعَةَ و هُمْ أحْیاءُ» «بدترین مردم کسانی هستند که قیامت بر سر آنان رخ می‌دهد در حالی که آنان زنده هستند» که در مکتوبات صحیح نیز نوشته شده، کنار هم آوریم، برای ما روشن می‌شود که نسل‌های بهتر و والاتر پیوسته درحال کاهش هستند و تقدیر باعث شده رقابت نسل‌های پایانی نسبت به نسل اوایل اسلام امری محال باشد، اما این فقط برای مقایسه و امری منطقی هم هست، بدون اینکه ما ذره‌ای ناامیدی به خود راه دهیم که برخی از ما توانایی رسیدن به مکارم اخلاق نسل اوایل اسلام را ندارد، زیرا گروهی از امت محمدﷺ همیشه پایدار برحق بوده تا قیامت فرا می‌رسد، و این سخن

برآمده از حدیث صحیح است، و نمی‌دانیم کدام یک از ما موفق می‌شود در میان این گروه باشد، و ما باید تقدیر را در مقابل تقدیر قرار دهیم، همانطور که عبدالقادر گیلانی (رحمه الله) ما را به این امر راهنمایی کرده آنگاه که می‌گوید: برای او روزنه‌ای باز شد و دید در دریای تقدیر، امواج کشتی‌ای را به این سو و آن سو می‌برند، پس او تقدیر را در مقابل تقدیر قرار داده است، و آنچه خداوند برای ما مقدر ساخته این است که در میان این نسل متأخر با فضیلت باشیم و با این تقدیر با تقدیر خیری که آراسته به عمل منتسب به این گروه است، و تا آنجا که ممکن است عمل می‌کنیم تا بتوانیم از خود دفاع کرده و آن تقدیر شری که بیانگر کاهش نیکی‌هاست را تغییر دهیم.

زیبایی فضیلت‌ها علت جاودانگی آنهاست!

و به تأکید کتابهایی که ما را از احوال سلف آگاه کرده و فضایل آنان را بیشتر از نقص انسانهای ناقص آن دوران نگاشته‌اند از ذهن‌ها پوشیده نمی‌ماند، و شکی نیست که استادان تربیتی مایل به تاریخ این کاستی‌ها هستند تا انسان‌های موفق را از آن دور کنند، این استادان مایل به شناخت تاریخ و سرگذشت فضایل هستند تا کسانی که آستین همت بالا زده‌اند به آنان اقتدا کنند، اما در نفس انسانها به صورت فطری میل به عشق به زیبایی وجود دارد که از عشق پروردگار به زیبایی گرفته شده است، زیرا همانطور که در حدیث صحیح بوسیله مسلم روایت شده است، خداوند زیباست و زیبایی را هم دوست دارد. همانطور که خداوند بزرگ و باشکوه به انسانها و حیوانات قسمتی از رحمت بی‌پایان خود را بخشیده است، و کتابهای تاریخ هم به علت زیبایی فضایل، بیشتر از عیوب و نقص‌ها و گرفتاریها به آنها پرداخته‌اند، و اینچنین ما تصویری برتر از همهٔ نسل‌های گذشته می‌بینیم، و لغزش‌های آنان بنا به تأویل پنهان ماندن آنها و به خاطر اتحاد دلها و برای جلوگیری از وقوع دشمنی و فتنه‌ها و ناسزاگویی به آنان، بر ما پنهان مانده است، و این چنین گمان می‌کنیم که گذشتگان دارای کمال بیش از اندازه بودند که برخلاف حقیقت وجودی آنان است.

و این در هیچ حال رخنه گرفتن از گذشتگان نیست، زیرا ما سخنانی را قبل از این ذکر کردیم که این گمان را نفی می‌کند و می‌دانیم خداوند پاک و بلند مرتبه با

آن معیاری که در سوره احقاف ذکر کرده است می‌سنجد، آنگاه که می‌فرماید: ﴿ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنۡهُمۡ أَحۡسَنَ مَا عَمِلُواْ وَنَتَجَاوَزُ عَن سَيِّـَٔاتِهِمۡ فِيٓ أَصۡحَٰبِ ٱلۡجَنَّةِۖ وَعۡدَ ٱلصِّدۡقِ ٱلَّذِي كَانُواْ يُوعَدُونَ ﴾ (احقاف/۱۶) «آنان کسانیند که کارهای خوبشان را می‌پذیریم و کلّیهٔ اعمال نیکشان را همسان نیک‌ترین آنها می‌گیریم و همچون سایر بهشتیان از بدی‌ها و گناهانشان درمی‌گذریم، این وعدهٔ راستینی است که پیوسته بدیشان داده شده است».

و می‌دانیم خداوند این آیه را برای راهنمایی، هشدار، ادب کردن و آموزش ما ذکر کرده است، و همانا هرکس حسنات او برتر باشد، او برتر است و به تحقیق نیکی‌های آنان فراوان بود و تفسیر لغزش آنان هم راه حلی دارد.

آری این رخنه گرفتن نیست، اما دعوت به واقعگرایی در فهم تاریخ‌مان است، و گریزی از آن نیست، تا توضیحی برای کسانی باشد که خود را سرزنش می‌کنند. و دلیل ما بر این گفتار چیزهایی است که درباره برخی افراد از قبیل: عبادت زیاد، اصلاح درون، و شجاعت بی‌اندازه و مانند این‌ها به صورت مدح و ستایش گفته‌اند، پس اگر همه افراد در حالت کلی از سطح ایده‌آل و برجسته‌ای که ما قرار دادیم پایین‌تر نبودند، تنها این افراد به صورت متمایز در جامعه مدح نمی‌شدند.

و این طبیعت به علت جنبهٔ تربیتی آن در بین مورخان همیشه ادامه خواهد داشت، حتی اگر ما امروز برخی از روزنامه‌های اسلامی را بخوانیم که بر حال برخی از برگزیدگان مرده‌های مسلمان مانند دعوتگران و علماء و مجاهدان و بخشندگان گذشته مرثیه سرایی می‌کنند، ما به توصیفاتی برخورد می‌کنیم گویی آنان نیز در عصر پیامبرﷺ زیسته‌اند، و حال آنکه ما به حکم اینکه با این مرثیه‌سرایان زندگی می‌کنیم می‌دانیم که این افراد دارای لغزش‌ها و خطاهایی بودند که کتابهای مرثیهٔ آنان از ذکر آنها غفلت کرده است، البته این مسأله به جهت پوشاندن و وارونه کردن حقیقت و دروغگویی نبوده، بلکه به طور کلی هدفی تربیتی داشته است، و آن همان برانگیختن همت زنده‌ها برای اقتدا به محاسن اعمال آنان بوده است. پس آنچه را که بین گذشتگان می‌گذشته را با آنچه امروز بین ما می‌گذرد مقایسه کن!

واپس روی، همّت‌ها را ضعیف می‌کند!

علاوه بر این ما اکنون در یک دورهٔ اجتماعی و سیاسی هستیم که اگر آن را بر

اساس معیارهای تمدن مقایسه کنیم ویژگی برجسته آن واپس روی و فروپاشی است، و به تحقیق ابن خلدون در مقدمهٔ خود و دیگر علمای جامعه شناسی آورده‌اند که همانا عمر دولت‌ها مانند عمر انسان‌ها است، که با قدرت و جوانمردی آغاز شده، سپس به یک دورهٔ آرام و متعادل می‌رسد، سپس رو به عقب ماندن تدریجی نهاده، تا اینکه این دولت به پایان می‌رسد و بر روی ویرانه‌های آن دولت جدیدی تأسیس شده و با قدرت کارها را در دست می‌گیرد و دوباره پیروزی موفقیت‌ها را از سر می‌گیرد. و اسلام هم در طول تاریخ خود دولت‌های مختلفی بر ان حکم رانده که این معیار بر آن منطبق است، و هریک از آنها به خوبی و مفید حکومت کرده و اسلام برجسته شده و فتوحات فراوانی را انجام داده و روحیه حماسی مسلمانان، فرزندان این دولتها را به صورت پی در پی شعله ور نگه داشته که باعث شده شادابی را برای اسلام حفظ کنند، همانطور که هیچیک از این دولت‌ها نبوده است که در مقابل نیکی‌هایش، لغزش‌ها و کوتاهی‌هایی هم نداشته باشد. و نسل مسلمانان امروز هم با فروپاشی دولت عثمانی دورهٔ واپس روی شدیدی را سیر می‌کند که باعث ایجاد شکافی شده که در انتظار دولت جدیدی است که نماینده اسلام باشد و نقش خود را ایفا کند. و ان‌شاءالله حتماً می‌آید. و این شکاف‌ها باعث نابودی روحیهٔ حماسی شده و جوشش افراد وابسته به ذات و سرشت خود آنان و موعظه‌ی واعظان خواهد بود، و آن حماسهٔ عمومی حاکم در هر دولت تازه شکل گرفته‌ای که ناشی از پیروزی‌های شاد کننده برای روحیه فرزندانش می‌باشد، آن را مساعدت و یاری نمی‌نماید.

و این چیزی است که از جانب دیگری شبیه به عذر خواهی است که ما به نسل امروز به خاطر عقب ماندن در رسیدن به درجات عالی و کوتاهی آنان از جایگاههای پیشینیان تقدیم می‌داریم. و به تحقیق دوره‌هایی شبیه دوره ما در طول تاریخ اسلام سپری شده، و آن دوره‌های پایان دولت‌های اسلامی است، در آن دوران جهل شایع و همت‌ها سرد شده بودند، سپس صعود دیگری با آمدن دولتی دیگر که مسلمانی موفق و دارای همتی والا بر ان حکم می‌راند، آغاز می‌شود.

و در میان احادیثی که شیخ البانی (حفظه الله) تصحیح کرده است، احادیثی وجود دارند که خبر از برپایی خلافتی روشنگر و هدایت کننده در آخرالزمان می‌دهد، گویی اکنون ما در انتظار آن هستیم تا شادابی مسلمانان را زنده کرده و سطح ایمانی نسل آنان را بالا ببرد.

شمارش بدون غرور

این حقایق لازمهٔ انتخاب دو راه حل است:

راه حل اولی که مختص به ما فرزندان جنبش اسلامی است، و خلاصهٔ آن این است که در متهم کردن خودمان به انواع ضعف‌ها اسراف نکنیم، و یقین پیدا کنیم که ما با خواست و فضل و منّت پروردگار بر سر راه پر خیر و برکتی هستیم.

آری، همه این راه خیر کامل نیست و ما مانند گذشتگان نیستیم، بلکه ما اهل عزت ایمانی هستیم که ما را بعد از هر لغزشی به اصلاح آن خطا باز می‌گردانند، و باید معتقد باشیم که راه رشد فضیلت ما و تکمیل شدن آن از طریق سرزنش شدید نفس نیست، راهی که باعث کشتن آن بشود، بلکه آن راه توبهٔ شرعی هربار پس از بار دیگر است، در اول مسیر و در وسط آن و در آخر مسیرمان می‌باشد، پس ما از طریق توبه و نصیحت همدیگر، و سفارش به حق و صبر، شکاف‌های دیوارمان را پر کرده ساختمان خود را کامل می‌کنیم.

و این غرور نیست، خداوند ما را از آن پناه داده و حفظ نموده است، و این افتخار به این مقدار اندک از عمل هم نیست که ما برای اسلام انجام می‌دهیم، اما این روش و اسلوب تربیتی است که برای ما شایسته و بایسته است، تا از آنچه برخی از علمای گذشته در اواسط عصر اسلامی به آن دچار شده بودند، پرهیز کرده باشیم، آنگاه که این علما در ترساندن مردم و در ذکر کردن وسوسه‌ها و عوامل باطل کنندهٔ اعمال، زیاده‌روی کردند، تا اینکه ناامیدی شدید مردم را فراگرفت و این علما درگاهی از امیدواری را در مقابل این ناامیدی بر روی مردم نگشودند.

مَجازهای موعظه‌ها با جمود فکری قابل فهم نیست!

گاهی بعضی دعوتگران به علت درک نادرست و لفظی از سخنان حماسی که ما موعظه می‌کنیم باعث تضعیف روحیه خود و اطرافیان می‌شوند و از طبیعت مربیان در آوردن مجازها و قصه‌هایی برای تنوع تذکر و فن‌آوری ادبی تا بهتر بر دلها بنشیند غفلت می‌ورزند، بدون اینکه نیت آنان برای تطبیق لفظی از طرف دانش‌آموزی باشد که می‌خواهند.

به تحقیق رسول خداﷺ این گونه توصیف کرده‌اند که ایشان آجری بر روی آجر نگذاشته است، و آنان جنبهٔ لفظی این کلام را اراده نکرده‌اند، همانا ما می‌دانیم که

هریک از همسران ایشان حجره‌ای داشت و آن بزرگوار در خیمه یا فضای باز زندگی نمی‌کردند، اما منظور این افراد عدم زیاده روی آن حضرت در بنا نهادن و تواضع ایشان و توسعه ندادن خانه‌اش بوده است.

سپس یکی از دعوتگران حماسی و پرشور امروزی زمانی که یکی از برادرانش را می‌بیند که برای خودش خانه‌ای ساخته تا در این زندگی پیچیده کنونی برایش پناهگاه و پوششی باشد، شروع به کف زدن و واپس روی می‌نماید.

و نیز برای ما روایت شده است که فلان دعوتگر گذشته دِرهم را از دینار تشخیص نمی‌داد، که منظور آنان از این سخن دل کندن این فرد از دنیا و بسیار به علم و عبادت پرداختن بوده است. سپس دعوتگران امروز گردهم نشسته و بر برادرشان که مشغول تجارت است این کار او را عیب می‌گیرند و حال آنکه معاملاتش او را از وظایف دعوت بازنداشته است، و اگر اندیشه می‌کردند، همانا عدم تشخیص دینار و درهم دیروز برابر است با نادانی همه دعوتگران امروز، اگر آنان همه مزایده‌های بازارها را در راه خدا و همگام شدن با برنامه‌های دعوت رها کنند.

و نیز آنچه ما دربارۀ یکی از تابعین شنیده‌ایم که برای خود و اسبش در کوفه قلعه‌ای ساخت، گویی او می‌خواهد نشان دهد که برای جهاد آماده می‌شود و یکی بیاید و امروز در این مسأله از او تقلید کند.

اما بیننده‌ای که با دیدۀ عقل نگریسته و اندیشه می‌کند، می‌داند که هدف آن تابعی تربیت مردم با روش عملی بر اساس مفاهیم مرتبط با جهاد است، وگرنه اگر می‌خواست ظاهر کارش را نشان دهد، قلعه‌ای در جبهه‌های نبرد می‌ساخت، و حال آنکه فتوحات در زمان او از بخاری و بلخ هم گذشته بود.

و نیز مانند اوست کسی که در هنگام شعله‌ور شدن فتنه، در خانه‌اش را با گِل گرفت و تنها روزنۀ کوچکی برای تنفس کردن و خوردن غذا در آن باقی گذاشت، و او همانا با این کارش خواسته است که با منظره‌ای عملی مفهوم اعتزال و دوری از فتنه را در هر گذری که از مقابل خانۀ او می‌کردند و از راز این در گِل گرفته شده می‌پرسیدند، به مردم یادآوری کند، وگرنه اگر کسی بخواهد از فتنه دوری کند می‌تواند تصمیم قوی گرفته و درهای خانه‌اش را هم باز بگزارد پس برادران ما باید به خود اعتماد داشته و بدانند که خداوند بلند مرتبه بر ایشان منت نهاده و آنان را با

نعمت ایمان و علم و عمل آراسته است که واجب است شکر آن را به جای بیاورند، و تنها این دعا را بکنند که خداوند نور خویش را بر آنان کامل و تمام فرو ریزد.

و درست است که هریک از ما نفسش نسبت به کوچکترین کوتاهی حساس باشد و بارها بگوییم: ما به نعمت‌های تو بر خویش و گناهانمان اعتراف می‌کنیم، پس بر ما ببخشای، که براستی جز تو کسی گناهان را نمی‌آمرزد.

اما این حساسیت نیاز به تنفر داشتن از نفس و دشمنی با او و متهم کردن آن به اسراف کننده، که باعث از دست دادن امید به اقتدا به سلف هدایت شده می‌شود، نمی‌باشد، و براستی که این از موانع دعوت است.

گناهان صغیره مثل کبیره نیستند!

ما در بیشتر حسابرسی‌های خودمان و نیز سنجیدن دیگران از عاملین مبتدی که با ما کار می‌کنند، گاهگاهی دچار نوعی سختگیری بیش از حد معمول شرعی می‌شویم.

در شرع برخی چیزها به طور کلی حرام هستند و برخی مکروه و برخی گناه صغیره و برخی لغزش محسوب می‌شوند، و امکان تشخیص هر عمل و درجهٔ گناه آن در شریعت یا از طریق نگاه به قرینه‌ها و شرایط وجود دارد، اما برخی افراد، گناهان کوچکی را که برادرانشان مرتکب می‌شوند بسیار بزرگ می‌شمارند و حال آنکه آیات قرآنی و فرموده‌های پیامبرﷺ مبنی بر کبیره بودن آنها نیامده است، به جای اینکه او را به توبه کردن تشویق کرده و به دنبال آن، کارهای نیک از قبیل صدقه و نماز انجام دهد که آثار این گناه را از بین ببرد و نیز از طرف دیگر انتظار رحمت پروردگاری بخشنده را داشته باشد که بازگشت انسان گناهکار را می‌پذیرد.

به عنوان مثال به زنای محض و دروغ بنگر، می‌بینی شریعَت اسلامی دربارهٔ این دو بسیار سختگیرانه عمل کرده است و آن دو را از گناهان کبیره شمرده وعدهٔ بهشت داده است به هرکس که درطول زندگی‌اش از آنها پیراسته باشد، و این فرمودهٔ پیامبرﷺ بنا به گفته‌ی بخاری در این باره است: (مَنْ تَكَفَّلَ لي بِمَا بين فَخذَيهِ و لِحْييه: تَكَفَّلْتُ لَهُ بالجَنَّه) «هرکس مابین دو رانش را و مابین دوطرف صورتش را برای من ضمانت کند، من نیز برای او بهشت را تضمین می‌کنم» یعنی

اگر او آلت خود را از زنای حقیقی که در آن دو آلت با هم آمیخته می‌شوند و با سالم بودن زبانش از دروغ ضمانت کند.

و بندهای این قانون این است که نظر کردن و آنچه مانند آن است حرام و سخنان بیهوده و ناسزا و امثال آن از گناهان صغیره است، وقتی این گناهان با عفت فرد درآمیزد، براستی بهشت به انسان عفیف نزدیک است، و تنها حسنات کوچکی که باعث از بین رفتن گناهان صغیرهٔ او می‌شوند عامل نزدیکی کامل فرد به بهشت هستند.

و اگر بدانیم این مسأله این را تأکید می‌کند که عدم تکامل بر همهٔ افراد بشر در باب مربوط به زنا و دروغ به عنوان یک تقدیر قطعی نوشته شده است، که هر انسانی مقدمات این دو گناه و گناهان صغیره‌ای که برگرفته از آنهاست را هرچند هم که از نظر جنسی عفیف باشد درک خواهد کرد، و حدیث روایت شده در صحیح بخاری به صراحت ذکر می‌کند که: (هر انسانی به ناچار دچار زنا می‌شود، زنای چشمها، نگاه کردن است، و زنای زبان، گفتار می‌باشد). و هیچ کس کاملاً پیراسته نمی‌باشد، بلکه هرکسی مرتکب برخی از شاخه‌های زنا و دروغ می‌شود که به صورت مَجازی اسم آن دو بر آن صدق می‌کند، و این امری گریزناپذیر است هرچند فرد آن دو گناه کبیرهٔ حقیقی را ترک کند.

به همین دلیل بر ما لازم است که بر مرتکب این گناهان صغیره از حد لازم نگذشته و او را بسیار تضعیف نکنیم، بلکه باید متعهد و پایبند به آن حدود شرعی باشیم که گناهان صغیره را از کبیره مشخص کرده است، و این راه درست است، پس بقیهٔ گناهان کبیره و شاخه‌های صغیرهٔ آن را برطبق زنا و دروغ مقایسه کن.

و چه بسا فردی گمان کند که در این نوع سخنان، سهل‌انگاری و جرأت پیدا کردن دعوتگر به روی آوردن به لغزش‌ها و فراوان کردن آنهاست، که خود باعث ایجاد مفاسدی زیاد و نیز آسان گرفتن معصیت‌ها و جایز شمردن آنها می‌شود، و این گمانی بیش نیست، زیرا سخن تربیتی با انجام بخشی از آن فهمیده نمی‌شود و ما هم دیگران را به ترک این بردباری درحالی که از حقایق دیگر شرعی ساکت باشند دعوت نمی‌کنیم، بلکه بسیار پافشاری کرده و بسیار حریص هستیم به تزئین فضایل ایمانی و دعوت به چنگ زدن به آن و رقابت در افزون کردن آنها و نیز چشم پوشی و ترک چیزهای بیهوده‌ای از این فضایل که دعوتگران را به درجات و طبقات تقسیم

بندی می‌کند، مثلاً کسی که با عفّت خود سربلند شده، درمیان کسانی است که به حوری‌های بهشت خیره شده، گویی او آنان را در دنیا با چشم می‌بیند و این فرد در طبقات عالی و بالای دعوتگران است و دیگری که در مقابل تحریک، سست همت است و قلبش او را مشغول داشته در درجات پایین دنیوی او را قرار می‌دهند.

همچنین ما موعظه‌ای بلیغ می‌کنیم برای کسی که با خودش سهل‌انگاری می‌کند، و به او یادآوری می‌کنیم که نگاه و مانند آن که زنای مجازی شمرده می‌شوند گاهی او را به پیگیری آن نگاه و به تدریج با تحریک شیطان در لحظهٔ شهوت و غفلت به زنای حقیقی که باعث محروم شدن از ضمانت پیامبرﷺ از او به بهشت می‌شود، می‌کشاند، همانطور که به او یادآوری می‌کنیم که: هرکس عهده‌دار و مسئول دعوت مردم و تعلیم آنان باشد، او غیر از عامهٔ مسلمانان است، بنابراین دعوتگر، گناهان صغیره او را بزرگ می‌شمارد و او با این گناهان برخلاف راه خدا حرکت کرده است، زیرا تقلید کنندگان از لغزش‌های او تقلید کرده و او با غفلت خویش باعث جلوگیری از یاد خدا و تسبیحی که شایسته او بوده، و نیز مانع یاری کردن برنامهٔ گروهی شده آنگاه که گناهان صغیره او را به خود مشغول کرده‌اند و این ممانعت به گناهان کبیره بیشتر از او نزدیکتر است و همیشه گناه این گونه اعمال برای یک فرد عامی با گناه او بسیار متفاوت است.

و قصهٔ آن عابد زخمی که در صحیح بخاری آمده است دارای مفهوم بسیار بزرگ و جدّی است، و آن اینکه این فرد به خاطر مشغول بودن به نماز نافله از مادرش اطاعت نکرده و جوابش را نداده، پس مادرش هم برای او دعای بد کرده است و همهٔ دعایش این بود که صورت زنان زناکار را ببیند، و این چنین داستان او با آن زنی که او را متهم به زنا با او کرده و حال آنکه او بی‌گناه و پیراسته از زنا بود، صورت گرفت.

پس دعوتگری که در راه دعوت قدم نهاده و از مرحلهٔ ابتدا گذشته است، مَثَل او مانند همان عابد زخمی در اثر عبادت است، حتی دیدن یک زن زناکار بدون اینکه با او زنا کند از شدیدترین مجازات‌ها برای اوست، پس در موضوع بنگر و بیاندیش!

و در این مضمون همچنین جداسازی بین کسی که کمتر مرتکب گناهان صغیره می‌شود و کسی که بیشتر مرتکب می‌شود و انسانی که بر آنها اصرار دارد و کسی که از انجام آنها طلب آمرزش می‌کند مطرح می‌شود که فقط آن را در باب (با اصرار

کردن بر گناه دیگر صغیره‌ای وجود ندارد و همراه طلب آمرزش هم هیچ گناه کبیره‌ای وجود ندارد) ذکر می‌کنند.

و همچنین نگاه به زن نمازگذار متعهد و با حجاب که فقها زیاد به آن پرداخته‌اند متفاوت از نگاهی است که در شرایط زندگی امروزی به زنان عشوه‌گری می‌شود که. در خیابانهای عمومی و در میان اختلاط آنان در دانشگاه و محل کار درحال رفت و آمد هستند، زیرا نگاه اول به این زنان عشوه‌گر حداقل باعث تحریک فرد به نگاه دوم نیز می‌شود.

و این یادآوری این حقیقت شرعی دربارۀ زنا و دعوت کردن به سخت‌گیری دربارۀ کسی که مرتکب گناه کبیره در این زمینه شده و آسان‌گیری درباره کسی که مرتکب یکی از گناهان صغیره شده است، براستی این نیز مانند حقایق شرعی است که ذکر آنها برای برخی از مسلمانان باعث ایجاد فساد می‌شود، زیرا درکی بدعت‌گونه همراه با نادانی از آن داشته‌اند، اما وقوع این فساد چیزی از ترجیح ذکر این حقایق و نشر آگاهی به آنها در میان مسلمانان عوض نمی‌کند.

و حدیث ابوذر‌ﷺ دربارۀ داخل بهشت شدن کسی که عبارت: (لا الـه الاّ الله) را بـر زبان آورد، از این نوع است، و ابوذر چگونه دوست داشت مژدۀ این را به مردم بدهد و حال آنکه پیامبرﷺ او را به خاطر ترس از موکول کردن کارها به همدیگر و ترک آنها از آن منع کرده بود، و ابوذر خبر این حدیث را در زمان مرگش از ترس اینکه در گناه کتمان علم بیافتد اعلان کرد، و این یک حقیقت شرعی و بندی در عقیده شد، که زنده‌دلان میانه‌رو را به عدالت در حکم دادن و قضاوت درباره مردم و ترس از تکفیر آنان فقط به سبب دچار شدن در معصیت‌ها هدایت می‌کند، همراه با اینکه برخی از بدعت‌کاران از این حدیث این را استنباط کرده‌اند که فقط باید بر این کلمه شهادت تکیه کرد، بنابراین از دیگر اعمال دینی صرف نظر کرده‌اند.

و نیز داستان کسی که تنها واجبات را انجام می‌دهد، نه چیزی بیشتر و نه کمتر، کسی که خود را رستگار می‌داند، اگر راست گفته باشد، باعث شد گروهی از مردم فریب ظاهر او را خورده و به ترک نوافل عادت کنند، اما این کار بخاری را از ذکر آن به عنوان یک حقیقت شرعی که مقرون به هزاران حدیث صحیح دیگر درباره‌ی تشویق به انجام اعمال نیک اضافه بر واجبات نموده است، باز نمی‌دارد، و همانطور که دیگر فقهای اسلامی را هم از اشاره به فاسق بودن کسی که از سنت‌های تأکید شده برای مدّت‌های طولانی دوری می‌کند منع نکرده است.

تو بر اساس این مثالها قیاس کن و در آنچه از عوامل جداکنندۀ نسل امروز ما از نسل‌ها گذشته ذکر شده بیاندیش، تا باب مفیدی از قناعت به اهمیت مراجعه به حدود شرعی در تشخیص درجۀ گناهان و تقسیم‌بندی آنها به گناهان کبیره و لغزش‌ها در برابر تو بگشاید که از آن به سوی واقعیتی خارج می‌شوی که تو را مجبور به همنشینی با کسانی می‌کند که همت‌هایشان از گریز از گناهان صغیره کوتاه بوده و نیز مهربانی به آنها بدون اینکه خللی به کلام تربیتی که نصیحت آنان را واجب شمرده وارد شود، و بدون اینکه نسبت به آنان ساکت بوده و مرتکب ظلم بر آنان شده باشی.

اگر جامعۀ دعوتگران در این باره به‌شدت برخورد کند و یک عرف و قانون بسیار حساس در برابر گناهان صغیره رواج دهد، چه بسا این کار به سود بزرگی در بهتر شدن منبع تربیتی آنان منجر شده و ما را به نتایج تربیتی خوبی هم برساند، اما در مقابل باعث ترساندن و فرار افراد تازه وارد و نیز بی‌میلی جوانان به پیوستن به دعوت می‌شود، زیرا همت‌های جوانان از رسیدن به عفت کامل کوتاه است، و این فساد دیگری است که درمقابل آن مصلحت تربیتی که باید آن را رعایت کرد، ظاهر می‌شود.

اما مهم است که بدانی آنچه ما می‌گوییم، توجیه سستی کردن نیست، بلکه آن دعوت به همگام شدن با شیوۀ میانه‌ای است که شرع آن را ستوده و به کوتاهی و زیاده‌روی هم کشیده نمی‌شود.

و چیز دیگری که نزدیک به این مسائل است و ما هم همین مجوزها را برای آن به کار می‌بریم، مسأله سیگار کشیدن می‌باشد، گاهی جوانان قبل از پیوستن به دعوتگران اسلام به آن عادت کرده‌اند، سپس به آنان پیوسته و نمی‌توانند از این اسارت خود رها شوند، پس ما باید از این کار آنان گذشت کنیم، و خداوند به مسأله سیگار کشیدن آگاهتر است، ما نباید بر حرام بودن آن با قاطعَیت سخن بگوییم، اما می‌گوییم بسیار مکروه است، هرچند قانون و عُرف دعوتگران آن را جایز ندانسته و ترک آن را به عنوان شرطی برای عاملان دعوت قرار داده‌اند.

و نیز مانند این است آنچه فقهای باتقوا در آن اختلاف دارند، وقتی به نظر دعوتگران تندرو درباره آنچه مورد اختلاف آنهاست مانند بیمه‌کردن و خرید و فروش اقساطی با قیمت اضافی بر قیمت معمولی، توجه کنیم، کسانی که آن را جایز

می‌دانند دلایلی دارند که مخالفانشان متمایل‌تر به کراهت داشتن آن هستند تا اینکه به طور قطعی آن را کاملاً حرام بدانند، و دعوتگر نباید خیلی زود عامل دعوت را با فتوای مخالفانش ضعیف گرداند، بلکه باید به موعظه کردن با احتیاط و دور کردن او از شبهه‌ها بسنده کند، مگر اینکه قرض دادن به شیوهٔ ربا و استفاده از وام بانک‌های رهنی باشد، همانا کسانی که به جایز بودن این وام‌ها نظر داده‌اند به مقابله با متون صریح برخاسته و حتی یک دلیل یا وجه هم برای درستی آن نیست، و این افراد بهرهٔ درستی از تقوا که خلاف این موضوع را ثابت کند، ندارند.

و نیز نزدیک به این امور است، آنچه دعوتگری که اندکی از فقه بهره‌مند است و در باب ضروریات فتوایی می‌دهد، چه بسا شرایط سختی، این دعوتگر را فراگرفته که جرأت پیدا کرده کاری انجام بدهد که مفتی جرأت صدور مجوز برای آن را ندارد، بنابراین او به فقه خود اعتماد کرده است، و شکی نیست که این مسأله بسیار ریز و پیچیده است و به احتیاط خیلی بیشتری نیاز دارد، اما حد فاصل بین کسانی که به آنان اجازه داده شده و کسانی که از آنان منع شده‌اند همان مقدار فقهی است که این افراد از آن بهره‌مند هستند، پس ما از هرکس هدایتی دیدیم، و سابقهٔ او دلالت بر بهره‌مندی او از فقه کرد، همانا ما این اجتهاد او را نشانهٔ تکبر ندانسته و بر او نمی‌تازیم، بلکه تنها او را به تقوی و دنبال کردن با اراده موعظه می‌کنیم.

ای جماعت ناقدان درباره ما انصاف را رعایت کنید!

و اما روش دوم، درباره وظایف منتقدان ما نسبت به ما به چشم می‌خورد، پس ما از ایشان مانند این نگرش را انتظار داریم که؛ بهترین اعمال ما را قبول کرده و از کاستی‌های ما چشم‌پوشی کنند، سپس از خدا بخواهند ما را از بهشتیان قرار دهد.

و برخی از ناقدان در دوری از این نگرش زیاده‌روی کرده و هرآنچه را گمان می‌کرده از خطاهای ما برشمرده است، یعنی هر آنچه از تک تک دعوتگران جنبش ما در تلاش برای اجتهاد سرزده است، حال آنکه برخی درست و برخی نادرست اجتهاد کرده‌اند.

و اگر ما می‌خواستیم در جواب شبهه‌هایی که مطرح می‌کنند موشکافی کرده و در عمق موضوع فرو برویم، به تأکید در تکبری گرفتار می‌شدیم که آنان از ما انتظار دارند

و می‌خواهند، و از طرف دیگر ما از وجوه و دلایل دیگری که در جهت بدست آوردن آنها هر روز حرکت می‌کنیم غافل می‌شدیم.

و ما از نقدی که از ما می‌شود دلگیر نمی‌شویم و ادعا نمی کنیم که خداوند راه درست را از ما پنهان داشته است، اما مخالف پشت صحنهٔ تیره‌ای شبیه فتنه هستیم که این نقد دارد.

و اساس پاسخگویی ما برای هر ملاحظه‌ای که به ما ارائه شده و می‌شود، این است که ناقدان از فضایل و زیبایی‌ها و نیک ما غافلند و خطاها را از درستی صاحب آن و نزدیکی او به بذل و بخشش جدا می‌کنند.

و همانا دعوت در بین انتشارش در سرزمین‌های عربی فضایل زیادی بدست آورده است، کمترین آنها حفظ جوانان از کشیده شدن به مفاسد و مساعدت آنان با آرامش ایمانی و اطمینان قلبی در دوران نگرانی و اضطراب است، و اگر دعوت تنها این فضیلت را داشت، برای افتخار به آن کافی بود، و حال آنکه فضایل دعوت در هر زمینه‌ای وجود دارد، از قبیل روزنامه‌هایی که از قضایای امت اسلامی دفاع کرده و بر خارج شدگان از دین پاسخ می‌دهد، و نیز کتابهای دارای اصولی که جوانان را در فهم اسلام یاری کرده و مبارزه با یهود و استعمارگران در فلسطین و کانال سوئز و نیز سعی کردن در جهت کمک به مردم برای دستیابی به معالجهٔ پزشکی و ضروریات زندگی، بیداری سیاسی مردم در مقابله با برنامه‌های فراماسونری و صلیبی، امر به معروف و نهی از منکر طغیانگران ظالم، رواج قرآن و حفظ آن و آموزش آداب قرآنی، تأسیس کتابخانه‌ها و مساجد را رواج داده است تا جائیکه دعوتگران در این زمینه از بخشیدن مال و وقتشان فراتر رفته و روح و خون خود را نیز فدا کردند، و گاهی گلوله‌ها سینه‌های آنان را شکافته و طنابها دور گردن آنان پیچیده شده، و چه بسا نفس‌های پاک و بزرگوارانه‌ای زیر شلّاق و در اتاق‌های شکنجه قطع شده است.

این فعالیت‌ها و تاریخ و روزگار ما قابل مشاهده است، پس هر مسلمانی که دارای ایمانی صادق باشد از این تصاویر با فضیلت و افتخارات شرافتمندانه تجاوز نکرده است، و حال آنکه ناقدان سعی در انحصار مسأله در چند خطایی کرده‌اند که به آن دست یافته‌اند، به فرض اینکه این اعمال خطا باشد و دعوتگران هیچ تفسیری برای آن ندارند، اما اصل در این زمینه پاکی رهبری و شایستگی آن برای چیزی است که

عهده‌دار شده، و ما در میانمان به شکرانه خداوند به جز رهبران نجیب و برجسته و والا مقام کسی دیگر وجود ندارد.

درگاه دعوت بر روی هر وارد شونده‌ای باز است!

اما درباره تابعان دعوت، ما منکر این مسأله نیستیم که در میان آنان کسانی هستند که در سخنان و رفتار خود دچار اشتباه می‌شوند، اما باید به یک مسأله بسیار مهم درهنگام ارزیابی تابعان و پیروان دعوت توجه کرد، و آن اینکه دعوت محل گردهم آمدن انسانهای کامل نیست، بلکه آن مجتمعی تربیتی است که سعی در تربیت همه کسانی دارد که به سوی آن آمده به شرط اینکه از گناهان کبیره به دور و در بین مردم شرافتمند باشد. و هرگاه گفته شود فلانی از جوانان دعوت است، به این معنی نیست که او ایمانش کامل شده و به علم کامل دست یافته است، اما وقتی ما او را از جوانان دعوت می‌شماریم به این معنی است که او به اینکه دعوتگران او را تربیت کنند رضایت داده است، و همانا او حرکت خود را بر طبق صحیح‌ترین شیوه آغاز نموده است.

بنابراین به تأکید، تابعان و حتی رهبران دعوت در میزان بدست آوردن خصلت‌های ایمانی و فقه شرعی که اعمال آنان بسیار زیاد و عطرآگین است. و هیچگاه قدیمی بودن در دعوت دلیل مؤکد بر نداشتن خطا نیست، بلکه آن توانایی‌های مختلفی از قبیل بردباری، صبر، هوشیاری و شجاعت است، و چه بسا فردی قدیمی را در جایگاه افراد مبتدی می‌بینی، زیرا به اندازه کافی از این خصوصیات ابتدائی را نداشته و گاهی حتی در روابط و نوشته‌ها و گفتارش دچار اشتباه می‌شود.

و مسأله گردهم آوری و پذیرش تابعان در صف دعوت تا حد زیادی به زیرکی مربیان و رهبران بستگی دارد، زیرکی و سیاست هم گاهی درست عمل می‌کنند و گاهی دچار اشتباه می‌شود، و قاعده‌ای که ما از آن پیروی می‌کنیم این است که درگاهمان را بر روی هر وارد شونده‌ای، هرچند که دارای اعمال نیک اندکی باشد، تا زمانی که آرزو دارد که در صف نماز پشت سر امام ما نماز بخواند، باز کنیم.

ما به نیکی محاسبه کرده و رسوا نمی‌کنیم!

حقیقت این است که بیشتر خطاهای اعضاء مورد محاسبه قرار می‌گیرد، و داستانهایی که در آن افتخار رهبران به میل زیاد بر حسابرسی و پیراسته کردن صف و راست کردن کجی آن وجود دارد، شاهد این مسأله است. اما نباید این مسأله را پخش و پراکنده کنی، زیرا در وجود کسانی که کوتاهی کرده و مورد محاسبه قرار گرفته‌اند، انواع دیگری از خیر و نیکی وجود دراد که هدف نابودی و مرگ آنها از طریق رسوا شدن نیست، و اگر رهبران سخنرانیها و گفتگوهایی را برای أمثال این کوتاهی کنندگان آشکارا بگذارند تا آنان را مورد سرزنش قرار داده و راهنمایی کرده و به خود بیاورند، براستی آنان دچار خطایی شده‌اند که ما آن را اینجا بر آنان عیب می‌گیریم، و این درحالی است که ناقدان از پوشش اهل خیر بدون آگاهی بهره‌برداری کرده و با جرأت آنان را رسوا می‌کنند درجایی که رهبران مردم را بیم داده و به خوبی آرامش خود را در حل کردن کاری که ناقدان را به هیجان واداشته است حفظ کرده‌اند.

ما به بدعت رضایت نمی‌دهیم

در واقع بیشتر انتقادات وارده را می‌توان به آسانی پاسخ داد و با دیدگاه خود می‌توانیم منتقد را اگر دارای نیتی سالم و برگرفته از علاقه او به اصلاح باشد، قانع کنیم.

مثلاً به این شایعه درباره‌ی جماعت دعوت توجه کن که می‌گویند: این جماعت با بدعت‌ها مبارزه نمی‌کند، حال آنکه هر بیننده‌ای که در زندگی نامه امام بنا (رحمه الله) بنگرد، صفای عقیده و دوری او از بدعت‌ها و مبارزه‌اش با آنها را درک می‌کند، اصول بیست گانه‌ی او بهترین سند و مدرکی است که او در برابر پروردگار قرار داده و به آن استناد کرده و اقدام خود را به عنوان وظیفۀ یک سُنّی تابعی در مقابل بدعت بیان می‌کند، و هنوز هم اکثریت منتسب به دعوت او، این اصول را در میان خود تدریس و شرح داده و در بین مردم منتشر می‌کنند.

همهٔ سیاست ترجیح میان مصلحت‌هاست!

روایت‌هایی از خطاهای سیاسی که رهبران مرتکب شده‌اند اینجا و آنجا وجود دارد، اما اگر کسی کمی با دقت و ژرفتر بنگرد آنها خطا نیستند، بلکه برتری دادن برخی مصلحت‌ها و پیروی از قاعده فقها مبنی بر اینکه در میان دو امر معروف بر بزرگترین آنها حریص بودن، اگرچه این امر منجر به از دست دادن امر کوچک بشود، و از میان دو امر فاسدی که به آن دچار شده‌ایم کوچکترین آنها را به خاطر دور کردن بزرگترین آنها احتمال دهیم.

و به تحقیق امام ابن تیمیه (رحمه الله) بسیار درباره این قاعده و درستی آن و امر به عمل کردن به آن سخن گفته است، حتی او در این باره فتواهایی داده است که هرکس از سیاست آگاهی نداشته باشد آنها را عجیب و ناقص تصور می‌کند.

و اغلب این موضع‌گیری‌های منتقدانه نسبت به جنبشی است که در موازنهٔ بین مراتب معروف و منکر و درجات مصالح و مفاسد، و عدم همکاری با حزبی ناقص و دارای عیب، یا به صراحت افعال نیک حاکمی را ستودن که اسلام نیاورده و این قبیل امور، از این قاعده خارج شده است، جز اینکه رهبران در این باره با توجه به این فتوا تفسیری استخراج شده دارند.

و ما مدعی نیستیم که همهٔ رفتارهایی که بر این قاعده استوار است همیشه دارای نتایجی درست می‌باشد، زیرا آن یکی از ارکان درباره اعتماد به مسلمانان نیست، و او در باب سیاست هم مانند دیگر چیزها اجتهاد کرده است، پس گاهی با توجه به زیرکی و تجربهٔ طولانی‌اش درست بوده و گاهی دچار خطا می‌شود، اما رکن مهم آن این است که این تفسیر و اجتهاد به گفتاری مورد اعتماد در مذاهب بزرگان فقهای قدیم استناد می‌کند.

و با این وجود برای رهبران در طول خط ممکن نیست که به صورت آشکارا در هنگام چنین برنامه‌هایی که بر پایه موازنه و مقایسه بین مصالح و مفاسد استوار است، گفتگو کند، برای اینکه آن متّکی به اسراری است که نباید آشکار شود، یا دارای مجوزهای پنهانی است که تو نمی‌خواهی علم آن به دست دشمنان اسلام برسد و آنان برنامه‌های کینه‌توزانهٔ خود را به دنبال آن پیاده کنند.

و قانون کاری در میان ما به استقلال در کار و دعوت به از بین بردن احزاب و

درهم کوبیدن ظالمان سپری شده است، و این مفاهیم اصولاً در برنامه‌ریزی سیاسی وجود داشته و امام بنا (رحمه الله) در رسائلش به روشنی از آنها سخن گفته و مقایسه‌های ما در میان درجات مصالح تنها بر مبنای این قواعد خواهد بود.

ای منتقد انصاف را رعایت کن، آن برای تو بهتر است، و ای دعوتگر این هم برای تو کافی است، و نخواه که حرف به حرف جواب بدهی، براستی که آن سرگردانی است، به خدا سوگند پاسخ‌گویی، سرگردانی و از موانع دعوت است.

همانا این انتقادات بیهوده نشانهٔ جهل ناقدان و کمی انصاف آنان است، و اگر برخی از علمای امت اسلامی در طول قرنها با چیزی مانند این آزار معنوی مبتلا می‌شد، ما گمان می‌کردیم که این مجازاتی الهی است که ما را فراگرفته است. اما به نظر می‌رسد این نوع اضطرابات و فتنه‌ها از سنت‌های عمل اسلامی است، و راه محفوظ ماندن از آنها این است که این دعای پیامبرﷺ را بر زبان آوریم و بگوییم: (پروردگارا از اینکه نادان باشیم و بر ما نادانی کنند به تو پناه می‌بریم).

فصل بیست و سوم

سخن آخر

اما بعد ای دعوتگر:

ما برای تو بسیار از فتنه‌ها و اسباب آن و راه جلوگیری از آن، سخن گفتیم زیرا دیدیم که آن چقدر برای دعوت اسلامی مضر و مانع پیشرفت آن است و آنچه از تو انتظار می‌رود این است که به دور از سر و صدا با خود خلوت کرده و در این همه آیات و احادیث و گفتار علما و ابیات شاعران که مفید و سودمندند بیاندیشی و چند بار آنرا بخوانی و بین آنها و آنچه از گناهان فتنه‌گران می‌بینی مطابقت برقرار کنی تا درگاه با عظمتی از فقه سیر و سلوک در مقابل تو باز شود.

بدون شک این تنها یک مانع است و هرگز فتنه‌ها فراتر از آن نمی‌رسند و دعوت خداوند انشاءالله محفوظ درحال حرکت است.

فَلَیسَ لِأمرٍ حاولَ اللهُ جمعَهُ مَشَتٌّ، و لا مَا فَرّقَ اللهُ جامَعُ

«کاری را که خداوند بخواهد جمع کند هرگز پراکنده نمی‌شود و آنچه را که خداوند پراکنده کند هرگز جمع نمی‌شود»

و خداوند تنها می‌خواهد نورش را بر ما تمام کند و داستان فتنه‌گران را به عنوان مصداق آن برای ما نشان دهد. اما جالب‌ترین چیزی که در این باره روایت شده این

است که یکی از سردبیران در یک مجلهٔ هفتگی که متعلق به جماعتی بود، برخلاف معمول سخن گفته و بنابراین، دعوت، او را از خود رانده و او به عنوان تحدی و ضِرار مانند، مجلهٔ دیگری را منتشر کرد.

اما بنا گوید: (و او برای آن دعای جاودانگی می‌کرد و خداوند آن را نابود کرد، بنابراین تنها یک یا دو شماره از آن منتشر شد و کار آن به پایان رسید و باطل اینچنین است هیچ بقایی ندارد و تجاوز بر خاک افتادنی ناخوشایند دارد)[1]

و امروز دعوت اسلامی سربلند و پیروزمندانه در مبارزه با طغیان‌گران ایستاده است. و دعوتگران در هر جای سرزمین اسلامی فراوان، و دارای عقیدهٔ پاکی هستند، و این نقص کنونی ناشی از کمبود تعداد و نقص ایمانی نبوده و هیچگاه این مسأله مانع رسیدن به هدف نمی‌شود، اما:

الـعَمَـلُ الـسَّـاذجُ   و يعَـالِجُ بِبَثِّ الوَعْى
و طُـــولُ الأمَـــلِ   و يقْصَرُ بذِكرِ المَوْتِ
و ظُـــلاَمُ العَـوائِقِ   و يبْدِدُ بِأنْوار الفِطْنَه

«عمل ساده‌لوحانه با هوشیاری کامل برطرف و درست می‌شود و طولانی بودن آرزوها با یاد مرگ کوتاه می‌شوند و تاریکی موانع دعوت با نورهای هوشیاری از بین می‌رود».

همهٔ این نورها، نورافشانی کرده و متمرکز می‌شوند تا از یک اصل مهم از اصول دعوت پرده برداشته و اعلان کنند که:

(رهبر جزئی از دعوت است و هیچ دعوتی بدون رهبری وجود ندارد و به میزان اعتماد متقابل بین فرمانده و سربازان تشکیل دهندهٔ قدرت نظام جماعت و استحکام برنامه‌ها و موفقیت آن در رسیدن به هدفش و غلبه کردن بر چالش‌ها و سختیهای پیش روی می‌باشد، پس اطاعت و گفتار نیک برای آنان بسیار بهتر است)[2]

«پس در هنگام تصمیم به انجام کارها راستگویی و صداقت هرآینه برایشان بهتر است»

و سپاس خدای را که توفیق پایان یافتن ترجمهٔ این کتاب را در ماه مبارک رمضان به ما عنایت فرمود.

۲۴ رمضان ۱۴۳۲ هـ . ق
ادریس عبدالله زاده
محمود ادبی

[1] مذکرات الدعوة و الداعیة /۱۳۴
[2] مجموعه رسالة التعليم/۱۹

دعوتگر والا مقام تنها زمانی به کمال می‌رسد که خشمش به خاطر رضای خدا باشد، و اگر به قله درجات امام احمد بن حنبل(ره) رسید و در قله‌های افتخار با او مشارکت کرد، پس او همانا: (فقط به خاطر خدا خشمگین می‌شود نه به خاطر نفس خویش، و آن را یاری نمی‌دهد و اگر این مسأله مربوط به یکی از امور دینی باشد چنان خشمگین می‌شود، گویی او خودش نیست) در حقیقت این تصویر زیبا تنها با افسار زدن به زبان و آزاد رها نکردن اوست، و از طرفی هم باید همه کلماتی که بر زبان آورده می‌شود سنجیده و متعادل باشد، تا اینکه شخص بی‌گناهی را متهم نکرده و تنها براساس گمان قضاوت نکرده یا راه مسخره کردن را پیش نگیرد، طوریکه باعث شود انسان نیکوکار دست از نیکوکاری خویش برداشته و یا انسان عزیزی گوشهٔ عزلت بگیرد.

9 789643 568658

نشر احسان